

بسم الله الرحمن الرحيم

عقل و عشق

مناظرات خمس

تأليف

صالح الدين علي بن محمد تركه اصفهاني

(٧٢٠-٨٢٥ هـ.ق.)

تصحیح و تحقیق
اکرم جودی نغستی

تُرکة اصفهانی، علی بن محمد، ۷۷۰ - ۸۲۵ ق. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس / تألیف صائِن الدین علی بن محمد تُرکة اصفهانی؛ تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی - تهران: اهل قلم؛ دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵. ۲۱۸ ص. : نمونه - (میراث مکتوب؛ ۲۲: زبان و ادبیات فارسی؛ ۸ / سلسله انتشارات اهل قلم؛ ۲۸: معارف اسلامی؛ ۷) بها: ۸۰۰ تومان. ISBN 964-5568-27-7 Şîren al-Dîn 'Alî ibn Moḥammad Torke Eşfahânî ص.ع. به انگلیسی: 'Aql va 'Eşq, ya, Monâzerât-e Xams ('Reason' & love " mysticism ", or, The five Debates) واژه‌نامه: ص. [۱۵۹] - ۱۶۲. کتابنامه: ص. [۲۱۳] - ۲۱۸؛ همچنین بصورت زیر نویس: ۱. عشق (عرفان) ۲. عقل ۳. عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۴. داستانهای عرفانی - قرن ۹ ق. ۵. نثر فارسی - قرن ۹ ق. الف. جودی نعمتی، اکرم، ۱۳۲۷ - ، مصحح. ب. دفتر نشر میراث مکتوب. ج. عنوان. د. عنوان: مناظرات خمس. ه. عنوان: گلشن. ۲۹۷/۸۲ ع ۵۱۶ ت ۱۳۷۵	ع ۷ / ت ۳ / BP۲۸۲ ۱۳۷۵
---	-----------------------------------

برگه فهرست نویسی پیش از انتشار دفتر نشر میراث مکتوب



عقل و عشق

یا

مناظرات خمس

تألیف: صائِن الدین علی بن محمد تُرکة اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)

تصحیح و تحقیق: اکرم جودی نعمتی

ناشر: اهل قلم

چاپ اول: ۱۳۷۵؛ تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: دفتر نشر میراث مکتوب و زرچین

لیتوگرافی: نگارش؛ چاپ و صحافی: صدر - قم

شابک: ۷ - ۲۷ - ۵۵۶۸ - ۹۶۴

این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب وابسته به انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار یافته است.

همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است.

نشانی ناشر: تهران، صندوق پستی ۳۹۶۸ - ۱۵۸۷۵

نشانی دفتر نشر میراث مکتوب: تهران، صندوق پستی ۵۶۹ - ۱۳۱۸۵، تلفن: ۶۴۱۴۸۳۴



دریابی از فرهنگ پرمایه ایران اسلامی در سطح ملی خطی موج نمی‌زند. این نسخه ها، حقیقت کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامنه ایرانیان است. برعمده هر نسلی است که این میراث پراچ را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

بایسته کوششی که در سالهای اخیر برای شناسایی ذخایر مکتوب این سرزمین و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند و انتشار یافته هنوز کار نگذاشته بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسنامه و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده و مطبوع و بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیاء و نشر کتابها و رساله های خطی و طیفه ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در راستای اهداف فرهنگی خود مرکزی را بنیاد نهاده است تا با حمایت از کوششهای متحان و مصححان و با مشارکت ناشران، سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب

هديه به مادر عزيزم

كه فرزندانش را عاشقانه پروريد.

مقدمه چاپ دوم

عقل و عشق از زیباترین آثار صائن الدین علی ترکه اصفهانی است که اینک پس از ۱۰ سال به چاپ دوم می‌رسد. با توجه به ارزش آثار صائن الدین که گذرگاه میراث حکمت اشراق در پیوستن به حکمت صدرایی نیز هست، و با توجه به جایگاه والای کتاب در جامعه ما ۱۰ سال زمان انتظار زیادی است که عقل و عشق دوباره به علاقه‌مندان رخ نماید؛ لکن این زمان فرصتی فراهم آورد تا مصحح کتاب انس بیشتری با آثار صائن الدین پیدا کند و نظر فضلا را درباره این اثر بدانند. حاصل آن که برخی تغییرها، اصلاح‌ها و اضافات در چاپ دوم دیده می‌شود که هم به متن مصحح مربوط است و هم به بخش تعلیقات؛ دگرگونی‌هایی در نشانه‌گذاری و علایم سجاوندی، سهوهای تصحیح نسخه، اغلاط چاپی، و افزودن توضیحاتی برای خوانندگان جوانتر که امید است قبول افتد و هم در نظر آید.

اکرم جودی نعمتی

فهرست مطالب

مقدمه	۱۱
متن رساله عقل و عشق	۲۵
آغاز مناظره اصحاب شیخ عقل با اعوان سلطان عشق	۲۷
برکشیدن عشق، نغمه را و فرستادن به رسالت سوی شهرستان عقل	۲۸
رسیدن نغمه به سرحد صماخ و پیغام رسانیدن او	۲۹
جواب گفتن خیال، نغمه را	۳۲
خواندن عشق رسول کلام را و فرستادن در ملابس کتابی به طرف عقل	۳۴
جواب گفتن وزیر خیال، رسول کلام را	۳۸
مراجعت نمودن رسول کلام و ادای پیغام کردن	۴۰
توجه نمودن سلطان عشق و فرستادن برید الهام	۴۱
مشورت کردن شیخ با اصحاب	۴۶
فرستادن عقل، قوت نظری را به صوب سلطان عشق	۴۷
تفصیل نمودن قوت نظری اوضاع مملکت انسانی را به اشارت سلطان عشق	۵۲
تجهیز سلطان عشق لشکر معشوق را و فرستادن به استفتاح دیار عقل	۵۶
مشورت کردن عقل با اصحابش	۵۸
اسیر شدن وهم و درآمدن وجد و درد در مملکت عقل	۶۱
رفتن عقل به استقبال سلطان عشق و جاه یافتن او بعد از عزل	۶۲
مقدمه مناظرات و مقابلات اهالی مملکت انسانی در ایام دولت و جهانبانی حضرت	
سلطنت پناه معشوق	۶۳
آغاز مناظره وهم با عقل و اصحابش	۶۷
مقدمه مناظره وهم و خیال	۷۱
آغاز مناظره سمع و بصر	۷۷
جواب گفتن باصره، سمع را	۷۹

۷۹	حطّ کردن سامعه، بصر را
۸۰	دلیل گفتن باصره بر تعظیم شأن خویش و تحقیر سمع
۸۲	جواب گفتن سامعه، وی را
۸۴	اجوبه نظر، ادله سمع را
۸۶	مناظره و مقابله عاشق و معشوق و مقالات ایشان
۸۷	کیفیت استیلاي جنود عزّت بر مملکت عاشق و خرابی ایشان
۸۸	سبب آن خرابی
۸۹	مبدأ ظهور معنی عشقی از حقیقت عاشق
۹۰	کیفیت انتشای ملامت و غیرت بر احوال عاشق و مبدأ آن
۹۲	ترقی کردن عاشق از درکات بُعد و غیبت به درجات مقاربت و مخاطبت
۹۳	استیلاي نشوات سکر بر حقیقت عاشق و شطحیدن وی
	منجر شدن سلسله خطاب معشوق به عقده عتاب و رجعت نمودن کوکب سیر عاشق
۹۵	از اوج عزّت به حضيض مذلت
۹۷	جواب گفتن عاشق، عتاب معشوق را
۹۹	دور کردن حجاب عزّت معشوقی، عاشق را به تیغ صدّ و اعراض
۱۰۰	بنیاد سرکشی کردن اعیان مملکت عاشق در غیبت حضرت سلطنت پناهی معشوقی
۱۰۳	منقلع شدن ماده عناد و منقشع گشتن غیم فساد از مملکت حقیقت عاشق
۱۰۴	منطوی شدن احکام عاشقی و معشوقی و ظاهر شدن سلطان عشق باطلاقه
۱۰۷	تعلیقات و توضیحات
۱۵۹	واژه‌نامه
۱۶۷	فهارس
۱۶۹	فهرست آیات قرآنی
۱۷۳	فهرست احادیث
۱۷۴	فهرست اشعار فارسی به ترتیب قافیه
۱۹۷	فهرست اشعار عربی به ترتیب قافیه
۲۰۳	فهرست اصطلاحات و مفاهیم
۲۱۳	فهرست عام (اشخاص، جایها، کتابها)
۲۱۴	فهرست منابع

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

صائن الدین علی ترکہ اصفهانی از مشهورترین دانشوران خاندان «ترکه» است که در زمان خوارزمشاهیان یا سلاجقه از خجند به اصفهان آمدند و در این شهر سکونت اختیار کردند.^۱

صائن الدین از بزرگان روزگار شاهرخ تیموری به شمار می‌رود. در تذکرها و تواریخ موجود ذکری از تاریخ ولادتش به میان نیامده است، اما خود وی در رساله نفثة المصدور اول که به سال ۸۲۹ ه. ق خطاب به شاهرخ نوشته تصریح می‌کند: «حال آن است که این فقیر را ۵۹ سال از عمر گذشته...»^۲ بنابر این، صائن الدین در سال ۷۷۰ ه. ق دیده به جهان گشوده است. به گواهی معاصرانش، وی در ۱۴ ذی حجه سال ۸۳۵ ه. ق در هرات درگذشت.^۳

تیمور لنگ پس از حمله به اصفهان بزرگان آن دیار را به سمرقند کوچانید؛ برادر بزرگ صائن الدین و خاندانش نیز در زمره آنان بودند؛ امر قضا به این برادر که تصریحی در نامش نیست تفویض شد. صائن الدین ۲۵ سال نزد او به تحصیل علوم دینی پرداخت و سپس برای تکمیل تحصیلات، عزم سفر قبله کرد و ۱۵ سال در خدمت بزرگان به ریاضت، مجاهدت و کسب دانش همت ورزید.^۴ از جمله همراهان او در این سفر، شاه نعمت الله ولی، سید قاسم انوار و شرف الدین علی یزدی بودند.^۵

۱. تذکرة القبور، ص ۱۹ ۲. چهارده رساله، ص ۱۴۷

۳. مجمل فصیحی، ص ۲۷۰؛ مطلع السعدین، ج ۲ (۲)، ص ۶۳۲؛ روضة الصف، ج ۶، ص ۷۰۲

۴. نک: چهارده رساله، ص ۱۷۰

۵. جامع مفیدی، ج ۳، صص ۱۶-۱۷؛ سلم السموات، صص ۱۴۴-۱۴۵

صائن الدین از محضر بزرگانی چون سید حسین اخلاطی، شمس الدین فناری و سراج الدین بلقینی بهره برد.^۱ پس از مرگ تیمور، وی به ایران بازگشت، لکن دیگر به سمرقند نرفت بلکه به موطن خود اصفهان رفت و به تدریس علوم دینی پرداخت. منصب قضا هم بعد از برادر بزرگش به وی تفویض شد.^۲

صائن الدین مدتی مورد توجه دربار شاهرخ تیموری بود تا آنکه غرض ورزان در باب عقاید وی در شاهرخ دمیدند و در نتیجه او به هرات احضار شد.

اتهام اصلی وی چنانکه از نوشته‌های صائن الدین برمی آید، عدول از طریقه سنت و جماعت و گرایش به تشیع و تصوف بود. در آثار صائن الدین قراین فراوانی دال بر اثبات این اتهام هست، لکن خود وی در رساله نفثة المصدور اول و اعتقادات که خطاب به شاهرخ نوشته است و نیز در نفثة المصدور دوم و اعتقاده، خویشتن را از اتهامات مزبور تبرئه کرد. در سال ۸۳۰ ه. ق احمد لُر از طرفداران فضل الله حروفی، شاهرخ را کاردزد و به دنبال آن، عده‌ای گرفتار، تبعید و تعذیب شدند که صائن الدین هم یکی از آنان بود. نفثة المصدور دوم شرح پریشانیها و دربدریهای صائن الدین پس از آن واقعه است.

صائن الدین علی‌ترکه از اندیشمندانی است که در نزدیک ساختن اشراق، عرفان، فلسفه و شریعت به یکدیگر کوشیده است و از زمینه‌سازان ظهور حکمت متعالیه ملاصدرا به شمار می‌رود. افکار حروفی او همراه با علوم غریبه نیز شایان توجه است. وی آرای مذاهب مختلف اسلامی را بخوبی می‌دانست و در موارد مقتضی به بازگویی آنها می‌پرداخت. رساله اسرار الصلوة نمونه بارزی است در اشراف او بر آرای فقهی مذاهب اهل سنت. رساله شق قمر و ساعت نیز احاطه وی را بر جریانهای فکری و فرقه‌های اسلامی نشان می‌دهد.

اشراف صائن الدین بر منابع نقلی شریعت موجب می‌شد که او در هر فرصتی آیه و حدیثی را زینت کلام خود سازد. البته تلقی او از آیات و روایات همچون تلقی اهل

۱. جامع مفیدی، ج ۳، صص ۱۶-۱۷؛ الذریعه، ج ۹ (۲)، ص ۲۷۰؛ چهارده رساله، ص ۱۸۷

۲. چهارده رساله، ص ۱۷۰

حدیث ظاهر گرایانه نیست. طرح آیه و حدیث برای او مدخلی بوده تا به بحث، استدلال و تأویل باطنی پردازد.^۱ وی به اعمال عبادی نیز توجه خاصی داشت. به باور او، اعمال و تکالیف شرعی به منزله جسد عبادات به شمار می‌روند و تصدیق و اعتقاد قلبی، حکم روح عبادت را دارد و ایمان شامل هر دوجنبه می‌شود.^۲

اعتقاد صائِن الدین به شریعت اسلام، بر تمام ابعاد فکری او سایه افکنده است و عقاید کلامی، فلسفی، حروفی و عرفانی او همگی در پرتو دین و شریعت معنا می‌یابند. همین ویژگی، نقش او را در پدید آمدن حکمت متعالیه در قرن ۱۱ ه. ق قابل بررسی می‌نماید.

صائِن الدین در ارزیابی عقل و روش فیلسوفان، بسیار منصفانه و واقع بینانه نظر می‌دهد. از دیدگاه او عقل نظری با مقدمات یقینی و طریق استدلال، یکی از راههای رسیدن انسان به توحید است. اما به واسطه آنکه در این راه شکوک و شبهات فراوان است، وصول به مقصد بندرت حاصل می‌شود و باید به راههای مطمئنتری توسل جست. صائِن الدین عقل محض و فلسفه مشاء را بدون امداد الهی و نور افشانی وحی قابل اعتماد نمی‌داند. از همین رو، فلسفه مورد توجه او حکمت اشراق است. رد پای این فلسفه را هم در عقاید حروفی او می‌توان دید و هم در نظریات عرفانی‌اش آمیزه‌هایی از آن را می‌توان یافت.^۳ از دیدگاه او، هوشمندی - از قلمرو عقل - با معرفت قلبی و نیز حوزه شریعت مربوط است: «... هوشمندان کوی طلب، باید که هر چه در این جمعیت ختمی کمالی واقع گشته به دیده دل در آن نگاه کنند و به نور هوشمندی و فطانت، حکمت آن را دریابند»^۴.

رساله عقل و عشق بیش از هر رساله دیگر صائِن الدین، شامل ارزیابیهای او درباره عقل و خرد آدمی است. در این رساله می‌بینیم که عقل از طرف غربی قدس آمده و در وسط اقلیم چهارم که منسوب به حیوان است، رخت اقامت افکنده و همه را به ربه

۱. نک: چهارده رساله، صص ۲۳۱ - ۲۵۴

۲. همان، ص ۱۵۵، ۲۴۵

۳. نک: همان، صص ۱۲۸ - ۱۲۹، ۹۹ - ۱۰۰ و ۲۳۸

۴. همان، ص ۱۳۰

طاعت و انقیاد خود کشیده است. عقل در تربیت اصحاب خویش به سه شیوه متوسل می‌شود: گاهی با آیات، احادیث و مظاهر شرعی که یادآور شیوه متشرعان است به زدودن آلائش ادراکات ایشان می‌پردازد. و گاهی به روش مشائیان آنها را متوجه تنزیه می‌کند. و زمانی به پیروی از اشراقیان، تقدیس را مدنظر قرار می‌دهد. هر چند اینها راههای متداول شناخت و شیوه‌های مصون سازی آن از خطاست، اما از دیدگاه صائن الدین کافی و وافی به مقصود نیست. لذا می‌بینیم در این داستان دل‌انگیز، لشکر عشق را می‌آراید تا مملکت عقل را فرو گیرد و نفوذ معرفتش را به محک زند.

در آغاز، نغمه از سوی عشق به دیار عقل گسیل می‌شود تا ضمن شناسایی آن دیار، پیام عشق را مبنی بر انداز متمردان و دعوت به انقیاد، بدیشان ابلاغ کند. خیال از جانب عقل مأمور پاسخگویی می‌گردد. او ضمن ستودن عقل که در واقع ستایش عقل از جانب خردگرایان و حکما است، استدلال می‌کند که چون مقام خلیفه‌اللهی و نفخه الهی از آن شیخ عقل است، او لایق سجود است و گستاخی و بیحرمتی به آستانش روا نیست.

عشق، دیگر بار کلام را در ملابس کتابی به سوی عقل می‌فرستد و او با بیان سمبلیک، ضمن معرفی خود و قوم خود، بتفصیل از میراث نبوت و ختم ولایت سخن می‌گوید که بدیشان سپرده شده است و عقل را پند می‌دهد که از سر مخالفت برخیزد و به آستان بوسی عشق شتابد تا مورد قهر او واقع نشود. وزیر خیال به اشاره عقل پاسخ می‌دهد که در مجلس عقل، علوم طبیعی و الهی و استدلال‌های دور از برهان و یقین ارزشی ندارد. اگر عشق بخواهد با علوم ادبی و خطابی و به تسلط و اجبار پیش آید، به مقابله بر خواهیم خاست.

بار دیگر الهام از سوی عشق و قوه نظری از سوی عقل، بر سولی به سرزمین مقابل می‌روند و گفتگوهای رمزی صورت می‌گیرد. سرانجام عقل و اصحابش به استحکام قلاع که رمز طاعات، عبادات و تزهّد است می‌پردازند و آماده نبرد می‌شوند و عشق، لشکر معشوق را روانه مملکت عقل می‌کند.

حسن دروازه نظر را می‌گیرد و نغمه سرحد صماخ را. جنگ پیش می‌رود و خیال

مقاومت می‌کند. عقل درمی‌یابد که تاب مقاومت نیست، لکن امیدوار است که به نیروی زهد و صبر بر آنان غلبه یابد. سرانجام مقاومتها فرو می‌ریزد. عقل با اصحاب مشورت می‌کند. خیال همچنان بر تقبیح اعمال پیروان عشق و پایداری در برابر آنان اصرار می‌ورزد. وهم معتقد است که پایداری بیهوده است و به شکست می‌انجامد و باید به استقبال لشکر عشق رفت. عقل سخت می‌رنجد و او را سرزنش می‌کند و به خلوت خویش رفته با حدس که از مقرّبان اوست به مشورت می‌پردازد. حدس می‌گوید چنین می‌نماید که سلطنت عشق بی‌توفیق ربّانی و تأیید الهی نیست.

ناگهان از سر حدّ صماخ آوازه برمی‌آید که یکی از پیشروان قوشون نغمه، وهم را به نیرنگ و افسون جذب کرده و برده است. وهم از طرف عشق نواخته می‌شود.

وجد و درد مأمور حمله به سرحدات عقل می‌شوند و اوضاع مملکت او را از هم می‌پاشند. عقل چون لشکر خود را شکست خورده می‌بیند، شمشیر و کفن در دست به آستان عشق پناه می‌برد و عذر تقصیر می‌خواهد. آفتاب طلعت معشوقی از برج خیال عاشق طالع می‌گردد. عقل معزول و قضای جزئیات امور به وهم واگذار می‌شود و همه اعیان و وجوه در تحت حکم او در می‌آیند. وهم منصب و جاه می‌یابد، لکن قواعد مملکت وجود عاشق روز به روز به انحطاط می‌رود و نظم امور از هم می‌پاشد. کرم مأمور می‌شود که بر جرایم عقل قلم عفو کشد و بدو وزارت بخشد؛ عقل به رتق و فتق امور می‌پردازد.

اهالی مملکت وجود عاشق، همگی در رضایت و شادی به سر می‌برند. خیال، وهم، نظر، ذاکره، حسّ بصر، سمع، لسان، شمّ و لمس هر یک به امور دلخواه خویش می‌پردازند.

پس از چندی، میان قوای مختلف وجود عاشق مناظره در می‌گیرد. وهم با عقل، قوّه نظر و خیال درمی‌افتد و سامعه با باصره به جدال برمی‌خیزد. هر یک از آنان در صدد اثبات فضل خویشند و دلایلی که می‌آورند در حقیقت بیان مسائل و مباحث مطرح در عرفان است که صورت تمثیلی یافته است.

چون بارگاه حضرت معشوقی آلوده به مناظرات و مجادلات می‌شود، فرمان می‌آید

که فراشان عزّت، گرد اکوان و تعینات را از بارگاه کبریا بربند. درد، حزن و اشتیاق لشکر می‌کشند و آتش در مملکت وجود عاشق و تعینات کونی او می‌زنند و همگی را بر خاک خواری می‌نشانند تا موانع کمال انسانی از میان برداشته شود. پس از این فقر و فنا، همگی عنان اختیار به خدمت معشوق می‌سپارند.

در آن میان، عقل که در گذشته نیز با تنزه و تقدّس نسبتی داشت، از دیگران ممتاز می‌شود و در خلوت معشوق راه می‌یابد. وقتی که آوازه این امتیاز در عالم می‌افتد، غمّازی و اشیان و ملامت لایحان در میان می‌آید و موجب ناز معشوقی و نیاز عاشقی می‌گردد.

غیرت معشوقی بقیه‌ای را که از وجود عاشق مانده است، غارت و بکلی متلاشی می‌سازد. در نتیجه عاشق از درکات بُعد و غیبت به درجات مقاربت و مخاطبت ترقّی می‌کند، و معشوق صبر و اصحابش را مانند قناعت، توکل، ورع، شکر و رضا به یاری او می‌فرستد.

عاشق در اثر سکر ناشی از توجّه و خطاب معشوق، از مبادی آداب عدول می‌کند و در مناظرات دلپذیری که صورت می‌گیرد، گاهی به شکر و زمانی به شکایت زبان می‌گشاید تا آنکه معشوق به جور و عتاب و عاشق‌کشی برمی‌خیزد که: آیا هنوز در طلب تعین خود هستی که از خرابی آن شکایت می‌کنی؟ حال آنکه باید قلندرانه از سرخواسته‌هایت برخیزی. عاشق نادمانه تضرع می‌کند که من از آغاز راضی به هلاکت بودم، لکن چاوشان کبریا مرا بدان هدیه ناچیز ملامت می‌کردند و حال اگر جانم مورد قبول معشوق باشد، نهایت نیکنامی من است. معشوق وی را به سبب جسارتی که نشان داده است از خود می‌راند و دیگر بار به خاک خواری‌اش می‌نشانند.

چون معشوق از وجود عاشق رخت برمی‌بندد و التفات خود را از او برمی‌گیرد، دچار تفرقه‌اش می‌کند. در نتیجه، قوای مملکت عاشق در صدد اظهار وجود برمی‌آیند و عقل و اصحابش دوباره به محافظت مملکت مشغول می‌شوند. عاشق از مشاهده اوضاع در حیرت و سرگشتگی می‌افتد و با زبان حال و اشتیاق به حضرت معشوق می‌نالد تا سرانجام عزّت معشوقی با شمشیر غیرت به منع عمال مملکت عاشق

می‌پردازد. برخی از این عمال مانند سمع و پیروانش که همیشه در طاعت معشوق بودند، به تضرع و شفاعت پیش می‌روند و از خزانه وهب معشوق به انواع نوازش محسود دیگران واقع می‌شوند.

والی کرم به تحقیق و تفتیش دربارهٔ مفسدان مملکت می‌پردازد و علت فساد را در حسد مفسدان بر مقتولان جفای معشوق می‌یابد. با التفات کرم، همهٔ قوای مخالف متحد و مؤتلف می‌شوند و فضای با صفا حاصل می‌گردد. در نتیجه، ریایات فتح معشوق متوجه مملکت وجود عاشق می‌شود و از تعینات تفرقه احوال، نه عین می‌ماند و نه اثر. آفتاب حقیقت طالع می‌شود، احکام عاشقی و معشوقی از میان می‌رود و سلطان عشق مطلق به ظهور می‌رسد.

تقابل عقل و عشق که از شایعترین مضامین و شیرین‌ترین درونمایه‌های ادبیات عرفانی است، در رسالهٔ شرح نظم الدر نیز مورد توجه صائن الدین علی ترکه بوده است. رسالهٔ مزبور و رسالهٔ عقل و عشق تقریباً بطور همزمان نوشته شده‌اند. عقل و عشق در سال ۸۰۸ ه. ق و دو سال پس از پایان شرح نظم الدر به اتمام رسیده‌است، لکن صائن الدین در وصل نهم شرح نظم الدر، خواننده را به مطلبی در کتاب مناظرات (= عقل و عشق) ارجاع می‌دهد. این نکته نشانگر آن است که لااقل بخشهایی از عقل و عشق همزمان با تألیف مقدمهٔ شرح نظم الدر نگارش یافته بوده است. مطالب مشترک در این دو رساله قابل توجه است و از دیدگاهی می‌توان گفت که آنها مکمل یکدیگرند. البته رسالهٔ عقل و عشق از استقلال بیشتری برخوردار است، زیرا شرح نظم الدر بر اساس متن قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض نوشته شده و این امر نوعی محدودیت برای شارح ایجاد می‌کرده است.

صائن الدین رسالهٔ عقل و عشق را در قالب داستانی دلنشین و متأثر از داستانهای رمزی^۱ ابن سینا (حی بن یقظان، رساله الطیر و سلامان و اسال) و بخصوص آثار سهروردی (همچون مونس العشاق، آواز پرجریئل، عقل سرخ و قصه الغریبه الغریبه) نگاشته است. این تأثیرات رمزی را در بخش تعلیقات کتاب حاضر، مورد به مورد توضیح داده، منبع تأثیر را ذکر کرده‌ایم. در این گونه داستانهای حکمی و عرفانی، صور خیال و آرایه‌های ادبی نقش ویژه‌ای

1. Symbolic

در انتقال مفاهیم فلسفی و عرفانی بر عهده می‌گیرند و از حدّ زینت و زیبایی کلام فراتر رفته جزء ذاتی بیان در اثر ادبی می‌شوند، چنانکه بدون آنها مقصود نویسنده مکتوم می‌ماند و حق مطلب گزارده نمی‌آید.^۱

صائن الدین در چند جای داستان عقل و عشق فرصت مناسبتری می‌یابد تا قلم توانای خویش را در عرصه رمز و سمبل جولان دهد. از آن جمله است زمانی که نغمه در مجلس عقل به معرفی نژاد خود، صوت، می‌پردازد^۲ و با بیانی کاملاً رمزی، از کیفیات مسموع، أعراض نه گانه و مقولات عشر که از موضوعات فلسفه و منطق است سخن می‌گوید. دیگر، هنگامی که کلام، قوم خود را به عقل و اصحابش معرفی می‌کند^۳ در واقع عقاید حروفی و احصایی صائن الدین را باز می‌نماید. همچنین پس از بازگشت از دیار عقل، در مجلس عشق به توصیف ساختمان و دستگاه چشم می‌پردازد^۴. قوه نظری هم در مجلس عشق ساختمان بدن انسان، حواس ظاهری و باطنی، و جایگاه هر یک را بطور رمزی و مفصل وصف می‌کند^۵. صائن الدین علاوه بر رمزپردازی، در نحوه بیان روایی و قصه‌مانند مطالب هم بشدت تحت تأثیر سهروردی است. مطالعه نمونه‌ای از آثار رمزی سهروردی در کنار بخش‌های یاد شده، براحتی مطلب را ثابت می‌کند.

رساله عقل و عشق همچون دیگر آثار صائن الدین به سبکی منشیانه همراه با انواع صور خیال از تشبیه، استعاره، کنایه و مجاز، و صنایع مختلف ادبی مانند جناس، تناسب، تضاد، تلمیح، ترصیع، سجع و موازنه نگارش یافته است. آوردن آیات، احادیث، اشعار و امثال به گونه‌ای که مکمل سخن باشند - نه فقط شاهد مثال آن - از دیگر خصوصیات سبکی صائن الدین است. ویژگی اخیر موجب نوعی اطناب در سخن می‌شود که در همه آثار صائن الدین وجود دارد و متأثر از سنت ادبی رایج در نثر قرن هشتم و نهم هجری است.

صائن الدین دارای نثری آهنگین و موزون است. همین ویژگی سبب شده است که

۱. در شرح این مطلب، نک: رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، صص ۲۸-۲۹، ۴۹ و ۴۲۰

۳. همان، صص ۳۰-۳۲

۲. رساله حاضر، صص ۳۰-۳۲

۵. همان، صص ۴۸-۵۶

۴. همان، صص ۴۰-۴۱

کاتبان آثارش برخی عبارتهای وی را مصرع بدانند مانند «ما گروهی چشم‌نشین باشیم»^۱، «سوار کرده در آن مملکت درآوردند»^۲، «کمر کارزار دربندیم»^۳ و «محملی دیگر نخواهد بودنش»^۴؛ در حالیکه به نظر نمی‌رسد چنین باشد. از آنجا که در نثر - برخلاف نظم - قالبهای معین و بحور قانونمند برای رعایت وزن وجود ندارد نثر موزون ارزش ادبی والایی پیدا می‌کند و لذا آثار صائن‌الدین از این دیدگاه نیز شایان توجه و بررسی است.

نسخه‌های متعدّد و فراوان رساله عقل و عشق که در مناطق مختلف جغرافیایی کتابت شده و در کتابخانه‌های ایران و جهان وجود دارد، نمایانگر آن است که این رساله در قرون متمادی پسندیده خاطر ادیبان و ادب دوستان بوده و ارمغان ارزنده‌ای برای کتابخانه‌ها به شمار می‌رفته است.

در کار تصحیح رساله عقل و عشق، از ده نسخه خطی مربوط به سده‌های مختلف استفاده شده است:

۱. نسخه اساس که به سال ۸۵۱ ه. ق در ابرقو کتابت شده است و با شماره ۱۸۲۵ به کتابخانه بایزید ولی‌الدین تعلّق دارد. این نسخه، اقدم نسخ معرفی شده در فهرستهای موجود و صحیح‌ترین و معتبرترین آنهاست. فیلم نسخه مزبور با شماره ۴۴۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است و ما آن را با حرف A نشان داده‌ایم.^۵

۲. نسخه B که در تاریخ ۸۸۸ ه. ق به دست مولی میرک طبیب کتابت شده و یادداشت پایانی آن نشان می‌دهد که در سال ۸۹۱ ه. ق نیز مورد مقابله قرار گرفته است. این نسخه با شماره ۲۰۴۲ متعلق به کتابخانه روان کشکوست و فیلم آن با شماره ۲۲۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست.

۳. نسخه C که تاریخ کتابت آن ۹۰۳ ه. ق و متعلق به مسعودیه یزد است و با شماره ۱۰۰۰۳ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود.

۳. همان، ص ۳۹

۲. همان، ص ۳۵

۱. همان، ص ۳۰

۴. همان، ص ۶۹

۵. ترتیب حروف الفبای لاتین نشان دهنده ترتیب تاریخ کتابت نسخه‌هاست.

۴. نسخه D که در ۱۰۴۸ ه. ق توسط مرتضی بن محمد حسینی نوشته شده و با شماره ۳۶ در مجموعه اهدایی سعید نفیسی به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران قرار دارد.
 ۵. نسخه E که توسط محمد مشهور به تقی فرزند ابوالحسن کتابت شده است و همراه با یک رساله دیگر در مجموعه شماره ۱۹۶۲ کتابخانه ملی قرار دارد. تاریخ کتابت پایان این مجموعه، سال ۱۰۶۳ ه. ق است.
 ۶. نسخه F کتابت شده در ۱۰۷۳ ه. ق با شماره ۲۱۲۰ به کتابخانه مجلس شورای اسلامی تعلق دارد.
 ۷. نسخه G با شماره ۳۲۶ در مجموعه اهدایی امام جمعه کرمان به کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است. اولین و آخرین رساله در این مجموعه به تاریخ ۱۰۸۸ ه. ق کتابت شده، لکن رساله عقل و عشق که هشتمین رساله در مجموعه مزبور است، تاریخ کتابت ۹۹۶ ه. ق را دارد که به احتمال قوی تاریخ کتابت نسخه‌ای است که استنساخ از آن صورت گرفته است.
 ۸. نسخه H کتابت شده توسط محمد محسن بروجردی به سال ۱۰۹۷ ه. ق در اصفهان، آغاز ندارد و با شماره ۳۵۱۴ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است.
 ۹. نسخه I که گویا در سده ۱۱ یا ۱۲ ه. ق کتابت شده است^۱. پایان این نسخه افتاده و تاریخ کتابت ندارد، لیکن توسط کاتب دانشوری کتابت شده و با برخی توضیحات و تصرفات همراه است که گاهی مناسبتر از بقیه نسخه‌ها به نظر می‌آید. این نسخه در مجموعه شماره ۲۶۱۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران جای دارد.
 ۱۰. نسخه J که تاریخ کتابت ندارد، با خط جدیدی نوشته شده است و یادداشتی به قلم مرحوم مجلسی دوم در آغاز دارد. نام رساله عقل و عشق در پایان این نسخه، گلشن ضبط شده است. نسخه مزبور با شماره ۸۳۵ در مجموعه اهدایی سید محمد مشکوة به دانشگاه تهران است.
- در ارزیابی نسخه‌ها باید گفت نسخه A درست‌ترین و دقیق‌ترین نسخ موجود است.

۱. نک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۲ (۱)، ص ۱۴۲۲

بررسی استقرایی در اختلاف نسخه‌ها و سنجش مشترکات آنها نشان می‌دهد که نسخ C، E، H و احتمالاً G از خانواده نسخه A هستند و نسخه B با آنکه از نظر زمانی نزدیکترین نسخه به A است نمی‌تواند از روی نسخه مزبور کتابت شده باشد، بلکه نسخه مادر آن احتمالاً یکی از نسخی است که دسترسی نگارنده به آنها میسر نشده است. در هر صورت نسخه B خود خانواده‌ای را تشکیل می‌دهد که نسخه‌های I، F و J و شاید D و G زیر مجموعه آن به شمار می‌آیند.

استفاده از نسخه‌بدهای متعدد اطمینان بیشتری به متن مصحح می‌بخشد، لکن آشفتگی و پریشانی نسخه‌بدهای متأخر موجب دشواری کار تصحیح نیز می‌شود. کنار نهادن فراوان اختلافات نادرست نسخ و تصرف بیجای کاتبان، ممکن است لغزشهایی را برای مصحح متن پیش آورد. در این کار سعی شده است به ضبط نسخه اساس کاملاً پایبند بمانیم و در مواردی که خطایی در آن دیده می‌شد یا افتادگیهایی وجود داشت، با ذکر مورد و با استناد به نسخه‌بدها تصحیح کنیم. از این گذشته، آن دسته از اختلافات نسخه‌بدها ذکر شده که مفید فایده‌ای اعم از معنایی، زبانی، هنری و ادبی بوده یا نشانه‌ای از نسب نامه نسخه‌ها به دست می‌دهد، گفتنی است که در میان نسخه‌بدها، نسخه C، E و I سلامت بیشتری دارند و اختلافاتشان قابل اعتنا تر است.

لازم به ذکر است که یک نسخه قدیمی از رساله عقل و عشق به تاریخ کتابت ۸۵۸ ه. ق در موزه بریتانیا^۱ و نسخه دیگر به تاریخ ۸۶۳ ه. ق در دارالکتب قاهره^۲ و دو نسخه به تاریخ ۸۷۸ ه. ق و ۸۹۴ ه. ق در کتابخانه مغنيسای ترکیه^۳ وجود دارد که تلاش برای به دست آوردن آنها به نتیجه نرسید.

درباره نام این رساله نیز باید گفت که در فهرستهای نسخ خطی معمولاً به نام عقل و عشق یا مناظرات خمس مضبوط است و خود صائن الدین - چنانکه پیش از این آمد - به عنوان کتاب مناظرات از آن یاد می‌کند. به نظر می‌رسد عنوان عقل و عشق به سبب موضوع

1. Catalogue of the persian manuscripts in the British museum, V.I.P.42

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۲ (۱)، ص ۱۴۲۱

۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه مغنيسا، صص ۲۷۰-۲۷۱، ۳۹۷-۳۹۸

رساله و عناوین فصلها، مشهورتر باشد. این نام و نیز عنوان گلشن، در پایان برخی نسخه‌ها آمده است.^۱

رساله عقل و عشق صائن‌الدین علی‌ترکه در میان رسایل متعدد عقل و عشق که در حوزه عرفان و ادب فارسی نگاشته شده جایگاه ویژه‌ای دارد. سبک رمزی - تمثیلی رساله و شخصیت انسانی بخشیدن به قوای بشری و انتخاب قالب روایی در بیان مطالب امتیاز خاصی به این اثر می‌بخشد و آن را در زمره آثار شایان توجه ادب فارسی قرار می‌دهد.

کار تصحیح رساله عقل و عشق مدتها پس از تصحیح شرح نظم‌الدر انجام گرفته بود لکن به دلیل برخی مشکلات که بر سر راه چاپ و نشر آثار سنگین وجود دارد زودتر از رساله مزبور به زیور طبع آراسته می‌گردد. این بخت بلند را در این عالم آسان پسند باید مدیون آقای اکبر ایرانی مسئول دفتر نشر میراث مکتوب دانست. توفیقشان یار باد.

در پایان از همکاری آقای اسکندر اسفندیاری از کارشناسان این دفتر برای تنظیم فهرستهای پایانی، همچنین از دوست عزیزم خانم لیلا یوسفی که در مقابله نسخه‌ها و یافتن مآخذ اشعار یاری‌ام کردند، صمیمانه سپاسگزارم.

اکرم جودی نعمتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَسْتَعِينُ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَبَّنَا نَقَامُ بِرَبِّهِ الْعَالَمِينَ وَأَدَامَ
 نُحْسِنُ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ يَا دُعَاءَ آدَمَ مِنَ السَّمَوَاتِ أَعْنِدَ الْمَلِكِ
 الْمُتَّقِينَ يَا دُعَاءَ آدَمَ دُشْمَانِ الْكَافِرِينَ يَا دُعَاءَ آدَمَ
 كَوْنُكَ قَطْعُ دَابِرِ الدِّمِ الْقَدِيمِ خَلَاوَدُ آدَمَ الْأَخِي
 عَيْنِ مَرْوَفِ آدَمَ يَا دُعَاءَ بَدَتِ تَابِشِيرِ أَشَدِّ زُرِّيهِ
 دُرِّشَانِ دُرِّشَانِ كَوْنُكَ دُعَاءَ بَدَتِ تَابِشِيرِ أَشَدِّ زُرِّيهِ
 ظَلَمْتَ أَنْ تَكُنْ بَدَتِ بَدَتِ لَكَ فَلَكَ إِذَا خَلَّتْ كَرِيمَةُ الْحَمْدِ
 سَيَادُشْ شَبَابُ صَدْرِهِ تَنْجِ خَسِرَ بِسَيَارِكَا زِيَارَتِ كَرْدِ
 وَبِزِيَارَتِ مَسْتَقَرِّ سُلْطَنَةِ فَرِيدُونَ كَرْدُونَ كَرْدِ
 جَوْشَاهُشْ صَبْحِ آدَمَ يَا دُعَاءَ بَدَتِ تَابِشِيرِ أَشَدِّ زُرِّيهِ
 بِرَأْسِ دُعَاءَ بَدَتِ تَابِشِيرِ أَشَدِّ زُرِّيهِ
 دُرِّشَانِ كَرْدِ سُلْطَانِ طَبِيعَتِ الْأَمْرِ الْخَوَائِصِ بِرَأْسِ
 مَرَايِدِ الْأَيَّامِ بِرَأْسِ صَوَابِ الْعَدَالَةِ وَبِأَمْرِ
 بِأَيِّ قَدَمِ نَدْوَيْهِ نَادَى بَدَتِ تَابِشِيرِ أَشَدِّ زُرِّيهِ
 حَقِّقْ خَدَمَ الْأَمْرِ بِرَأْسِ دُعَاءَ بَدَتِ تَابِشِيرِ أَشَدِّ زُرِّيهِ
 دُرِّشَانِ كَرْدِ رَوْنِ كَرْدِ رَوْنِ كَرْدِ رَوْنِ كَرْدِ
 وَمَا مَسْكُوتِ نَدْوَيْهِ نَادَى بِرَأْسِ دُعَاءَ بَدَتِ تَابِشِيرِ أَشَدِّ زُرِّيهِ
 وَزَارِئِ مَسْكُوتِ نَدْوَيْهِ نَادَى بِرَأْسِ دُعَاءَ بَدَتِ تَابِشِيرِ أَشَدِّ زُرِّيهِ

بسم الله الرحمن الرحيم^۱ و به نستعين

الحمد لله الذي رَتَّبَ نظامَ بَرِيَّةِ العالمِ بخِلافةِ آدمَ وَكَمَّلَها بحضرةِ الخاتمِ محمدٍ عليه و على آله من الصَّلواتِ أَفْضَلُها و مِن التَّحِيَّاتِ أَتَمُّها و أَكَمَّلَها.

دوش هنگام آن که مبشِّر « فَالِقُ الإِصْبَاحِ » آوازه « فَقَطَّعَ دَابِرَ القَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا » در آفاق انداخت - یعنی صروف ادوار زمانی به دست تباشیر اشعه نورانی، ماهچه درفشانِ درفشِ کاویانیِ صبح^۲ برافراخت^۳ و سراپرده ضحاکِ ظلمت^۴ از فلک رفعت به خاک فلاکت انداخت - کوكبه مواكب سیاوش - شب از صدمه تیغ خسرو سیارگان پشت کرد و روی زمین، مستقر سریر سلطنت فریدون گردون گشت.^۵

چو شاهنشاه صبح آمد بر اورنگ سپاه روم زد بر لشکر زنگ
بر آمد یوسفی نارنج در دست ترنج مه زلیخا وار بشکست
در وقتی که سلطان طبیعت از پیغوله غلوی برودت، سراپرده ایالت بر صحن
صحرای اعتدال زد و باد سَبْکپای قدم در فراشی نهاده به دست^۶ ابر چابکدست، بساط
منور خضرا بر بسیط مکدر غیرا گسترانیدن گرفت و در و دیوار روزگار را بر فحوای « و
طَلَحَ مَنْضُودٌ وَ ظَلٌّ مَمْدُودٌ وَ مَاءٌ مَسْكُوبٌ » تزیین داده به ضمایم « وَ تَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَ
زَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ » آذین بست^۷ [۴۴۲ الف]

تبارک الله ازین جنبش نسیم صبا

که لطف صنعت او از کجاست تا به کجا

۱. E، D، I ندارد؛ G: رَبِّ يَسِّرْ وَ تَمِّمْ بِالْخَيْرِ

۲. C، D، F، G، I، J: + را

۳. F: برافروخت

۴. G: + را؛ D در حاشیه: ظ را

۵. G: + ابیات؛ J: + بیت

۶. C، D، E، F، G، I، J: دستیاری

۷. E، D، I: + شعر؛ F و J: + بیت

به سوی دیده و دل تحفه‌ها فرستادند

مجاهزان طبیعت به دست نشو و نما

باران نیسان به مشاطگی عروسان بستان در آمد و بنات نبات که کله نشینان حجره نوبهار
و تتق طرازان حجله شاخسارند، از پرده کمون و حجاب امکان بر منصه ظهور و مجالی
عیان جلوه دادن گرفت؛ روی دلجوی دوشیزگان غنچه را گونه می داد و زلف پریشان
بنفشه^۱ شانه می زد^۲؛

صبا جعد سمن را شانه کرده شقایق سنگ را بتخانه کرده
عروسان ریاحین دست بر روی شگرفان شکوفه شانه در موی
مشعله داران چمن شمع لاله و چراغ خیری افروخته، مطربان طیور و لخلخه سوزان
بخور عود قمارى با عود قمارى ساخته و سوخته^۳
بلبل زده بانگ و ناله چون بیخبران در وجد گل و صبح به هم جامه دران^۴

الدَّهْرُ بَيْنَ مُمَسِّكِ وَ مُعْنَبِرٍ وَ الْمَاءُ بَيْنَ مُصْنَدِلٍ وَ مُكْفَّرٍ
صنوبر و شمشاد از سر ناز با سرو ناز در تبختر و اهتزاز، و گل عیاش با نرگس جمّاش در
شیوه تهتک به شکل اوباش^۵.

وَ حَدَائِقُ^۶ فِيهَا شَقَائِقُ غَضَّةٌ كَعَقَائِقُ^۷ نُظِمَتِ بِعَقْدٍ وَ شَاحِ
یَرْنُو إِلَيْكَ عُيُونُهَا فَكَأَنَّمَا تَوْمِي إِلَيْكَ تَنَاوُلُ الْأَقْدَاحِ^۸

چنین فصلی بدین عاشق نوازی خطا باشد خطا بی عشقبازی [۴۴۲ب]
هرآینه قوت متخیله که چهره گشای عروسان حجله معانی است - از آنجا که کمال
نقشبندی و غایت صورت نگاری اوست - قضیه مناظره و مقابله اصحاب شیخ قدسی
شعار عقل با اعوان سلطنت آثار قهرمان عشق و ظهور سلطان او به مقدمات حقایق مؤدی

۳. D و I: + شعر؛ G و J: + بیت

۲. F، G و J: + بیت

۱. B، I و J: + را

۵. D، G و J: + شعر؛ F: + بیت

۴. F: + بیت؛ G و J: + شعر

۶. در اصل: حدائق؛ با توجه به ممنوع الصرف بودن تصحیح شد.

۸. D: + شعر؛ F: + بیت

۷. در اصل کعقائِق؛ با توجه به ممنوع الصرف بودن تصحیح شد.

بر لوح حافظه تحریر و تصویر می‌کرد.

در ره عشقش نفسی می‌زدم بر سر کویش جرسی می‌زدم
و چون هر کس از نقد وقت خویش عیاری نموده و از مسلک سالکان موطن کمالش
نشانی داده، هر آینه منشی بنان صورت تفصیل این قضیه بدین عبارات شکسته بسته
در سلک بیان کشید^۱.

شعبده تازه برانگیخته هیکلی از قالب نورینخته^۲

و مسک حَديثي في هواها لأهلِهِ يَصُوعُ وَ فِي سَمْعِ الْخَلِيِّ ضَايِعُ
القَصَّة، به وسیله این نوباوه حقیقه حقایق که دوحه ادراکش دست‌زده^۳ کس نگشته
و با وجود وضع آن بر محسنات خطابی و حمل آن بر مقبولات شعری و مثالی، التزام
تضمن آن مر حقایق حکمی و مطابقه آن به معارف یقینی برهانی به نوعی رفته که افکار
ابنای جنس را^۴ قیاس آن است که تا غایت از انتاج این مقوله نتایج عقیم بوده، خود را
متعرض التفات طلاب کمال گردانید^۵ [۴۴۳ الف]

عسارت کس نپذیرفته‌ام	آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام
خوان تو را این دو نواله سخن	دست ندیده‌ست به او دست کن
گر نمکش هست بخور نوش باد	ورنه زیاده تو فراموش باد

آغاز مناظره اصحاب شیخ عقل با اعوان سلطان عشق^۶

سحری که بر مقتضای فرموده « وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاساً » به اشارت پرده‌داران
بارگاه طبیعت، فراش چابک‌دست رطوبت، حجب غواشی عصبانی بر مداخل و مخارج

۱. D : + شعر؛ F، G و J : + بیت

۲. B : برانگیختم...ریختم؛ F : + بیت؛ G و J : + شعر

۳. E : دست زد

۴. در اصل ندارد، مطابق I و J افزوده شد.

۵. D : + شعر؛ F و J : + بیت؛ G : + ابیات

۶. B علاوه بر این عنوان، در حاشیه عنوان دیگری هم ضبط کرده‌است: آغاز مناظره و مقابله اصحاب قدسی شعار
شیخ عقل با اعوان سلطنت آثار سلطان عشق

سرپرده پیکر انسانی گسترانیده، گرد آرایش تعلقات هیولانی و کدورات جسمانی از دامن وقت مجرّدان صوامع روحانی بیفشاند^۱

پیش دران پرده در انداختند عرصه تلبیس برانداختند
مهر حرارت غریزی که چابکسوار میدان خدمت است، قنادیل ذکا و مشاعل^۲ شعور را در جمعیت خانه اقصی قدس به وقید « یَکَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ » بر افروختن گرفت. شیخ قدسی شعار تجرّد دثار عقل از خلوت^۳ تبّتل و انقطاع، متوجه جماعت خانه آمیزش و اجتماع گشت. اقران حلقه ارادتش^۴ و اصحاب مجلس استفادتش، یکسر به استسعاد شرف پایوس مبادرت نموده حاضر گشتند^۵

جمله به آیین سرافکنندگی گوش ادب حلقه کش بندگی
شیخ نورانی در آن حلقه تقدیس اذکار سبحانی^۶ [۴۴۳ ب] « کَالْبَدْرِ حُفٌّ بِوَضَاحِ الْأَنْجُمِ » گاهی بر مقتضای فرموده « وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ » از برای اجتلاي مُثَلِّ معارف و استشمام فوایح اذواق آن، به صیاق آیات توبیخ مؤدّی و احادیث تعییر فحوی، زنگ آرایش حدّثان و دنس آمیزش تعلقات اکوان از مرئی^۷ ادراک ایشان می زدود و گاهی بر فحوای « وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ » از برای اقتناص شوارد حقایق و استلذاذ به لطایف اطعمه آن در مهامیه معانی و فیافی سعت فضای او، تارة اقتفای آثار مشائیان کرده به کمند حقایق شکار افکار، نوافر غزلان تنزیه را در مخالب ادراک آن جوارح می نهاد، و تارة اقتباس انوار اشراقیان نموده به دام انفراد و دانه مغناطیس آثار تجرید، قواهر انوار تقدیس^۸ در برازخ حوصله ایشان فرو می آورد.

برکشیدن^۹ عشق، نغمه را و فرستادن به رسالت سوی شهرستان عقل^{۱۰}

عشق چو این حقّه و این مهره دید بوالعجبی کرد و بساطی کشید

۱. D : + شعر؛ F، G و J : بیت

۳. I : خلوتخانه

۴. G : ارادت

۶. D : + ص

۷. F : مرایای

۹. I : برگزیدن

۱۰. G : + شعر

۲. I و C : مشاعیل

۵. D : + شعر؛ F، G و J : بیت

۸. A، F و J : + را

یکی از زبان‌آوران مجلس انس، نغمه نام، که از دست تصاریف روزگار سخت و سست بسیار کشیده بود و پایمال کشاکش دوران گشته گاهی چون عود در آتش امتحان گردون سوختی و گاهی بسان رباب گوشمال نوازش هر دون کشیدی، هر چند به راهزنی و بیباکی شهرتی داشت فاما در میان ابنای جنس [۴۴۴ الف] به راستی ممتاز بود و اگر چه اکثر اوقات^۱ با عوام به سرکردی، ولیکن اقوال و افعالش بر اصول حکمی و قوانین منطقی منطبق بود، در قسم طبیعی دخلی داشت و اما ریاضی فنش بود، او را از چنگ هوان خلاص گردانیده به قانون پادشاهان بزرگ از خاک خواری برداشت و به صنوف نوازش بنواخت و محرم پرده سرای^۲ راز ساخت که: در وسط معموره عالم شهرستانی بغایت نزه و دلکش^۳ نشان می‌دهند، زمینی از مصادمت اشرار و اضداد دور و هوایی به اعتدال نزدیک. می‌گویند شیخی از سر حد قدس، آنجا^۴ فرو گرفته و جمعی از هر جنس بر او جمع گشته و از انواع نقود علوم و جواهر حقایق با ایشان در میان دارد و از قوم شما طایفه‌ای در خدمت اویند. تو را می‌باید رفت و از عالم نکته پردازی دخل^۵ ساخت و حکایت اردوی ما آنجا در انداخت و تمهید مقدمات آن را نیکو پرداخت و اوضاع آن مملکت و امزجه اعیان و اهالی اش تمام معلوم کرده تیز^۶ بازگشت^۷؛ « که زاد راهروان چستی است و چالاکی ».

در حال، او را به یکی از بادپایان « غُدُّوْها شَهْرٌ وَ رَوَاحُها شَهْرٌ » سوار کرده متوجه صوب صماخ ساختند.

رسیدن نغمه به سر حد صماخ و^۸ پیغام رسانیدن او^۹

چون آن گوشه محط رحال تر حال نغمه گشت [۴۴۴ ب] به واسطه آنکه این سرحد محل ورود کلام سماوی و منزل وفود واردان قدسی و آشنایان عالم علوی است، مثل دیگر حدود، ابواب مداخل آن به مغالیق حجب حازه مسدود نمی‌باشد، پیشروان

۱. I : عمر	۲. I و G : سراپرده	۳. D : دلگشای
۴. G : + را ؛ I : + بار	۵. I : خود را دخیل	۶. I : و بتندی
۷. B در حاشیه: + ع ؛ D : + ص ؛ F : + مصراع ؛ J : + شعر	۸-۸. A : ادای پیغام کردن	

تیز آهنگ یکسر تا بارگاهِ قدسی پناهِ شیخ تاختند؛^۱ «جنیت پیش راندند^۲ آشنایان». مجلسی که چون چشم نیمخواب بتان آرمیده بود، مانند زلف مشوش دلبران به هم برآمد و مجمعی که همچون مجموعه گل اسباب مؤانست جمع داشت، به یک باد مخالف بر مثال اوراق مبتّر خزان از هم فرو ریخت. ترجمان وقت همه بر فحوای^۳ چه مستی است ندانم که ره^۴ به ما آورد که بود ساقی و این باده از کجا آورد متعجب بمانده^۵ زبان حال هر یک نهفته به گفته^۶

خیال گنج می‌بیند چراغم نسیم دوست می‌یابد دماغم
مگر باد بهشت اینجا گذر کرد که چندین خرّمی در ما اثر کرد
مگر با ماست آب زندگانی که ما را زنده دل دارد نهانی

مترنّم گشت.

شیخ از سر تحیّر گفت: کیست که پای انبساط بر بساط قدس می‌نهد و حلقه جسارت بر در مجامع انس می‌زند^۷؟
با محتسب شهر بگویند که زنهار در مجلس ما سنگ مینداز که جامست
پیر سماع که آن گوشه تعلق به خدمتش دارد، گفت: قاصدی است [۴۴۵ الف]
نغمه نام، از طرف شرق^۸ می‌رسد و از پادشاه آن ولایت آوازه‌های بوالعجب می‌دهد و حکایات^۹ غریب به عبارات^{۱۰} عجیب ادا می‌کند.
شیخ برقع ملمّع خیال را بر سر کشیده^{۱۱} به صفّه بار خرامید و قاصد را طلبید که: از کجایی و پادشاه تو کیست و کار تو چیست؟
گفت^{۱۲}: ماگروهی حشم نشین باشیم صاحب حظّ و ترّحال و برداشت و فروداشت. هر جا که هوایی دلکش آید و گوشه‌ای نزه باشد، محلّ ماست و هر مجلسی که زمزمه

۲. C و E: راندند

۱. B: +؛ C: +؛ D: +؛ E: +؛ F: +؛ G: +؛ H: +؛ I: +؛ J: +؛ K: +؛ L: +؛ M: +؛ N: +؛ O: +؛ P: +؛ Q: +؛ R: +؛ S: +؛ T: +؛ U: +؛ V: +؛ W: +؛ X: +؛ Y: +؛ Z: +؛ شعر

۴. J، I، G: رو

۳. D: +؛ E: +؛ F: +؛ G: +؛ H: +؛ I: +؛ J: +؛ K: +؛ L: +؛ M: +؛ N: +؛ O: +؛ P: +؛ Q: +؛ R: +؛ S: +؛ T: +؛ U: +؛ V: +؛ W: +؛ X: +؛ Y: +؛ Z: +؛ بیت

۵. G: مانده؛ I: بماندو

۶. D و I: +؛ شعر؛ J: +؛ بیت

۸. G: مشرق

۷. D و I: +؛ شعر؛ F و J: +؛ بیت؛ G: +؛ فرد

۱۱. I: برکشید و

۱۰. I: عبارت

۹. I: حکایت

۱۲. D: +؛ ص

رودی رَوْد و آوازهُ سرودی، منزل ما. قوم ما از بُجار^۱ صوت باشند. ما دوازده برادریم از یک مادر و پدر؛ همه به هم مانیم الا هر یک زبانی دانیم و جمله در یک خانه به سر بریم الا هر یک راهی سپریم. هر چند خراباتی^۲ نامیم الا^۳ مناجاتی سرانجامیم. اگر ساز مجلس لهُو ما سازیم با ذاکران حلقه جدّ هماوایم. و اگر چه در دیر رُهبان به ناقوس قسّیس برآییم، در مساجد اسلام بر منابر اعلان هم ماییم^۴.

گاه، میدان لطف را فارس گاه، چوگان قهر را گویم
و ایشان اگر چه طایفه‌ای بی حدّ و عدّند، ولیکن بیست و هشت سر دارند همه اهل علم. بیشتر را کتب اربعه بر ذکر باشد اما همه حافظ قرآن باشند، چه پیرانش زمان انبیای سالف و حکمای یونان دریافته^۵ و استفاده حقایق الهی [۴۴۵ ب] و معارف حکمی نموده و جوانانش در زمان حضرت رسالت پناه^۶ محمّد عربی - علیه^۷ من الصّلواتِ افضلُها و من التّحیاتِ اکملُها - در میان آمدند^۸ و نشو و تربیت حقایق آثار اویند. در جمیع مدارس و جوامع و محافل و مجامع، ایشان متکلم باشند و سایر علوم به درس گویند و قصص و حکایات عرفی نیز نیکو دانند^۹.

گوید به هر زبان و به هر گوش بشنود

وین طرفه تر که گوش و زبانش پدید نیست

بو قلمون وقتند؛ گاهی به صورت قوم ما باشند و گاهی طیلسان الوان و اکوان بر سر کشند و بر صحایف قراطیس، علوم بیحدّ درج کنند، گاهی ملابس حجب صوری از سر برکشند و در مراتب معنوی عدد و حساب در آیند و حقایق بیحساب از غرایب معارف و جلایل دقایق در صدد تبیین آرند^{۱۰}.

فروغ پرتو معنی ز زیر لفظ متین^{۱۰} بسان نور تجلّی بود ز جانب طور

۱. A در حاشیه: نَحْزَاد؛ B، C، E، F، G و I: نَزَاد

۳. I و D: شعر؛ F و J: بیت؛ G: فرد

۵. در اصل: رسالت، مطابق B، D، F و J تصحیح شد.

۷. B، F، و I: در وجود آمده

۸. F و J: بیت؛ G: فرد؛ I: شعر

۹. I و D: شعر؛ G: فرد؛ F و J: بیت

۲-۲. I: خراباتیانیم اما

۴. B، E، F، G و I: دریافته‌اند

۶-۱. I: علیه الصّلوة و السّلام

۱۰. J: مبین

و ازین رو، ایشان در بساط مباسطتِ سلطان، به زیادتى مقاربت مخصوصند^۱
 هر که قَلاش تر ز مردم شهر پیش او راه بیشتر دارد
 و اینهمه یک قوشونند از جمله هشت قوشون که به تومان کیف موسوم باشند؛ پنج از
 ایشان برادرانند و سه دیگر ابنای اعمام باشند. و پادشاه ما را ده تومان ازین مقوله
 هستند؛ نه از جنس ما مردمند [۴۴۶ الف] حشم نشین، و یک تومان از جنس شما
 شهریانند. و کار ما این است که هر که از خدمت سلطان مشغول شود و از جناب
 جلالش غافل مانده در تفرقه خارجی مستغرق گردد، ما او را به طریق تلطف و بازی و
 راه محبت و دلنوازی تنبیه کنیم و باز آریم و هیچ آفریده را به هیچ گونه نرنجانیم و
 نازاریم.

درین وقت، به عرض پایه سریر رسانیده‌اند که جمعی درین گوشه، سر غفلت به
 جیب بطالت فرو برده‌اند.^۲

گهی چو گل شده رسوای طبع رنگ آمیز
 گهی چو بلبل اسیر زبان هرزه‌درای
 چو دف طپانچه غم را نشسته حلقه به گوش
 پس از برای دمی ده دهان گشاده چونای
 ما را از برای تنبیه ایشان فرستادند.^۳

جواب گفتن خیال، نغمه را

شیخ چون این آوازه شنید، دانست که از او صدایی موحش در اطراف مملکت
 خواهد افتاد^۴، اشارت کرد به ترجمان خیال - که ترکیب^۵ مقدمات جدال با اهل
 صورت و ارباب مثال فنّ اوست - که به تمهیدِ وظایفِ جوابِ او اقامت نماید.

۱. F و J: + بیت؛ G: + فرد؛ I: + شعر

۲. F و J: + بیت؛ G: + قطعه؛ I: + نظم

۴. J و I، G، F، D، C، B: خواهد افتاد

۳. D: فرستاده‌اند

۵. I: ترتیب

هر آینه، او نیز به زانوی مناظره در آمد و روی توجّه سوی^۱ نغمه کرد که : هر چند دعوی مقام بُری می‌کنی الا مطلع قولت درین مجلس خارج افتاد، چه این^۲ هنگامه جُزاف است که هر گونه اراجیف در گنجد یا میدان خرافات که امثال این مزخرفات مُمّوّه درگیرد؟ این، حضرت قدسی شعارِ بزرگی است که با وجود آنکه منشیان [۴۴۶ ب] دیوانِ ازل به پروانه قضا نفاذِ بارگاهِ جلال، مثالِ تفویض خلافت ربع مسکون^۳ به اسم حقایق رسم او نوشته منشور ایالتش را به طغرای «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» موشح ساختند و مسند سیادت خطّه عالم را به شرف تمکین و جلوس او آراسته به چهار بالش «إِنَّا مَكْنُئًا لَهُ فِي الْأَرْضِ» مزین گردانیدند. طباق افلاک را به اعزاز مقدم و اکرام مَورِد همایونش به نیرات نجوم و ثواقب سیارات آذین بستند و عرصه خاک را به بساط اخضر زواهر و فرش ملون ریاض تزیین دادند و مواکب^۴ ملأ اعلیٰ و وفود^۵ ملائکه مطهره را با تواضع سجود به استقبال قدوم و وصول او فرستادند^۶.

کافرینش نثار فرق تواند چون خسان برمچین ز راه نثار

چهل صباح ظهور، ایادی جمال و جلال به اصابع کونین احاطتِ عقول و طبایع، در تخمیر طینت حقیقت دَفینه او بود تا مستأهل خلعتِ «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» گشت و مستعدّ دولّتِ «فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» آمد. و مَعَ جَلَالَةِ هَذَا الشَّانِ وَ نَبَاهَةِ أَمْرِهِ^۷ فی أَقْطَارِ حُدُودِ الْإِمْكَانِ، هرگز گرد دامن گردون نور دش به گرد دعوی سلطنت و استقلال آلوده نگشت، بلکه ابد الدّهر در مقام عبودیت استاد^۸ گردن انقیاد و طواعیت از حَمَلِ اَعْبَاءِ تکالیف [۴۴۷ الف] و مُؤَن نکشید^۹.

ای چرخ کبود ژنده دلّقی در گردن پیر خانقاهت
وی طاق نهم^{۱۰} رواق بالا بشکسته ز گوشه کلاهت^{۱۱}

۱. F: به سوی ۲. B, E و G: + نه؛ این نسخه‌ها جمله را خبری خوانده‌اند نه پرسشی.

۳. F و I: + را ۴. در اصل: موکب، موافق همه نسخه بدلها تصحیح شد.

۵. در اصل ندارد؛ موافق همه نسخه بدلها افزوده شد. ۶. D: + ش؛ F, G و J: + بیت

۷. B در حاشیه: نح قدره ۸. D و I: ایستاده

۹. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ I: + نظم ۱۰. I: + وی طارم نه ...

۱۱. F: + بیت

إِنْ حَلَّ فِي فُرسٍ فَفِيهَا رُبُّهَا كِسرَى تَذِلُّ لَهُ الرُّقَابُ وَتَخَضَعُ
أَوْ حَلَّ فِي رومٍ فَفِيهَا قَيْصَرٌ أَوْحَلَّ فِي عَرَبٍ فَفِيهَا تُبَّعٌ

تو در چنین حضرتی، زبان جسارت کشیدی و^۱ بدون مستندی از قوانین نقلی و براهین عقلی، به صنوف اکاذیب و فنون اباطیل، خود را هدف تیر تغییر فضلالی عصر ساختی. اما خفت مزاج و سستی رای، شیمه قوم شماست^۲ «از تو غریب نیست این»^۳، «اینها ز تو آید اینچنینها»^۴ تو کنی.»

خواندن عشق رسول کلام را و فرستادن در ملابس کتابی به طرف عقل

نغمه چون بازگشت و آن بسیط بدین ادا در حضرت سلطنت پناه عشق عرضه داشت و زبان تأسف و تحسر به فحوای^۵ گوش‌ی که در حلقه او بود لفظ تو مالیده سفاهت هر بدگهر شده‌ست چشمی که خاک درگه تو سر مه داشتی راه زهاب چشمه خون جگر شده‌ست مترنم ساخت^۶ و قضیه^۷ تغییر حال اصحاب مجلس و اعیان مملکت در وقت شنیدن پیغام لطایف آثار او بگفت، تهییج مواد تسخیر آن مملکت در مزاج بندگان حضرت کرده موجب انعطاف اعنه التفات همایون بر صوب تحصیل و [۴۴۷ ب] ضبط آن گشت. در حال، یکی از اعیان اهل کمال، کلام نام، که سجاده کرامت بر هوا انداختی و آن را مطیه سالک‌نورد مطالب ساختی و حقایق نقلی و عقلی و دقایق کشفی و ذوقی به تقریرات سحرآفرین پرداختی، به رسالت نصب کرده طلب داشتند که یکچند^۸ رفع عمامه تعیین کرده سجاده تجرد و انفراد می‌باید گذاشت و در زئی اهل قلم و ارباب کتابت درآمد و جمعی که در پیغوله غوایت متمرّد گشته‌اند، از ضلالت آباد گیاهب بغی به دارالسلام هدایت و بغیت دعوت کرد؛ چه استماع افتاد که در حاق وسط اقلیم رابع - که منسوب به حیوان است - مملکتی بس وسیع و حصنی بغایت منیع هست که مستقر

۱. در اصل ندارد، مطابق B، C، D و G افزوده شد.

۲. D: + ص

۳. F و J: + مصراع ۴. D: آید و چنینها

۵. D و I: + شعر؛ F و J: + بیت؛ G: + قطعه

۶. D در حاشیه: ندر برگشاد

۷. F و I: قصه ۸. F: + روز

سریر سلطنت را می‌شاید و مدّتی است که شیخی از طرف غربی قدس آمده و به واسطهٔ ادّخار بعضی از جواهر حقایق و نقود علوم که اکتناز نموده و بذل آن بر وجوه و اعیان آن مملکت می‌کند، همه را در ربّقهٔ انقیاد و خدمت کشیده علم ایالت و حکومت راست کرده است و طبل سلطنت و خلافت در زیر گلیم مشیخت و عبادت می‌زند و گویا از جنس شما جمعی پیش او مقرّبند. طریق آن است که به صورت اصلی نورانی و ملابس مُنزلهٔ قرآنی برآیید و از رابطهٔ [۴۴۸ الف] مناسبت ابنای جنس در آن مملکت دخل سازید و کیفیت اوضاع آن دیار و مداخل و مخارج آن حصار معلوم کرده اعلام بخشی^۱؛ و قطعاً از قانون جدل بر مقتضای «و جادلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» تجاوز نمایی^۱ و سخن را مبتنی بر مقدّمات مسلمّه ایشان کنی^۱ و از حقایق دقایق چیزی اظهار نکنی^۱ که^۲

هر شکمی حاملهٔ راز نیست در مگسی حوصلهٔ باز نیست
فی الجمله^۳ از ملابس لطیف نورانی منخلع گشته به کثایف دثار ظلمانی درآمدند و
برخنگی هامون نورد،^۴

که چون در تکاپوی بشتافتی به شب روز بگذشته دریافتی
سوار شدند^۵ و متوجّه آن طرف گشته^۶. چون حوالی آن مملکت که هنوز تا سرحدّ مسافت قصر مانده بود مخیم نزول ساختند، ناگاه کشیکچیان^۷ مناظر نظر، کالبرق الخاطف، درآمدند و ایشان را بر مطیّهٔ عالم نورد اشعهٔ مخروطی - که میدان سبع طباق افلاک را به طرفهٔ العینی قطع می‌کنند^۸ - سوار کرده در آن مملکت درآوردند و از هفت طبقهٔ دروازهٔ نظر گذرانیده بر در کریاس حاجب الحجاب - که مورد سایر دروازه‌های شهر آنجاست - فرود آوردند و فی الحال به عزّ ملتقای^۹ او مشرّف گشته خبر ایشان را به وسیلهٔ ترجمان خیال به جناب شیخ رفع کردند [۴۴۸ ب] و ملابس ظلمانی الوانشان خلع کردند.

۱-۱. I: بخشید ... نمایید ... کنید ... مکنید

۲. F, G و J: بیت: I: + شعر

۳. B, C, D, I و J: فی الحال

۴. D: + ش؛ F و J: بیت.

۵. B: گشتند؛ I: آن صوب شدند

۵. I: گشتند

۹. I: عزّت التقای

۸. C و G: + مصراع [؟]

۷. D: کشیکچیان

چون دربارگاهِ فلکِ مثالِ خیال بار یافته^۱ بر بساط کافوری او زانوی ادب زدند^۲ در دم به استفسار اوضاع ایشان، ترجمان خیال را فرمان شد. گفت: چه شخصانید و از کجا می‌آیید^۳ و قصد شما چیست^۴؟

گفتند: ما قومی عرب باشیم. حیّ ما را نجد شرقی منزل است اما از غور غرب خبر دهند. گاهی لوای اقامت بر حمای هوای فسیح و فضای وسیع زنند و گاهی در مضیق عقیق کدورت و شبّه ظلمت جاگیرند. تارّه خیمه شعور شب مثال بر بیاض روزآیین زنند تا در سواد اعظم مشعر الحرام، نسخه تمام جمع بسپارند^۴ و تارّه بر هیون کوه کوهان هواسوار شوند تا در کهف صماخ از تفصیل عدّه اصحاب خبر دهند؛ از دودمان شریف و خاندان قدیم باشند؛ سر دفتر روزنامه ظهور و اظهار ایشانند و دیباچه مجموعه شعور و اشعار به نام ایشان است^۵.

تا سخن آوازه دل درنداد جان تن آزاده به گل درنداد

سیاهی حواشی و توابع ایشان بی حدّ و عدّند. و اما اصول ایشان بیست و هشت میر بیش نیستند؛ شانزده پیرانند که زمان ادريس و شیت و آدم - عليهم السلام - دریافته‌اند و از مشکات نبوتشان، اقتباس حقایق حکمی نموده؛ و در زمان ابراهیم و اسماعیل [۴۴۹ الف] که نقل فرموده‌اند خانه‌های ایشان را به دیار عرب بر مقتضای فرموده «و إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ» هشت خانه دیگر از انشای تربیت ایشان بدان منضم گشت. و این بیست و چهار میر مدّتی مدید به سایر السنه از سریانی و یونانی و عربی و فرس، در میان طوایف حکما و امم به نشر حقایق و دقایق معروف و مشهور بودند تا صبح صادق خاتمی از مشرق نبوت سر برزد و سکه سلطنت آن خانواده عالم اقطاع به اسم محمد عربی - علیه من الصلوات افضلها و من التحیات^۶ اکملها - مقرر گشت؛ بر مقتضای «أُوتِيَتْ جَوَامِعُ الْكَلِمِ» به چهار عدد دیگر که مشتمل بر عدد کامل است، جنود حقایق حدود ایشان تمام گردانیده به امداد صنوف تربیت واصطناع نهال دولتشان بالا کشید و نشر فوایح اقبالشان مشام روزگار معطر ساخت و تفویض امر

۱. B: بار یافتند

۲. B: + و

۳-۳. در اصل ندارد، مطابق همه نسخه بدلها افزوده شد.

۴. F: سازند؛ G: بسازند

۶. B و F: + و اتمها

۵. B، F، G و J: + بیت؛ D: + ش

خزانہ جواہر فرقانی و لالی قرآنی بدیشان کردہ، چہارده خانہ بہ مزایای عاطفت مخصوص گرداند^۱ و سرچریدہ کارنامہ اعمال ساخت و خزانہ خاصہ ختمی - کہ از برای خاتم الولایہ مُدْخَر فرمودہ - بدیشان سپرد. و اِلٰی یومنا ہذا متصدی آن امر خطیر ایشانند و ہر کہ ولایت آن تخت بر او مقرر گشت مأمور^۲ در تحت ایالت او.^۳

درین وقت چون [۴۴۹ ب] اَفْتَابِ ولایت پرتو ختمی، جرم اقبال بر برج عشق انداخت و این خطہ لطایف آیین^۴، مرکز ریای حقایق آیات ساخت، چندی از ما طلب داشتند کہ : یکی از کبار مشایخ کہ استیہال بلوغ بہ اقاصی مراتب کمال دارد، در پیغولہ ای خزیدہ و ازین صحرای فلک وسعت اطلاق و فضای جنان نہت تحقیق کنجی گزیدہ و خود را بہ فحوای « و اِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِثَاقَ الَّذِیْنَ اَوْتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُوْهُ فَتَبَدُّوْهُ وَّرَآءَ ظُھُورِهِمْ وَ اَشْتَرَوْا بِہِ ثَمَنًا قَلِیْلًا فَبِئْسَ مَا یَشْتَرُوْنَ » متحقق گردانیدہ، نقد استعداد را بہ تصوّر بعضی از مسائل طبیعی و الہی و تصدیق جمعی از اجناد او دادہ، خود را از بیشتر لطایف دقایق و جلایل حقایق در درجہ حرمان انداختہ است^۵؛ «مکن مکن کہ پشیمان شوی و بد باشد»^۶ « حَفِظْتَ شَیْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ اَشْیَاءٌ ». می باید کہ ازین کنج زاویہ تجرّد تعلق احوال و تقدیس - تحدید مآل بہ فضای روح افزای احاطت و هوای دلگشای اطلاق درآید و ازین غور وحدت کثرت نشان بر نجد کثرت وحدت اعیان^۷ برآید و بر مؤدای فحوای « اَفْتُوْا مِنْہُمْ بَبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُوْنَ بَبَعْضِ »، در مہامہ تفرقہ و فیافی بُعد منہمک نگردد و بر امتثال فرمودہ « اُجِیْبُوْا دَاعِیَ اللّٰهِ » اغتنام فرصت جُستہ ہر چہ زودتر [۴۵۰ الف] بہ شرف بساطبوس^۸ مستسعد گردد پیشتر از آنکہ قہرمان قہر، مؤدای^۹ « السَّیْفُ اَصْدَقُ اِنْبَاءً مِنَ الْکُتُبِ » بہ ظہور رساند^{۱۰}.

وَجُدَّ بِسَیْفِ الْعِزْمِ سَوْفَ اِنْ تَجُدَّ^{۱۱} تَجِدْ نَفْسًا فَالْنَفْسُ اِنْ جُدَّتْ جَدَّتْ

۱. I و F : گردانید

۲. در اصل ندارد، مطابق B, C, D, E, I و J افزودہ شد.

۳. I : + باشد

۴. F : + را

۵. B : + ع؛ D : + ص؛ F و G : + مصراع

۶. B : + ع؛ F : + مَثَل؛ G : + مصراع

۷. F : عیان

۸. E : بساطبوسی

۹. B : + ع؛ F : + مَثَل؛ G : + مصراع

۱۰. B, D و G : + شعر

۱۱. در اصل : فان تحد

وَ كُنْ صَارِمًا كَالْوَقْتِ فَالْمَقْتُ فِي عَسَى وَ إِيَّاكَ عَلَيَّ فَهِيَ أخطرُ عِلَّةٍ

جواب گفتن وزیر خیال، رسول کلام را

چون قضیه بدین انجامید، به اشارت شیخ، مشیر خیال - که صاحب دیوان عناد و جدال است - در صدد مباحثه آمده^۱ گفت: مقدماتی که از زیور برهان عاری و از حلیه یقین عاطل و خالی بود^۲ و قضایایی که توجیه آن به ضروریات براهین عقلی و نصوص حجج نقلی نتوان کرد، در چنین مجلسی متعرض آن شدن نه از دأب^۳ محصلان است. مع ذلک ما مردم شما را باجمعهم به خدمت رسیده ایم و استفاده علوم آلی و ادبی از ایشان کرده و بدین^۴ وسیله از حضرت شیخ استفاضه حقایق می توانیم کرد؛ دامن قدر ایشان از امثال این گونه شطحیات لاطائل و طامات بی حاصل مبرا^۵ یافتیم. فنون ایشان علوم عربیت و ادب است، و خواص حروف و طبایع آن در علوم عقلی مطلقاً مستطرفند. تعریض تو بر طبیعی و الهی^۶ بی جایگاه است و دعوی آن نوع علوم در حضرت شیخ بغایت بی توجیه^۷.

پیش موسی ساحری از محض مالیخولیاست

[۴۵۰ ب] نزد عیسی لاف طبّ از علّت سودا بود

تمسّکی که به آیات^۸ جسته ای و استدلالی که بدان کرده ای، آن بر تو واقع است که تحصیل کمالات معنوی و علوم حقیقی در پس پشت اعراض گذاشته نقاوه اوقات و خلاصه اعمار که سرمایه سعادات^۹ ابدی است بر مؤدای «تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، در استحصال مآرب صوری و مطالب جزئی سریعه الزوال صرف می کنی^{۱۰}.

وَ أَكْثَرُ هَالِكٍ فِي النَّاسِ تَلْقَى فَرَأْسُ هَالِكِهِ طَلَبُ الرَّئَاسَةِ^{۱۱}

- | | | |
|--|----------------------------------|-------------------|
| ۱. D: آمد و | ۲. I: باشد | ۳. B و I: آداب |
| ۴. C، D، F و I: بدان | ۵. I: متبرّا | ۶. I: + بی حاصل و |
| ۷. D: + ش؛ F و J + بیت؛ G: + فرد | ۸. A، B، C، D، G و J: آیت | |
| ۹. A، B، F، G و I: سعادت | ۱۰. A، D، G و J: + شعر؛ F: + بیت | |
| ۱۱. A، B، F و J: + بیت؛ D: + ش؛ G: + فرد | | |

این عمر عزیز صرف در چیزی کن کانگاہ کہ این نباشدت آن باشد
رسول کلام گفت : این نقوض، ظاہر الجواب است؛ فامّا التزام فرمودہ « ما علی
الرّسول إلاّ البلاغ » آبی است از شروع در آن؛ جواب پیغام چیست تا بدان بشتابیم ؟
خیال گفت : شیخ ما را تا کوس دولت « إني جاعلٌ في الأرض خليفة » بر بام این گنبد
فیروزہ زدہ اند و عَلم خذلان معاندان ایالتش بہ طغرای « و إني عليك لعنتي » موشح
ساختہ، هیچ آفریدہ یارای آن نداشتہ کہ بہ انگشت بی ادبی اشارت بہ گوشہ چتر جاہ او
کند؛ درین وقت، شما مجّاناً بی استناد کتاب و سنّت و استدلال برہان و حجّت، بہ
طامات فسون آمیز و اغراقات اغرا انگیز^۱ خواهید کہ غبار کدورت درین دودمان
تقدیس^۲ بنیان اندازید؛ ہیہات^۳ !

آن را کہ برکشید قبول تو ہمچو تیغ

[۴۵۱ الف] اجرام آسمانش نیارند کرد خوار

اگر وضع والی شما بہ قانون شرایع منطبق است و بر منہج^۴ قویم عدالت راست،
« قُلْ هاتوا برهانکم إن كنتم صادقين »؛ و اگر بہ طریق تسلّط و تعسّف پیش می آیند^۵ و
منکر شرایع ہدایت آیات و حکم براہین مبینات می شوند^۶، ہر آینہ بر ما واجب و لازم
گردد کہ سپر جہاد بر سرکشیدہ^۷ کمر کارزار در بندیم و در مقام مقابلہ بایستیم^۸.

نماییم کاری بہ گرز گران کہ ننمود^۹ رستم بہ مازندران

و ہر چند شما را تصوّر غلبہ باشد، امّا ما را امید بر فحوای « إن عبادي ليس لك
عليهم سلطان » واثق است کہ آیات « نصر من الله » از رایات « کم من فئة قليلة غلبت فئة
كثيرة » لایح گردد^{۱۰}.

بسا ابرا کہ بندد کِلّہ مشک بہ عشوہ باغ دہقان را کند خشک

فامّا وزیر و ہم کہ یکی از اساطین سرداران است، در اثنای^{۱۱} مناظرہ بہ عباراتِ

۱. F : اغوا انگیز D : تقدّس

۳. D : + ش؛ F و J : + بیت؛ G : + فرد

۵. D : می آید D : می شوید

۸. D : + ش؛ F و J : + بیت؛ G : + فرد

۱۰. D : + ش؛ F و G : + بیت

۴. J : نہج

۷. C ، D و G : + مصراع [؟]

۹. B و I : بنمود؛ D : ننمودہ

۱۱. C ، D ، F ، G و I : + این

لطایف اشارات^۱ « و نحن سکوت و الهوی یتکلم^۳ » تفهیم معنی اخلاص می‌کرد.

مراجعت نمودن رسول کلام و ادای پیغام کردن

چون رسول کلام مراجعت نمود و به شرف بساطبوس فایز گشت، فرمان چنان شد که اوضاع آن مملکت بـُجَرها و بُجَرها و احوال اصحاب آن بـُتْقیرها و قِطْمیرها تقریر کند. [۴۵۱ ب]

گفت: همین که به حوالی آن دیار رسیدیم که هنوز مسافتی در میان بود، ناگاه طایفه‌ای مردم نورانی به ما واخوردند^۴ و به کمند اشعه مخروطی ما را از سر مطیئه خراطی در ربودند و به یک طرفه العین، به دروازه نظر رسانیدند. پرسیدیم که از ورود ما چگونه خبر شد شما را؟ گفتند: مردم ما از مرکز خاک تا سطح هشتمین افلاک به یک لحظه روند، اگر عایقی منع ایشان نکند.

بر در دروازه، جمعی سیاهان صف کشیده و تیغها آهخته^۵ استاده بودند که واردی مشوش که توهم تفرقه ازو توان کرد دور کنند. چون از ایشان بگذشتیم، صحنی دیدیم مُرَشَّش و شاه‌نشینی بغایت دلکش؛ « جَنَابِ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » گویا^۶ در شأن اوست و « صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ » نشان او. پیشتر از دروازه، برجی سفید از انواع جواهر ملتحم کرده‌اند و در میان برجی دیگر از جوهری شفاف، مقارن او کرده و بعد از آن، برجی دیگر از فیروزه در میان دروازه بغایت تنک ساخته آن را « عنبی » می‌خوانند. و بر در دروازه خرگاهی زده‌اند سفید از جوهری شفاف، و بعد از آن پرده‌ای آویخته قوی تنک، آن را « عنکبوتی » خوانند. و در پس آن پرده خرگاهی زده‌اند از بلور، ولی از غایت لطافت به یخ می‌ماند و آن را ازین رو « جَلیدی » خوانند^۷. و مردم این دروازه که ما را آوردند، آنجا ساکن [۴۵۲ الف] باشند. ما را از آنجا گذرانیدند و به کوچه‌ای در آوردند سخت مروح و نورانی؛ به چهار سویی رسیدیم. از آنجا که گذشتیم، درگاهی پیش آمد

۲. در اصل ندارد، مطابق B افزوده شد.

۱. B: + ع؛ G: + مصراع

۵. I: آخته

۴. I: برخوردند

۳. G: متکلم

۷. I و F: می‌خوانند

۶. F: گویا

در غایت تنگی. چون درون رفتیم، بارگاهی دیدیم^۱ منور و دلگیر^۲ فرشهای کافوری انداخته و پیری بر آنجا تکیه زده و مردم از هر دروازه پیش او جمع^۳؛ گفتند «این حاجب الحجاب است». در حال، ما را در کنار گرفت و بگذرانید و به شرف اتصال وزیر خیال - که ملاحظه احوال شرق تعلق به خدمتش دارد - رسانید^۴ و گفت آنچه گفت^۵.

نه هر که زبان دراز دارد زخم از تن خویش باز دارد
سوسن ز سر زبان درازی شد در سر تیغ و تیغ بازی
دریای محیط را که پاکست از لوٹ دهان سگ چه پاکست

توجه نمودن سلطان عشق و فرستادن برید الهام

چون رسول کلام بر حسب فرموده جهانمطاع به عرض تفصیل آن قصه قیام نمود و آنکه بعضی از اعیان آن مملکت را هوای خاکبوسی این آستان بغایت است^۶،

آب صدف گرچه فراوان بود در ز یکی قطره باران بود
بار مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نبود هر دری^۷

هر آینه مواد تسخیر آن دیار در باطن بندگان حضرت و اعیان دولت مضاعف گردانیده ریایات نصرت آیات متوجه آن صوب گشت. [۴۵۲ ب] و برید الهام که از خواص بارگاه بطون است و نسبتی عظیم با شیخ دارد، از پیش روانه کرد که یعنی چنین به مسامع علیّه رسانیدند که با وجود آنکه مراتع اعوان و قوای آن شیخ، متسلط و مزارع استحصال غذای ایشان به حکم «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» مبین و معین گشته، امثال فرموده «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ» نمی نماید و پای نیت و امنیّت از گلیم مرتبه و قدر خویش بیش می کشد، سر قناعت به ریاض ریاضی و طبیعی - که چراگاه جوارح او همان است - فرو نمی آرد و دست تصرف در افنان غوامض افتنان^۸

۱. B, C, E, I و J: + بغایت

۲. I: دلکش

۳. B: + شده

۴. در اصل: رسانیدند، مطابق نسخه بدلها و سیاق کلام تصحیح شد.

۵. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + مثنوی

۶. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + ابیات

۸. C, G و I: افشان

۷. B, F و J: سری؛ I: محرم اسرار نشد هر سری

الهی زده مراکب ادراک در حدیقه حقایق ثمار و گلبن لطایف ازهار او^۱ که قُروق خاصه است می‌راند.^۲

وَ أَيْنَ السُّهَاءِ مِنْ أَكْمِهِ عَنْ مُرَادِهِ سَهَا عَمَهَا لَكِنْ أَمَانِيهِ غَرَّتِ

چون تو نیز از آن سرزمینی و زبان یکدگر^۳ را می‌دانید، طریق آن است که سوابق عهد را به لواحق حقوق ملحق گردانی و سحری که سماط انبساط ملاء اعلیٰ بر قاطنان خطه خاک تفریق کنند و ملازمان آستانه عقول علوی به ارسال نوال افصال و افاضت زلال تکمیل و ارشاد، محبوسان مطموره زمین و زمان را دریابند، از آن ممر در آیی و او را خالی از مشاعر مذهله و اعوان مضله‌اش دریابی [۴۵۳ الف] و از فحواي فرموده «أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتَرَكَوْا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» او را تنبیهی کنی و سایر اعیان و اعوان مملکتش را معلوم کرده و راتق و فاتق امور ایالتش باسرها تحقیق نموده مداخل و مخارج آن شهرستان کما ینبغی تفحص نمایی و هر چه زودتر به ما ملحق گردی.

چون برید الهام مقتضای فرموده عالم مطاع به تقدیم رسانیده شیخ را در خلوتخانه تجرّد و صومعه قدس - که حجاب غواشی هیولانی و حواشی جسمانی آنجا بار نداشتند - دریافت، صحایف عهد قدیم را به فحواي^۴ «وَ أَظُنُّهَا نَسِيَتْ عَهْدًا بِالْجَمِي» مرقوم دید و صفايح محبت اصلی به سطور «طُولُ الْعَهْدِ مُنْسِي» مَعْنُون^۵ گفت: فضای فسحت آباد قدس - که هوای آب حیوان آثارش متکفل حیات ابدی است و نسایم منازل جنان نشانش معطر به روایح بقای سرمدی - گذاشتن و در تنگنای زوایای آمیزش و پیغوله مضایق آرایش خود را^۶

پی سپر جرعه میخوارگان دستخوش بازی سیارگان

ساختن، نزد ارباب عقول سلیمه و فطانت صحیحه وقتی مسلم باشد^۷ و در نظر اصحاب بینش و انجمن مبصران آفرینش گاهی معذور، که از برای استرباح فواید جلیله و استحصال جواهر نفیسه بود. پس اگر در اینجا بر مقتضای [۴۵۳ ب] «هَذِهِ بِضَاعَتُنَا

۱. در اصل ندارد؛ مطابق B، C، D، F، G، I و J افزوده شد.

۲. D: + ش؛ G و J: + شعر؛ F: + بیت

۳. I، D، B، J: یکدیگر

۴. D: + گشت

۵. I، D: فحواي؛ G و F: + مصراع

۶. F، B، G و J: + بیت؛ D: + ش

۷. در اصل: باشند؛ مطابق نسخه بدلها تصحیح شد.

رُذَّتْ إِلَيْنَا» به همان بضاعت اصلی و مایه کمالی خود قناعت نماید، محض خسران و عین نقصان باشد و در میان ملاء اعلیٰ به عار عظیم و مقت کبیر مخصوص گردد^۱؛ «و عقل کل به صدت^۲ عیب متهم دارد»^۳.

أَنْسَيْتَ يَا مِسْكِينُ عَهْدَ الْمَرْبِعِ وَ سَلَوْتَ عَنْ سُكَّانِ ذَاتِ الْأَجْرِ
تُنْسِي الْعُهُودُ إِذَا تَطَاوَلَ عَهْدُهَا فَكَأَنَّهُ أَنْسَاكَ عَهْدَ الْمَرْبِعِ
لَا مَعَازَ لِلَّهِ أَنْ يُنْسِيَ^۴ اللَّوْئِي وَ عُهْدُهُ فَلَدِيهِ كُلُّ تَمْتَعٍ
الْعَيْشُ صَافٍ وَ الْأَلْفُ مَوْالِفٌ وَ الْمَاءُ جَارٍ فِيهِ لَمْ يُسْتَنْعَ

می باید که در غفلت آباد «رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا» ننشینی و پشت بر متکای «وَ اطمأنوا بها» زنی؛ بلکه بر پای طلب بایستی و کمر خدمت سلطان عشق در میان جان بندی تا به میامن التفات اقبال آیات او از حضيض نقص به اوج کمال ترقی کنی و از درکات بُعد به درجات قرب فایز گردی. پنبه غفلت از گوش هوش دور کن و این پند بنیوش که «لا يُبْنِتُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ»

تو را از دو گیتی برآورده اند به چندین میانجی پرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشان را به بازی مدار

به عرض پایه سریر اعلی رسانیده اند که به قوت بازوی قوای نظری، مغرور گشته دست تصرف در خزاین معارف کشفی و [۴۵۴ الف] جواهر حقایق الهی می زنی و قناعت به ادراک ظواهر طبایع و معرفت عوارض آن - که بیشتر از آن حوصله جوارح و مشاعر تو بر نمی تابد - نمی کنی؛ مکن که^۵

زور کمان بیش زبازوی توست سنگ وی افزون زترازوی توست^۶

أَتَيْتَ بُيُوتًا لَمْ تَنْلَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ أَبَوَائُهَا عَنْ قَرَعِ مِثْلِكَ سُدَّتِ

فرمودند که تا غایت که در مهمامه بُعد و فلوات غفلات به سراب مخیلات رسمی و

۱. در اصل ندارد؛ طبق نسخه بدلها افزوده شد؛ B: + ع؛ D: + ص؛ G و J: + مصراع

۲. A, B, C, D, E, F, I و J: صدش؛ G: صدی

۳. F: + بیت؛ G و J: + شعر

۴. F: تنسی

۵. D: + ش؛ F, G و J: + بیت

۶. D: + ش؛ G و J: + شعر

رسوم و اطلالِ حقایق کمالی - که چراگاه ابنای جنس او همان است - مشغول بود، نام او را در جریده «فَنَذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» ثبت کرده استحقاق آن که به لحاظه التفات پادشاهانه مخصوص گردد، نداشت. درین وقت که قهرمان زمان، ظلّ ریایات ولایت آیات «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» بر اقارب و اجانب گسترده و اقاصی و ادانی بر مقتضای «وَرَأَيْتِ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» متوجه پایه سریر حقایق صریر گشتند، از افواه به مسامع علیه رسانیدند که اثری از آثار آن بر^۱ صحایف روزگار آن عزیز ظاهر گشته روی رویت و نیت سوی مراقی کمال کرده و جواد فکر تیزگام را درین^۲ میدان ذوق^۳ جولان می تازد. هر آینه عنان اهتمام به صوب او منعطف گشته برید الهام را یعنی [۴۵۴ ب] من بنده فرستاد تا هر چه زودتر به رکاب همایون ملحق گردد و به مطامح عواطف خسروانه، نهال دولتش به ثمار حقایق برومند شده عالم و عالمیان را بهره مند گرداند^۴.

چو در سنبل چرد آهوی تاتار نسیمش بوی مشک آرد به بازار
شیخ چون این مقدمات برین ترتیب و این آیات بدین تشبیب اصغا نمود، گفت :
مخلص سخن آن است که هر کسی را از دارالعیار «أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»
میزانی حاصل گشته که بدان، تمیز کامل از قاصر و تام از ناقص کنند و محکمی که بدان،
رایج از بهرج^۵ و نقد را از دغل انتقاد نمایند؛ و آن همین براهین عقلی و نصوص نقلی
است. و حال آنکه مدّتی است که آوازه پادشاه شما درین دیار افتاده و مکرراً به تحریک
وسایل و ارسال رسایل، تهییج ماده شوق فرمودند. و بی تکلف آنکه : عزیزی پیش ما
هست حدس نام که سخن او معوّل علیه است؛ درین باب بسی سعی نمود. فامّا
چندانچه به استقصای بلیغ قصد استنباط دلیلی و استنتاج برهانی کردیم که موجب
تمسک ما تواند شد و باعث بر توجه ما گردد میسر نگشت، بلکه هر حجّتی که ترکیب
رفت مفید خلاف آن شد و هر قیاسی که ترتیب کردیم منتجّ عکس آن آمد. و الحقّ
راهی که [۴۵۵ الف] از نهج قویم عدالت و طریق مستقیم اعتدال - چنانچه السنه

۱. I : + صفحات ۲. D ، E و F ندارد.

۳. A و B در حاشیه : نح لطایف ؛ F : لطایف ۴. D : + ش ؛ F ، G و J : + بیت

۵. B : نهج

شرایع و حکم بدان ناطق گشته - منحرف بُود، تتبّع آن کردن نه از امارات هدایت و دلائل رشد خواهد بود.^۱

پای درین بحر نهادن که چه بار درین موج گشادن که چه^۲

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحَشَا مَا الْهَوَى سَهْلٌ فَمَا اخْتَارَهُ مُضْنَى بِهِ وَلَهُ عَقْلٌ
و اما قضیّه اکتساب حقایق الهی و قصد عروج به مراقی کمال آن برعکس آن است
که شما تصوّر کرده اید، چه این امری است که طریق آن منحصر در التزام قواعد تجرید و
تفرید و سلوک جاذبه انقطاع و تبّتل است؛ و بونی بعید است میانه^۳ این راه و میان طریق
سلوک شما. این شیوه ای^۴ از خصوصیات نشأت^۵ تقدیس نشان درویشان است و این
میوه از شجره با ثمره تسبیح اغصان ایشان توان چید.^۶

أَيُّهَا الْمُنْكِحُ الثَّرِيًّا سُهَيْلًا عَمْرُكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ
هِيَ شَامِيَّةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ وَ سُهَيْلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِي^۷

الهام گفت: عجب! که از تیر تعییر «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» نمی اندیشی و هنوز بر
بام تعین و هستی خویش، کوس «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» می زنی.^۸
تا تو از هستی خود خود را نگردانی جدا

هودج جان چون نهی در بارگاه کبریا

اگر به شرف بساطبوس آن حضرت بررسی^۹، بدانی که این تجرید [۴۵۵ ب] عین
تعلّق و این تقدیس محض تحدید است.^{۱۰}

به وقت صبح شود همچو روز معلومت

که با که باخته ای عشق در شب دیجور^{۱۱}

۲. F و J: بیت؛ G: شعر

۱. B، F، G و J: بیت؛ D: ش

۳. B و I: میان ۴. B و C: شیوه

۶. D: ش؛ G و J: شعر

۵. B در متن: شیوه، در حاشیه: نح نشأه

۷. در اصل: یمان ۸. D: ش؛ F، G و J: بیت

۹. B: رسی ۱۰. D: ش؛ F، G و J: بیت

۱۱. D و F: ش

سَوْفَ تَرَىٰ إِذَا انْجَلَىٰ الْعُبَارُ أَفَرَسٌ تَحْتَكَ أَمَ حِمَارُ
 مع هذا، وظیفه تو آن است که یکی از خلص اصحاب، همراه من بفرستی تا او کیفیت
 اوضاع معلوم کرده، این معنی را خالی از شوایب اغراض شاید که از او^۱ فهم کنی^۲.
 بسا رخنه که اصل محکمیهاست بسا انده که در وی خرّمیهاست
 بسا قفلا که بندش ناپدیدست چو وایینی نه قفلست آن کلیدست

مشورت کردن شیخ با اصحاب

چون حکایت بدین انجامید، قواعد تمکن شیخ متزلزل گشت و ارکان سکونش
 منهدم؛ پرده اختلا و انقطاع برانداخت و با اعیان دولت و اصحاب صحبتش بساط
 مساز و مشاوره گستریدن گرفت. رای مشیر خیال آن شد که در احتشاد^۳ اجناد قوا
 کوشند و ضبط آن؛ و به حفر خنادق اجتناب و ترهّد مشغول گشته حصون قلاع عقاید را
 به براهین محکم کنند، و اسلحه طاعات و عبادات را معدّ ساخته قضیه قتال و جدال را
 مستعدّ و آماده باشند^۴.

گوزن کوه اگر گردن فرازست کمند چاره را بازو درازست
 و هر چند رای بعضی از امرای بزرگ چون حدس و وهم بدین [۴۵۶ الف] معنی
 موافق نبود، اما شیخ را آخر الامر قرعه اختیار بر فکر خیال افتاد. سایر امرا و اعیان
 مملکت و کافّه عمال و ارکان دولت را جمع کردند و مجلسی خاص ساخته، برید الهام
 را طلب داشتند که یعنی: مکرراً در طیّ مراسلات و اثنای مناظرات به دلایل عقلی و
 نقلی، و حجج حکمی و شرعی، برهانی و شعری، اثبات کردیم که خلافت این مملکت
 به درویشان مفوظ است و ضبط آن بر ایشان منوط؛ و هر چه امر تسلط و تظلم و اظهار
 سیف و تجلّد است - بحمد الله و منّه - ما را مملکتی است وسیع در میان حصاری منیع،
 محفوف به خنادق اعمال و اسوار عقاید، مشتمل بر اجناس اجناد و صنوف عساکر،
 محشری از خلائق خافقین و مجمعی از امم عالمین^۵.

۱. در اصل ندارد؛ طبق نسخه بدلها افزوده شد.

۲. F و J: + بیت؛ G: + ابیات.

۳. G: احتشاد ۴. D: + ش؛ F، G و J: + بیت

۵. D: + ش؛ F: + بیت؛ G و J: + شعر

قَوْمٌ إِذَا الشَّرُّ أَبْدَى^۱ نَاجَذِيهِ لَهُمْ طَارُوا إِلَيْهِ زَرَافَاتٍ^۲ وَ وُحْدَانَا
مع ذلک، همگی اعتضاد و مایه استظهار، آیت نصرت رایت « وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ » است.

فرستادن عقل، قوّت نظری را به صوب سلطان عشق

جواب پیغام الهام بدین عبارات فریب انجام داده قوّت نظری را که با وجود و فور
کاردانی و کمال کیاست، در فنون علوم آیتی بود و در قسم جدل و مناظره غایتی، با او
روانه کردند.

چون برید الهام به رکاب همایون ملحق گشته مصدوقه « ما عَلَى الرَّسُولِ [۴۵۶ ب]
إِلَّا الْبَلَاغُ » عرضه داشت^۳، از حال همراهش تفحص فرمودند. گفت : یکی از فحول
فضلای مملکت است که بی دستکاری خدمتش هیچ حکمی از احکام متمشی نشود و
شیخ هیچ قضیه بی استصواب رای او نگزارد؛ از تفصیل اوضاع و جزئیات آن مملکت
عظیم صاحب وقوف باشد. فی الحال او را به بساط انبساط بار داده استفسار احوال او و
اوضاع مملکت فرمودند کردن. گفت : من از غلامان درم خریدۀ شیخم و از خادمان
دست پروریدۀ^۴ او. از عهد طفولیت و سنّ تمییز باز^۵، مرا به انواع اصطناع مخصوص
گردانیده، اولاً آلات استحصال علوم آنچه در آن مملکت بود مطلقاً از کتب و طلبه و
غیره^۶ همه را به من تفویض کرد و وزرا و امرا را به تربیت و محافظت من مشغول
گردانید، تا من ملکه ترقی به مدارج استحصال^۷ نظری حاصل کردم. بعد از آن، مرا در
مجلس خاصّ طلبید و در افکار خاصّه دخل داد. و هر چند وزرا درین وقت، به
تخصیص و هم، تغلبها نمودند و مغلطه‌ها دادند، شیخ مرا تقویت فرمودند^۸ و بر ایشان
غلبه کردم تا به میامن تربیت او، مخدراتی که در من بالقوه تفرّس نموده بودند، بالفعل
بر منصّه صدور آمد و استحقاق استفادۀ حقایق در مجالس خاصّ [۴۵۷ الف] حاصل
گشت.

۳. C، D، F و G : + کرد

۶. I : غیرهم

۲. در اصل : زُرافات

۵. D و I ندارد.

۸. B و I : داد

۱. در اصل : آیدی

۴. I و J : دست پرورده

۷. B در حاشیه : ظ علوم

درین وقت که آن سرزمین به عزّ قدوم الهام مشرف گشت، پایه قدر من یک مرتبه دیگر ترقی نموده مرا به سعادت خاکبوسی این آستان فرستادند تا آنچه در حوصله ادراک من گنجد و قوّت قابلیّت من بدان وفا کند، دریافته آنجا برسانم.^۱

تا به یکی نم که برین گل زنم لاف ولی نعمتی دل زنم
فی الحال، ترجمان الهام گفت که اشارت چنین رفته که احوال مملکت و اوضاع آن را بتفصیلهای^۲ درصدد بیان آیی.^۳

گفت: آن دیار، مملکتی بغایت مضبوط است و شهرستانهای بس معمور دارد. گوئیا^۴ «إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ» عبارتی از آن است و آیت «لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ» اشارتی بدان. اولاً، اساس آن مملکت بر مقتضای فرموده «أَوَّلَمَ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا مِّنَّا» بر دویست و چهل و هشت^۵ جبل از جبال عظام نهاده جمله از نقره خام و سنگ رخام، محفوظ به صنوف اشجار و مشتمل بر انواع انهار: «فِيهَا أَنْهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ أَسْنٍ وَأَنْهَارٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى». دو نهر از آن که به عذوبت مخصوصند، در مزارع و آبشخور مستغرق^۶ گشته، دو دیگر، به بحر منتهی می شود و این جبال، همه مطبّق است بر سر هم «طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ». بعضی به منزله [۴۵۷ ب] اساس و اعمده، قواعد متانت را به اوتاد رسوخ مستحکم گردانیده، بر بالای آن چندی از آن لطیفتر به مثبت حیطان و جذران پیرامون آن برآمده است. و خلال آن جبال را به زر سرخ و سیم سفید مستحکم گردانیده از بیرون و اندرون به نسیج حریر و پرده های گوناگون پوشانیده اند و آن را به طنابهای ابریشمین محکم کرده، برین نسق، دوازده کوه را در^۷ رشته انتظام کشیده اند تا^۸ صدر مملکت. و آنجا در یمین و یسارش کوهستانهاست که مستقر بهادران میدان شجاعت و موطن دلاوران مضمار بسالت است. بر آنجا اساس شهرستانی دیگر نهاده اند و بر آن حصاری بغایت منیع و بنایی

۱. F، G، J: + بیت

۲. C در حاشیه: بتفصیل

۳. I: آری

۴. I: که

۵. A و D در زیر این کلمه، عدد ۲۴۸ را نوشته اند که شماره ابجد ح (= ۸)، ر (= ۲۰۰) و م (= ۴۰) را منظور

۶. F: چهارصد و چهل و چهار

کرده اند.

۷. A، B، C، D، E، I، J: + به

۸. I: به

۷. I: مستقر

قوی رفیع^۱ برکشیده و سه طاق عظیم بر سر آن بسته که کنگره رفعتش^۲، فرق فرقدان
سوده و آستانه عظمتش^۳، گوش گردون مالیده^۴.

نه بامش را نهیب از ماه و خورشید نه بومش را گزند از ابر و باران
و این شهرستان درین مملکت به مثابت افلاک^۵ واقع شده است از روی رفعت و
تدویر. و از جهت اشتغال آن بر جنود روحانیات و احتوای آن به صنوف غریب
حرکات و عجایب حالات، اجناد آن مملکت از سه جنسند: بعضی از طرف مغربند و
نسبت قرابت با شیخ دارند و ایشان را نفسانیات خوانند، همه اصحاب رای و تدبیر
[۴۵۸ الف] و ارباب مکنت و حشمت باشند، راتق و فاتق مملکت ایشانند. و طایفه
دیگر از طرف شرقند^۶ و ایشان را طبیعیات خوانند، تحصیل اموال مملکت و ضبط و
نسق ولایات تعلق به خدمتشان داشته باشد^۷ و دیوان موجب عساکر و تفرقه خزاین آن
به امر ایشان منوط^۸. و طایفه دیگر از اوسط عالمند « لا شرقیه و لا غربیه » ایشان را
حیوانیات خوانند، امر ایالت و حکومت مملکت در اصل تعلق به دودمان ایشان دارد و
آن دو طایفه نیز نشو تربیت این خاندانند. بی مهر انفاذ ایشان، پروانه امر و نهی هیچ یک
به امتثال مقرون نگردد و بی وسیله تمشیت ایشان، در آن مملکت، هیچ آفریده را مجال
حرکتی و تصرفی متصور نشود، بلکه قوام نفس مملکت مطلقاً بدیشان است و روح و
حیات او ایشانند و شهرستان بزرگ که به مثابه ربع مسکون واقع شده، مستقر تخت
ایالت ایشان است.

و طایفه روحانیات را شهرستان اعلی - که بر طبق افلاک واقع شده - مرکز رایات
حکومت است. و ایشان دو نوع مردمند: نوعی به ضبط و جوه ممالک شرق و اختزان
جواهر و أعراض آن مشغولند و ملک ایشان خیال است. و نوعی دیگر به تحصیل
خراج طرف غرب و نسق نفایس اموال آن مشغول^۹، و ملک ایشان را وهم خوانند.
و درین شهر، شش بارگاه است:

۲. B و I: رفیعش

۵. G: فلک

۸. I: + است

۱. I: حصاری بغایت منبع و اساسی رفیع

۴. F و J: + بیت: G: + فرد

۷. I: خدمتشان می دارد

۳. B و I: عظیمش

۶. E و I: مشرقند

۹. G: مشغولند

اول که از همه اعلاست [۴۵۸ ب] تعلق به خازن وهم دارد که آن را حافظه خوانند. و او به منزلت مشتری واقع شده است؛ چه شیخ را فلکی هست به مثبت زحل، از همه اعلیٰ و محیط بر همه؛ إحاطة الكل بالأجزاء^۱. و آن را نفس ناطقه خوانند. و بعد از آن، بارگاه محصل وجوه غرب است و مرتب امور آن، که آن را مفکره خوانند. و او به منزلت مریخ است.

و بعد از آن، خرگاهی لطیف زده‌اند در میان مملکت، و ملک وهم در آنجا باشد. و واسطه عقد ملوک درین مملکت اوست. و ازین رو^۲، به جای شمس او واقع شده. و در عقب او، بارگاه ملک شرق است که چهره‌گشایی وجوه عرایس آن، تعلق به خدمتش دارد. و آن را خیال خوانند و او به منزلت زهره است.

و به جذای آن، بارگاه حاجب الحجاب است که هر دم به صورتی برآید و با هر که درآمیزد، برآمیزد. و آن را حس مشترک خوانند و او به جای عطارد است.

و در یلی آن، کریاس رسولان و پیکان و مهدیان تحف و ارباب حاجات است. و آن را حواس خوانند و این به جای قمر واقع شده است.

تحقیق تطبیق بین العالمین، اینجا مجالش تنگ است. در کتاب تمهید بطلبند که آنجا بتمامه مبین گشته.

و قضایای دیوان ایشان از دو گونه است: یکی مهمات خاصه شیخ است. و آن عبارت از انتقاد [۴۵۹ الف] وجوه شرق است و اختزان خصایص جواهر آن سرزمین و نظم آن در سلک لطایف حقایق غرب و دُرر آن بحرین تا شیخ از آن نظم، ادخار فصوص حکم نفیسه و عقود عقاید عزیزه کند.

و یکی دیگر، اشتغال به امور مملکت است. و آن عبارت از تفحص و تجسس^۳ اطراف و اکناف آن است از هجوم معاندی و جرّ بعضی از عساکر به سدّ رخنه فساد آن یا ورود موافقی و نصب جمعی به فتح ابواب استقبال آن، چه سایر اقطار مملکت و اقصای اطراف و اعماقش محفوف به گماشتگان ایشان است و در همه راهها یام ایشان بسته. و حال آنکه بی‌وصول پروانه این دیوان، هیچ متحرک را مکنت آن نباشد که

۳. I: تحسس

۲. در اصل: ازین

۱. I: بأجزاء

حرکتی به اختیار خود تواند کرد و بی حصول آن، هیچ کس از جای خود نتواند جنبید. و این پروانه به نشان وهم باشد و امرای دیوان تحریک و تسکین همه اعیان اجناد او باشند. و اشغال دیوان خیال بیشتر از قبیل مهمّات خاصّه شیخ بود و لهذا اعتضاد و اعتماد ایشان مطلقاً به صوبِ اقوالِ دیانت‌نشان و افعالِ امانت‌احوالِ او معطوف باشد. سخن وهم در مجالس جدّ کمتر به سمع اصغا تلقّی کنند، اقوال او به سِمَت کذب موسوم [۴۵۹ ب] بُود و رای او به وهن معروف^۱.

هر کو به صدق دم زند اریک نفس بود

چون صبح روشنی جهانیش در قفاست

و از عجایب عمارات عالم، دیوانخانه این مملکت است که آن عبارت از طاق و سطلانی است که بر طرف غربی آن، غرفه‌ای است مخزن^۲ خازنان لطایف غریبه غرب، و در طرف شرقی غرفه مسکن خازنان نفایس شریفه شرق. و از یمین و یسار آن، دو دیوار مشبّک وضع کرده و در آن شبکه، تعبیه‌های عجیب درج کرده‌اند - که تفصیل آن مفصّسی به سامت و موجب ملالت بندگان حضرت گردد - چنانکه متقلّص و مسترخّی می‌شود. و لهذا آن بارگاه را «دوده» خوانند که چون هنگام بار باشد شیخ را، و از خلوتِ تجرّد بنیان تقدیس و تنزیه، متوجّه صفّه بساط انبساط تفرّج و تنزه شود، آن متقلّص گردد تا آن دو غرفه متلاقی گردند^۳ و رَحیقِ لطیفِ حقایقِ غرب در ظروف کثیفِ شواکلِ شرق ریزند.

و در آن بزمِ معارف‌آیین، من بنده ساقی باشم و در اثنای تداول و تناولِ کُؤوس که شیخ به لطایف فواکِه غیبی تنقّل نمایند که^۴ «تَنْقُلُ فَلَدَاتُ الْهَوَىٰ فِي التَّنْقُلِ» این کمینه به التفاتِ خطاب مخصوص باشد. و چون وهم را درین مجلس راه ندمت^۵ است، گاه باشد که به ترانه^۶ [۴۶۰ الف]

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ
فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ

دستی بر ساز ذوق زند و مجلسیان را به پاکوبی^۷ و سراندازی درآرد^۸ و شیخ را بدان

۳. G: شوند

۲. C، D و I: مسکن

۱. F و J: + بیت؛ G: + فرد

۶. G و J: + شعر

۵. I: ندیمی

۴. I ندارد؛ G و F: + مصراع

۸. I: درآورد

۷. I: پاکوبی

خوشوقت کند.^۱

فَيْرَقُصُّ قَلْبِي وَارْتِعَاشُ مَفَاصِلِي يُصَفِّقُ كَالشَّادِي وَرَوْحِي قَيْنَتِي^۲

سماعی می‌رود در مجلس ما که ذوقش می‌کند هفت آسمان طی^۳

یک قطره از آن جرعه به افلاک رسید رقاص شدند و جمله حال آوردند
چون قوت نظری، رهنورد بیان را بدین بزمِ نزهت نشان رسانید، آثار بهجت و انبساط
در اسرّه بندگی حضرت واضح و لایح گشته، مُتَبَسِّمَانِه بدین بیت مترنم گشتند^۴:
تاج تو افسوس که از سر بهست جُل ز سگ و توبره از خر بهست
اعیان مملکت یکسر گفتند: استشمام روایح « بَلَدَةُ طَيِّبَةٍ » ازین حکایت می‌توان
کرد. یقین که به انضمام لطایف « وَرَبُّ غَفُورٌ » تمام خواهد گشت.

تفصیل نمودن قوت نظری، اوضاع مملکت انسانی را به اشارت سلطان عشق

فرمان^۵ شد که دیگر اطراف مملکت و اوضاع^۶ رعیت - بجملها و تفصیله - به
عبارتی موجز عرضه دارد.

گفت: در صدر مملکت به طرف شرقی شمالی، شهرستانی بغایت عالی و بزرگ
واقع شده، فضایی روح افزا^۷ و هوایی دلگشا^۸ [۴۶۰ ب]
کز اعتدالِ هوا، حکم جانورگیرد اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار
از صفای هوای اوست که مجردان عالم قدس را در مطموره آمیزش، پای تعلق به گل
فرو رفته، و از خاک پاک و طیب طینت او^۹ که اذیال طهارت مقدسان عالم علوی را
غبار اکوان فرو گرفته.^{۱۰}

۱. F: + بیت؛ G و J: + شعر

۲. F: + بیت؛ G: + فرد

۳. F: + بیت؛ G: + فرد

۴. B: + چنان

۵. F, G و J: + بیت

۶. B, C, D, E, G و I: اصناف

۷. G و I: روح افزای

۸. G و I: دلگشای؛ F و J: + بیت

۹. I: اوست

۱۰. F, G و J: + بیت

در خَم این خُم که کبودی خوشست قصَّه دل گو که سرودی خوشست
تا سخن آوازه دل در نداد جان تن آزاده به گل در نداد
هر چند سطوح ظاهرش مسوَر^۱ به کثایف اجسام و محروس به غلاظت اجرام است
ولیکن زوایای اندرونش مطلع لطایف انوار و مهبط حقایق اسرار واقع شده. و اگر چه
ظاهراً مغمور به غواشی هیولانی و محفوف به صنوف حوادث ظلمت‌نشان است فامّا
در حقیقت، مظهر نبوع و منبع ظهور آب حیوان است « عیناً فیها تُسمّی سَلَسِیلاً ». و
حمل این بر طامات منشیان و اغراقات کاذبه ایشان نکنند، چه چشمه‌ای که از آنجا
می‌آید و جویی که ازو منشعب می‌شود سایر آن مملکت، استفاضه حیات از ترشح
لطافت آیات او می‌کنند.^۲

زتاریکی در آنجا یک نشانست که آب زندگی در وی روانست^۳
و به واسطه آنکه اصل هوای این شهرستان به حرارت مایل است و امزجه اکابرش
محروری افتاده، قصبه‌ای در [۴۶۱ الف] طرف شرق او - که مهبّ ریاچ واقع شده -
محفوف به صنوف اشجار طیبه گردانیده‌اند و سایر سگان آن را از دیوان‌بزرگ اجرا
می‌دهند که به تعدیل هوا و ترویج آن مشغول باشند. و آن قصبه، منشأ فصحای براعت
شعار و محتد فضلاّی حقایق دثار است.

در در^۴ دروازه آن، گنبدی ساخته‌اند که صدای صیت آن آوازه رفعت در گنبدگردون
انداخته. و بر آنجا تختی از زر سرخ زده‌اند^۵ و یکی از اساطین بُلغا که لسان المملکت
است و بی دستیاری خدمتش هیچ آفریده پای در میدان بیان نتواند نهاد، بر آنجا نشسته
و دو خدمتکار چابک پیش او استاده^۶. و بدو کارهای کلّی مفوض است: یکی آن که اکثر
عرایس حقایق غیبی و مخدرات ابکار معنوی که در شهرستان بزرگ از مکامن قوّت به
مجالّی فعل خرامیده به حُلل اکوان^۷ و حُلّی جواهر حدثان آراسته می‌شوند، بی چهره
گشایی خدمتش و خادمان او بر منصّه ظهور جلوه نمی‌توانند کرد. و دیگر آنکه در
حوالی او دارالضرب^۸ واقع شده و سی و دو غلام رومی بدین شغل استادگی^۹

۱. B و D: مستور
۲. G و J: + بیت
۳. J: نهانست
۴. B، G و I: ندارد
۵. I: نهاده‌اند
۶. B، C، D، E، G و I: ایستاده
۷. در اصل ندارد؛ مطابق همه نسخه بدلها افزوده شد.
۸. I: دارالضربی
۹. C و D: ایستادگی

می نمایند.^۱

وُشاقانی چو مروارید خوش آب سمن دیدار و خندان و شکر خای
همه سرتیز و سخت و چست و چالاک همه پاکیزه روی و چهره آرای [۴۶۱ب]
همه ثابت قدم هنگام کوشش همه در وقت راحت لذت افزای
هر نقدی که برین^۲ دروازه وارد گشت، اولاً به محلّ عرض خدمتش می‌رسانند. اگر
به محکّ قبول او تمام عیار آمد^۳ بعد از آن، آن را سکه می‌زنند و به سوی دارالعیار
مملکت روانه ساختند.^۴ و در آنجا سبّاکانِ استاد باشند^۵، ایشان به سبک و تخلیص و
تصفیه آن، بواجبی قیام نمودند^۶ و نقود آن به دیوان بزرگ روانه کردند.^۷ و آن،
شهرستانی است بغایت لطیف و نزه، مشتمل بر انواع انهار و اشجار و محتوی به صنوف
عمّال و خواجگان. هر چند به وخامت هوا منسوب باشد، الاّ اهالیش همه قوی مزاج
باشند. اگر چه آبش صافی و سرد نباشد ولیکن بغایت گوارنده و هاضم بود. و آنجا
مستقرّ ایالت یکی از ملوک طبیعت است و دیوان موجب امرا و اجناد آنجا دارند. و از
او^۸ به همه اطراف و اکناف مملکت، اجرا روانه کنند^۹ تا ایشان نقود آن را به موجبی
که در دفاتر تقویم دیوانی ثبت گشته بر چهارپایان قوی هیکل نهاده متوجّه اعیان امرا و
خزاین گردانند. هر چه از دار العیار به سکه قبول رسید بدینجا روانه کردند^{۱۰} و باقی را به
طرف ولایت زیر. و آن شش بلوک است که در طرف شهرستان بزرگ واقع شده مشتمل
بر صنوف اجناد ثلاثه، همه اصحاب قوّت و ارباب شوکت باشند [۴۶۲ الف]. و در
میان ایشان، تیر اندازان سخت باشند و کار ایشان، دفع موزیان و مفسدان مملکت
است. و در آن ولایات، هم از عمّال دیوان بزرگ، طایفه‌ای باشند که هر نقدی که لایق

۳. F: آید

۲. C، E و I: بدین

۱. F، G و J: بیت

۶. I: نمایند

۵. I: استاده می‌باشند

۴. I: می‌سازند

۸. I: آنجا

۷. I: گردانند

۹. D: می‌کنند. اختلاف نسخه بدلها در این بخش غالباً مربوط به ناهماهنگی افعال همپایه است که برخی به صیغه ماضی آمده و برخی به صیغه مضارع؛ لکن این امر مربوط به قلم خود نویسنده است و نمونه‌های دیگر هم دارد.

۱۰. I: گردانیده

سکّہ قبول دیوان یابند^۱، بدانجا کشند.

و در صوب شهرستان بزرگ و حوالی دارالعیار، دریاچه‌ای هست. در آنجا نهنگان گزنده بسیار باشند و اینها نیز در دفع اضداد و اشرار، معاون ایشان باشند. و در طرف شمالی شهرستان بزرگ هم جایی است معظم. در آنجا سیاهان غلاظ شداد باشند از نژاد طبیعت که کار ایشان جلب منافع و جذب آن باشد. وقتی که در دارالعیار نقود کم شود، مَلِکِ طبیعت ایشان را فرمان دهد که به شغل خود قیام نمایند. و در طرف غربی مملکت دو قلعه در حوالی کهستان واقع شده که از دیوان بزرگ آنچه نقود است روانه آنجا می‌کنند. و در آنجا سبّاکان استاد هستند که به مصفات تخلیص، یک بار دیگر آن را نقد کرده به طرف شهرستان بزرگ روانه می‌کنند و باقی را - آنچه فضلات آن است - به دریایی^۲ هست در آن حوالی، می‌ریزند و آنچه رایج است به طرف شهرستان زیر که مستقر یکی از ملوک طبیعت آنجاست، و سایر امرا و اجناد ایشان، خادمان بارگاه حشمت این خاندانند. و ایشان را نیز دیوانی مستقلّ و [۴۶۲ ب] اعوان و اعیان بسیار هستند. قضایای دیوان ایشان همه تدبیر فتح ممالک و استدامت امر سلطنت و حشمت باشد. زمین آن مملکت اگر چه در غور افتاده، فامّا مهبّ ریاح روح افزای نجد درین مملکت، آنجاست. و آبش اگر چه به شوری و گرانی منسوب بود، ولیکن در سرعت انحدار و هضم آیتی است. و اهالی آن هر چند اصحاب بطر و ارباب طرب باشند، ولی چون چشم دلبران در عین مستی کمان تسلّط و درازدستی به زه کرده در فتح قلاع منیع و حصون رفیع کوشند. و اکابرش اگر چه چون زلف مهوشان شکستگی و افتادگی عادت دارند، ولیکن از غایت پردلی در وقت کارزار از پای ننشینند تا سر ابطال در کمند اسار آرند.

و هر چند گاه یک بار، جمیع وجوه مملکت و اعیان آن به هدایا و تحف متوجّه این صوب شوند و بزم جمعیتی بیارایند و اسباب مجلس انس راست کرده، شراب شوق را در کؤوس ذوق ریختن گیرند و در عین عیش و غلوای بیخودی، در تمهید مقدمات استحصال مملکتی دیگر باشند و در تدبیر ابقای آن نوع سلطنت کوشند. و اگر چه این

نوع معیشت مناسب طور شیخ و موافق اصحاب قدسی شعارِ او نیست، ولیکن چون این گونه تدبیر در چنین جمعیتی^۱ صورت می‌تواند بست هر آینه او نیز در تمهید اسباب آن [۴۶۳ الف] کوشیده سایر اعیان و اصحاب را به موافقت رخصت دهد.^۲

وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ اللَّهِ مُعْرِضاً فَهَزُلُ الْمَلَاهِي جِدُّ نَفْسٍ مُجِدَّةٍ
و چیزی از نقود که عمال دیوان بزرگ بدین طرف کشیده باشند هر چه در وجه اجناد آن نشینند، بدیشان رسانند و چیزی که از آنجا زاید ماند، به صوب کوهستان غرب روانه گردانند. و آن دو کوهستان است از یمین و یسار، مشتمل بر صنوف اجناد و عمال و مملو به انواع اقوام و احشام، همه ارباب رکاب و رحال، و اصحاب حطّ و ترحال^۳؛ «هر لحظه^۴ به منزلی و هر دم^۵ جایی».

بنیان این مملکت و جملگی اساس آن، بر تمشیت این حشم و ترفیه حال ایشان منوط است و قواعد استقامتش، به ضبط این سرزمین و اصول این جبال مربوط. این مملکت از جهت طول به آخر آن کوهستان منتهی می‌شود.

تجهیز سلطان عشق لشکر معشوق را و فرستادن به افتتاح دیار عقل

قوت نظری چون حکایت وضع مملکت به پایان رسانید و قصه کمیت اعداد و اجناد و کیفیت احتشاد ایشان و تفرقه نقود و جواهر آن تفصی نمود، بندگی حضرت سلطنت پناهی بنای پیغام را بر فحوای^۶

وَنَحْنُ أَنَا نَرْتَدِي الْحِلْمَ شِيمَةً وَ نَغْضِبُ أحياناً فَتَرَوِي الْعَوَالِيَا
نهاده او را روانه گردانیدند و در عقب عساکر ظفر میاسر [۴۶۳ ب] فتح میامن حضرت معشوقی را یاسامیشی فرمودند کردن.

سرحدها و دروازه‌ها را به اعیان امرا و وجوه ملوک^۷ بخش کرده بر مقتضای فرمان «و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و يكون الدين كله لله» مقرر گردانیده متوجه گشتند.

۱. I: جمعی ۲. F و J: بیت: G: + شعر

۳. B: + ع؛ F و J: + مصراع ۴. I: روز ۵. B و I: شب

۶. F: + بیت: G و J: + شعر

۷. در اصل ندارد؛ مطابق همه نسخه بدلها افزوده شد.

سرحدّ نظر - که با وجود مناعت حصن و استواری آسوار، مقرّ ابطال خیال و معرکه بهادران میدان قتال و جدال آنجاست - به قوشون فتّان حسن - که مشتمل بر کمند اندازان زلف تابدار که هریک^۱ سر آمده^۲ دلاوران روزگارند و کمانداران ابروان کین ساز^۳ که هریک^۴ در شیوه جان شکاری^۵ از جفت خود طاق افتاده اند - سپرد^۵ و سرحدّ صماخ - که از غایت تنگی مداخلش مجال کزو فرّ دلیران نیزه گذار نبود - به قشون پرفسون نغمه - که در صنعت نقب زنی، هریک آیتی باشند و در شیوه مقام بُری غایتی - رجوع فرمود^۶. کوس جنگ فرو کوفتند و سنجق کین برکردند^۷.

ز حلقه های زره خون پُردلان جوشان

چنانکه از شکن زلف رنگ چهره یار

دل دلیران^۸ آن دم میان نیزه و تیر

بر آمده خوش و خرّم چنانکه غنچه ز خار^۹

دلاوران حسن به یک طرفه العین، دروازه نظر را فرو گرفتند: از یک طرف، ترکان کینه جوی چشم به زخم خدنگ پرتاب مژگان و خنجر بیدریغ شیوه جانستان، بهادران پیشگاه اعتماد و اعتضاد را بینداختند؛ و از طرفی دیگر، لشکر زنگبار زلف با کمندهای پُرتاب [۴۶۴ الف] و منجنیق ناز و عتاب، کنگره های استقرار و تمکنش را فرو آوردند^{۱۰}.

شست کرشمه چو کماندار شد تیر نینداخته در کار شد

دروازه سمع را نیز به یک دم زدن چابکسواران نغمه در آمدند. از گوشه ای نام آوران رَکب عراق و حجاز به نیزه های نی، آهنگ فرو گرفتن حصار کردند؛ و از دیگر گوشه، سپاهیان نهاوند و سپاهان، چنگ^{۱۱} در جنگجویان^{۱۲} آن مقام زده از باره حشمتشان فرو

۱. C, D, E, I و J: یکی

۲. I: سرآمد

۳. D, G, I و J: کمین ساز

۴. I: هریک به عشوه دلربای

۵. I: سپردند

۶. D: فرموده

۸. F: دلیر در

۷. J: بیت

۹. B در حاشیه اضافه دارد:

شده ز خون یلان همچو پای کبک دری

به روز معرکه سیمرخ مرگ را منتقار

۱۰. D: فرود آوردند؛ F, G و J: + بیت

۱۱-۱۲. I: چنگ در چنگ خوبان

آوردند.^۱

مطرب اگر پرده ازین ره زند باز نیایند حریفان به هوش
ساقی اگر باده ازین خُم دهد خرقة صوفی ببرد میفروش
و این دو لشکر تا در بارگاه حاجب الحجاب فتح کرده به هم ملحق گشتند و آنجا
جنگ قائم گشت. گاهی زورمندان ابطال خیال، جوشن شریعت پوشیده و سپر سیر
سلف بر سر کشیده شمشیر تعییر به کف کف و اجتناب گرفته ایشان را بیرون
می جهانیدند؛ و گاهی دلاوران لشکر معشوق به ناوک کرشمه‌های دلدوز، اینها را در
اندرون می کردند.^۲

از زهد به‌ترت سپری باید ای حکیم تا از خدنگ غمزه خوبان حذر کنی
و هر چند عقل به فطانت رفعت مکانت «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» در می یافت
که بدین اسباب و اُهبت، مقاومت با چنان حشمت و اُبّهت به هیچ‌گونه صورت نبندد،^۳
عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ [۴۶۴ ب]

ردّ تیغش نه به اندازه درع قصبست
فأما قواعد تمکن ارکان دولت را به نصّ «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ»
مستحکم می گردانید و روابط امید ایشان را به وثایق «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً»
تقویت می داد.^۴

بیچاره که در میان دریا افتاد مسکین چه کند که دست و پایی نرزد

مشورت کردن عقل با اصحابش

در اثنای این حال، قوّت نظری را^۵ طلبید و احوال اردوی عشق پرسید.
گفت: اطوار عجایب آن را جز به زبان لا اُحصی تعبیر نتوان کرد و احوال غرایب آن
جز به بیان «العجزُ عَنْ دَرْكِ الإدراكِ إدراکُ»، تحقیقش متصور نیست. در میان ایشان،

۱. I و B: فرود آوردند؛ F و J: بیت

۲. F و J: بیت؛ G: + فرد

۳. G: + فرد؛ J: بیت ۴. F و J: بیت؛ G: + فرد

۵. در اصل ندارد؛ مطابق همه نسخه بدلها افزوده شد.

التزام آداب و رسوم اهل تمیز، بی ادبی و بی تمیزی است و ارتکاب عادات مرضیه مشایخ و قواعد پسندیده ایشان، مذموم و غیر مرضی. انخلاع از رسوم و عادات، معتبر دارند و انطلاق از تقیدات و تعهدات، مغتنم شمارند. سنن و فرایض ایشان ازین بیت که گفته اند^۱:

وَ خَلْعُ عِذَارِي فِيكَ فَرَضٌ وَإِنْ أَبَى أَقْدُ تِرَابِي قَوْمِي وَ الْخَلَاعَةُ سُنتِي
استنباط می توان کرد که چه باشد. و ارکان اسلامشان ازین اشعار که جمله را در سلک نظم کشیده اند، استشعار می توان کرد که چه خواهد بود^۲:

حَسْبِي إِلَيْكَ^۳ وَ رَسْمُ دَارِكِ كَعْبَتِي وَ إِلَيْكَ سَعْيِي وَ الطَّوْفُ وَ عُمْرَتِي [۴۶۵ الف]
أَبْدَأُ أَوْذُنُ فَيْكِ حَسْبِي عَلَى الْفَنَاءِ يَا مُتْلِفِي وَ عَلَى الْعُهُودِ إِقَامَتِي
وَ أَرَى زَمَانِي فِي الصَّلَاةِ بِأَسْرَهَا لَمَّا غَدَوْتُ وَ نَوْرُ وَجْهِكَ قِبَلَتِي
وَ الصُّومِ عِنْدِي عَنْ سِوَاكِ فَرِيضَةٌ وَ الْفِطْرِ وَ صُلُوكِ يَا مُكْمِلُ فِطْرَتِي
وَ زَكَاةُ حُبِّكَ أَنْنِي أَهْدِي إِلَيْهِ نَهْجُ الْمَحَبَّةِ مَنْ أَرَادَ هِدَايَتِي
وَ شَهَادَتِي قَتَلِي لَدَيْكَ صَبَابَةٌ وَ جِهَادُ أَعْضَائِي عَلَيْكَ فَرِيضَتِي
و اگر در استکشاف غوامض علوم، دخل کنند، فی الحال به تناقض و تنافی قائل گردند و مبنای تحقیق بر اجتماع اضداد و تعانق نقایض نهند. و اگر یکی از عقلا در قبول آن توقف کند، او را به قلت تدبّر و بی ذوقی نسبت کرده حواله آن به ذوق سلیم کنند که «مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ».

خیال چون این مقال بشنید در میان در آمد که فحوای فرموده «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ إِلَّا عَلَى شِرَارِ النَّاسِ» مصدوقه حال ایشان است و آن که آفتاب افق نبوت به اصابع هدایت نشان، اشارت به طرف مشرق کرده که «الْفِتْنَةُ مِنْ هِيْهُنَا» درست منطبق بر اوضاع ایشان. تقدیم مراسم دیانت و اقامت وظایف امانت، اقتضای آن می کند که بر مقتضای فرموده «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» قواعد تمکّن و استقرار را ممهّد دارند و حُطام دنیای فانی بر نظر همّت خود حقیر گردانیده به زیور

۱. F: + بیت؛ G و J: + شعر

۲. F: + بیت؛ G: + شعر

۳. ضمائر متصل «ک» در تمام این ابیات، در نسخه اصل مذکور و به فتح است؛ طبق تائیه کبرای ابن فارض تصحیح شد.

گوناگون این عجزه غدار التفات ننمایند.^۱ [۴۶۵ ب]

دنیا زن پیرست چه باشد گر تو با پیرزنی انس نگیری دو سه روز
از هجوم عوادی اجل موعود اندیشه نکرده، خود را در مخاوف طعان رزم و مخالف
عقاب جنگ اندازند و به مواعید صادق قرآن و حدیث واثق باشند که آفتاب سعادت
دیدار حور، طلوع از سایه مجاهدان صف غذا کند و ریاحین ریاض فردوس، آب از
جویبار شمشیر غازیان خورد.^۲

لِقَاءُ الْأَمَانِي فِي ضِمَانِ الْقَوَاضِي وَ نَيْلُ الْمَعَالِي^۳ فِي ادْرَاعِ السَّبَاسِي
وهم چون این مقدمات بشنید، قواعد قرارش متزلزل گشت. گفت: بیشتر
سرحداتی مملکت که موارد اغذیه و مایحتاج رعایا و اجناد بود، فروگرفتند؛ امرای
جوارح و سرهنگان شهرستان اعلی که پیشوایان ابطال مملکت ایشان بودند، اکثر به قید
إِسَار مبتلا گشتند؛ به مجرد این^۴ ادله تخمینی خیال و حجج ظنی او، خود را^۵ عرضه
تلف انداختن، غبنی فاحش و حیفی عظیم بود؛^۶ «حیف بردن ز کاردانی نیست».
وظیفه آن است که احتمال فرموده «عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»، درین افکار
بی‌هنجار دخل دهند و متهورانه گفته^۷ «رَابِطُ الْجَاشِ فِي مَجَرِّ الْعَوَالِي»، شیمه خود
سازند و تقدیم شرایط استقبال نموده پیش روند.^۸
تدبیر چیست جز سپر انداختن که خصم^۹

سنگی به دست دارد و ما آبگینه‌ای^{۱۰} [۴۶۶ الف]

شیخ ازین حکایت، عظیم متغیر گشته گفت: «در غیر این قضیه تو را آزموده‌ایم» و در
جزئیات امور، اضطراب تو را دیده، ولی اظهار اینها درین ولا کردن شرط مردمی
نیست.^{۱۱}

مرهم چو نمی نهی مزن زخم آخر چون دوست نه‌ای مباش دشمن باری
فی الحال روی التفات از اجتماع اصحاب گردانیده متوجه خلوت انقطاع گشت و با

۱. F و J: + بیت؛ G: + فرد ۲. F: + بیت؛ G و J: + فرد

۳. B: المعانی، و در زیر آن: المقاصد و در حاشیه: نحد. المعالی ۴. D و G ندارد.

۵. B، C، D، F، G و I: + در ۶. G، F و J: + مصراع

۷. G: + مصراع ۸. F و J: + بیت؛ G: + فرد ۹. A در حاشیه: نحد دوست

۱۰. I: آبگینه‌ایم ۱۱. G، F و J: + بیت

ندیم حدس که اقرب و اکمل مصاحبان اوست، مطارحه کردن گرفت. حدس گفت: آنچه مرا درین قضیه^۱ رو می‌نماید آن است که امر سلطنت او، بی‌توفیقی^۲ ربّانی و تأییدی^۳ یزدانی نیست^۴؛ «بیهوده سخن بدین درازی نبود».

اسیر شدن وهم و درآمدن وجد و درد در مملکت عقل

درین^۵ بودند که ناگاه از سرحدّ صماخ آوازه^۶ برآمد که یکی از پیشروان قوشون نغمه، ساز دلاوری به چنگ آورده و چنگ دلبری^۷ ساز کرده از گوشه‌ای بیرون آمده و به کمند نقشه‌های گوناگون و انواع نیرنگ و افسون، وهم را جذب کرده و برده. در حال که وهم به سعادت بساطبوس بندگان حضرت مستسعد گشت و به نوازش پادشاهانه مخصوص شد، والی وجد و داروغای^۸ درد را مقرر فرمودند که بدان سرحدّ روند.

چون آن لشکر خونخوار و داروغای^۹ غدار بر آن مملکت بهشت آیین هجوم کردند، صدای فحوای «اِذَا زُلْزِلَتْ [۴۶۶ ب] الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا» از در و دیوار آن دیار برآمد و مقتضای فرموده «وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَارَىٰ»، از اوضاع اهالی آن معاین گشت. مملکتی که چون^{۱۰} رخسار دلبران به لطایف طرایف^{۱۱} گوناگون آراسته بود، مانند چشم ایشان منهج فتنه و آشوب شد و جایی که چون ریاض ربیع به انواع نعیم زهت آثار، مزین و محلی بود، مثل فصل شتا، محلّ^{۱۲} عواصف تفرقه و تشویش گشت^{۱۳}.

إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ مَنشور خاك بر ایوانها نقش نَطَوِي السَّمَاءِ
لب بام کرده زمین بوس در ستونها ز ضجرت برفته ز جا

۱. C و E: قَصَه ۲. I، F، B و J: بی توفیق ۳. F و J: تأیید

۴. F و G: + مصراع ۵. I: + گفتگو ۶. G: آواز

۷. F و C: جنگ دلیری ۸. I، G، F، E، D، C، B و A: داروغه

۹. I، G، F، E، D، C، B و A: داروغه

۱۰. در اصل ندارد؛ مطابق نسخه بدلها افزوده شد. ۱۱. I و G: طرایف

۱۲. J و G، D، B: مَهَب ۱۳. G: + شعر

رفتن عقل به استقبال سلطان عشق و جاه یافتن او بعد از عزل

عقل چون دید که اسباب ابّیّت و حشمتش به یک باد مخالف چون از هم ریخته شد^۱ و امرا و اجنادش به یک صدمه لشکر عشق چگونه غبار تفرقه در میانه^۲ انگیزته گشت، دست دعا در دامن اضطراب^۳ «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ» زده به گوش جان اصغای فحوای «فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ» نمود و رقایق استظهار را به روابط^۴ «فَاصْفَحَ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» مستحکم گردانیده شمشیر و کفن بر کف، متوجه مَحْیَم عالم پناه گشت لسان حالش به فحوای این ابیات گویا^۵:

أَسَأْتُ وَلَمْ أَحْسِنَ وَجِئْتُكَ هَارِباً
وَأَيَّنَ لِعَبْدٍ مِنْ مَوَالِيهِ مَهْرَبٌ
يُؤْمَلُ غُفْرَاناً فَإِنْ خَابَ ظَنُّهُ
فَمَا أَحَدٌ مِنْهُ عَلَى الْأَرْضِ أَخِيْبٌ^۶ [۴۶۷ الف]

رحمت صفت خدای باقی است وان را که خدای^۵ برگزیند
گر جرم و خطای ما نباشد پس عفو تو بر کجا نشیند
در حال، آفتاب طلعت معشوقی از برج خیال طالع گشته، آرجا و آنحای آن خطّه را
بر مقتضای «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا» به اشعه بهجت و شادمانی منور گردانید^۶.
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی است زمن بر من^۷ و باقی همه اوست
قلم عزل بر منشور ایالت عقل کشیده، رجوع قضایای مملکت و قضای جزئیات آن

۳. G و J: + شعر

۶. F و J: + رباعی؛ G: + رباعیه

۲. I و G، E، D: میان

۵. I: وانکس که خداش

۱. B: فرو ریخته شد

۴. F و G: + قطعه

۷. F: نامی است که بر من است

به وهم فرمودند. سایر اعیان و وجوه آن، در تحت حکومت او در آمده هیچ آفریده را دخلی نماند.^۱

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان عامل معزول و هر چند در ایام تولیت وهم، پایه جاه ارباب ذوق بالا گرفت و آوازه هیاهوی عیششان^۲ به عیوق رسید، فاما ترتیب قواعد مملکت یوماً فیوماً روی در انحطاط نهاد و سر رشته انتظامش که همچون عقد پروین در اوج جمعیت و اتساق بود، مانند احوال متحیره در عقده اختلال^۳ و تشتت افتاد. و خطه‌ای که چون خط خوبان، اسباب جمعیت و مؤانست گرد آورده بود، همچون زلف پریشان ایشان به هم برآمدن آغاز نهاد^۴.

شده عصمت از قفل گنجینه‌ها خراشیده از کینه‌ها سینه‌ها [۴۶۷ ب]
خرابی در آمد به هر پیشه‌ای بتر زین کجا باشد اندیشه‌ای
چون مصدوقه حال به عرض پایه^۵ سریر رسانیدند، والی کرم را که مستوفی دیوان
جود و قهرمان ممالک افاضت وجود اوست، فرمان شد که جراید^۶ جرایم عقل^۷ را رقم
صفح کشیده تفویض وزارت آن خطه شریف بدو کنند. عقل خلعت کرامت پوشیده به
نسق^۸ مملکت و ضبط آن مشغول گشت و ترجمان وقتش به فحوای این بیت مترنم که^۹:

و مَالِی لَا أَثْنِیْ عَلَیْکَ وَ طَالَمَا وَ فِیْتِ بِعَهْدِی وَ الْوَفَاءُ قَلِیلُ
وَأَوْعَدْتَنِی^{۱۰} حَتَّى إِذَا مَا مَلَکْتَنِی صَفَحْتَ وَ صَفَحَ الْمَالِکِیْنَ جَمِیلُ

مقدمه مناظرات و مقابلات اهالی مملکت انسانی در ایام دولت

و جهانبانی حضرت سلطنت پناه معشوق^{۱۱}

چون دیار غرایب اطوار پیکر تمام گوهر علوی رتبت انسانی در تحت ایالت قهرمان

۱. F و J: + بیت؛ G: + فرد ۲. F: عیش ایشان

۳. A در حاشیه: نحل انحلال؛ D، F، G و J: انحلال ۴. G: + ابیات

۵. F: + اعلی ۶-۷. در اصل ندارد؛ مطابق نسخه بدلها افزوده شد.

۸. F: تنسیق ۹. G و J: + شعر ۱۰. G: واعدتني

۱۱. I: معشوقی

عشق در آمده انوار جمال طلعت معشوقی از برج کمالش طالع شد، زمان دولت و اوان جلالش را ربیع نشو آثار در رسید و ریاض حقایق ثمار او را سراسر سرسبز و شاداب گردانیده^۱ شجره جمعیتش از هر شاخی شکوفه ای شکفانید و چمن مرادش را^۲ از هر گوشه ای^۳ هزاران گل بردمانید^۴.

تا دو چشمم به دوست بینا شد هجر او وصل گشت و خارم ورد^۵

بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می گفت باز^۶ درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل [۴۶۸ الف]

تا از درخت نکته توحید بشنوی
خیال که نخلبندی مُمَوَّهات آمال کردی، به مشاطگی عرایس غنچ و دلال معشوقی
در آمد.^۷

ز نقشبند خیالم خوش آید^۸ این معنی که صورتی بنگارد به شکل دلبر ما
و وهم که نوحه گری اضاعت اوقات شیمه داشتی و شیون انقضای عمر گرامی شیوه او
بود، زبان و قتش به ترانه اقوال عشاق مترنم گشت^۹.

آخر بسان نای زشادی دمی بزد^{۱۰} آن دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود
و نظر که توجیه قضایای جدال فنش بودی، به ترتیب مقدمات وصال مشغول شد^{۱۱}.
مرا به مدرسه ها پیش ازین به مجلس درس

حکایت ادب و درس علم بودی کار

کنون به چشم غزالانه ام چنان کردند

که شب به خواب خوش اندر غزل کنم تکرار

۲. C، D، E و I ندارد.

۱. C، D، E، F، G و I؛ + بر

۴. I: برویانید؛ F و G: بیت

۳. B: گوشه

۷. F و J: بیت؛ G: + فرد

۶. B و F: می خواند دوش

۵. G: بیت

۱۰. B و G: نزد

۹. F و J: بیت؛ G: + فرد

۸. D و E: آمد

۱۱. F و J: بیت

و ذاكره كه روزنامه اوقات را مشحون به حفظ صحف صور و حقایق متفرقه و معانی متكثره گردانیده بود، مستغرق ختم قرآن جمعی کمالی گشت.^۱

توبه داد آن چشم شاهد باز و آن شاهد مرا

زانكه من وقتی حدیث پارسایی کردمی^۲

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اَنْنِي لَسْتُ اَذْكُرُهُ وَكَيْفَ اَذْكُرُهُ مَنْ لَسْتُ اَنْسَاهُ

و حسّ كه رود ادراكش هر دم بر قانونی دیگر بودی و بسیط ذوقش در وادی دیگر سرودی، كنون همه مدارك را بر ساز لطایف محبوب راست کرده در چنگ نوازش او به سر می‌كند.^۴

وقتی دل شیدایی رفتی^۵ به گلستانها

بی خویشتنش کردی بوی گل و ریحانها [۴۶۸ب]

گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل

با یاد تو افتادم وز یاد برفت آنها

بصر كه مسرح^۶ ادراكش سطوح اجرام كثیفه و اضواء صقیله بودی، كنون به غیر

لطایف جمال محبوب و دقایق^۷ کمال او در نظر همّتش نمی‌آید.^۸

يُشَاهِدُ مِنِّي حُسْنَهَا كُلُّ ذَرَّةٍ بِهَا كُلُّ طَرْفٍ جَالٍ فِي كُلِّ طَرْفَةٍ^۹

به هر چه می‌نگرم صورت تو می‌بینم درین میان همه در چشم من تو می‌آیی

و سمع كه دائماً مترصد اخبار و اسمار بی حاصل و متنصّت احوال و اطوار لاطائل

بودی، كنون به غیر از حكایت معشوق^{۱۰} گوش نمی‌كند و جز ملامت عشق نمی‌شنود^{۱۱}.

اگر با من سخن گویی^{۱۲} زشادی چو مرزنگوش گردم سربسركوش^{۱۳}

۱. F و J : بیت	۲. F : بیت؛ G : شعر	۳. F : إذ
۴. F، G و J : بیت	۵. B : می‌رفت	۶. I : مطرح
۷. J : رقایق	۸. F : بیت؛ G و J : شعر	
۹. F و J : بیت؛ G : فرد	۱۰. I : معشوقی	۱۱. F و J : بیت
۱۲. D : گوید	۱۳. F : بیت؛ G و J : شعر	

فَكَأَنَّ عَذْلَكَ عَيْسُ مَنْ أَحَبَّتُهُ قَدِمَتْ بِهِ وَكَأَنَّ سَمْعِي نَاطِرِي^۱

وَيَسْمَعُ مِنِّي لَفْظَهَا كُلُّ بَضْعَةٍ بِهَا كُلُّ سَمْعٍ سَامِعٍ مُتَنَصِّتٍ
و زبان که دایم به ترجمانی متفرقات^۲ حکایات و مزخرفات روایات به سر بردی، کنون
همه ذکر محبوب می کند^۳.

وَيُثْنِي عَلَيْهَا فِي كُلِّ لَطِيفَةٍ بِهَا كُلُّ لَفْظٍ طَالَ فِي كُلِّ لَفْظَةٍ^۴

تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم

کجا زعهده مدحت برون توان آمد^۵؟

و شَم که به استشمام صنوف روایح و انواع فوایح ملتذ می بود، کنون همه نسیم خاک
کوی مشکبوی^۶ او می بوید^۷. [۴۶۹ الف]

وَأَنْشَقُّ رِيَّاهَا بِكُلِّ رَقِيقَةٍ بِهَا كُلُّ أَنْفٍ نَاشِقٍ كُلِّ هَبَّتٍ^۸

سودای مشک خالص اگر داری ای صبا مگذر^۹ زچین زلفش و فکر خطا مکن
لمس که به هرگونه مستلذات متمتع بودی، کنون همه با او دارد^{۱۰}.

وَيَلْتَمِسُ مِنِّي كُلُّ جُزْءٍ لِثَامِهَا بِكُلِّ فَمٍ فِي لَثْمِهِ كُلِّ قُبْلَةٍ^{۱۱}

لعل لبش شبی بپسودم من و هنوز می لیسم از حلاوت آن گربه وار دست
فی الجملة، سایر اعیان مملکت انسانی و اعوان اقامت این بنیه لطایف ارکان ربّانی
که در غیاهب تفرقه و ظلمات هموم سرگردان بودند، در ایام دولت معشوق و هنگام
سلطنت او از دیجور غوایت خلاص شده به مزایای ترقّی مخصوص گشتند و به میامن

۳. F: بیت؛ G و J: شعر

۲. G: مستظرفات

۱. G: شعر

۶. I: مشکبوی کوی

۵. G: توان برون آمد

۴. F و G: بیت.

۸. F و J: بیت؛ G: فرد

۷. F: بیت؛ G و J: شعر

۱۰. F: بیت؛ G و J: شعر

۹. I: بگذر

۱۱. F و J: بیت؛ G: فرد

ترشیخ عواطف و مراحم آن پادشاه مرحمت پناه، بر اغصان احوال هر یک، طراوتی تازه و نصارتی بی اندازه ظاهر شده بلاهلی اذواق هر یک بر شاخسار شوق، بدین فحاوی به غزلسرایی در آمدند^۱:

مگر باز سفید آمد فرادست که گلزار شب از زاغ سیه رست
مگر اقبال شمعی نو بر افروخت که چون پروانه غم را بال و پر سوخت
مگر سروی^۲ ز طارم^۳ سر بر آورد که ما را سر بلندی در سر آورد^۴

أَبْرَقَ بَدَا مِنْ جَانِبِ الْغُورِ^۵ لَامِعٌ أَمْ اِزْتَفَعَتْ مِنْ وَجْهِ لَيْلَى الْبَرَّاقِعُ
نَعَمْ أَصْفَرَتْ لَيْلًا فَصَارَ بِوَجْهِهَا نَهَارًا بِهِ نَوْرُ الْمَحَاسِنِ سَاطِعٌ

آغاز مناظره وهم با عقل و اصحابش [۴۶۹ ب]

فاما چون وهم از ابتدای ظهور این دولت باز و از مطلع تباشیر صبح این سعادت، هر لحظه به تقدیم خدمتی خود را ملحوظ التفات می ساخت و هر دم به وسیله دستاویزی سعادت پایبوس دریافته پایه جاهش بالا گرفت^۶ - چه از آن رو که او را در دقایق لطایف تشبیه که السنه متداول این دولت و اصطلاح متعاور ایشان بر آن مبتنی است شعوری و شروعی پیشترک بود و عقل، مَعَ جَلَالَةِ قَدَرِهِ وَ عَظَمِ شَأْنِهِ، ازین کمال عاری افتاده - پیش افتاد^۷.

عقل که از خافقین گوی بصارت ربود

هست به میدان عشق آعوری^۸ از آحولان

ولهذا وهم درین موطن، سر از چنبر انقیاد عقل کشیده، با نظر که نفس ناطقه او بود، درصدد مناظره می آمد و با عقل هم معارضه می کرد. هر مطلوبی که نظر به قوت

۱. G : + ابیات؛ J : + بیت

۲. در اصل: شمعی، مطابق نسخه بدلها و خسرو شیرین نظامی ص ۳۶۲ تصحیح شد.

۳. F : مگر سرو نگارم ۴. F : + بیت؛ G : + شعر ۵. D : الطور، در حاشیه : الفور

۶. F : می گرفت ۷. F و J : + بیت؛ G : + فرد ۸. I : احوالی

قدسی، تأسیس بنیان آن بر مقدمات یقینی و ادله ضروری می‌نهاد، و هم از روی تأیید به قراین ظنی و فقرات خطابی بنیاد آن می‌برد. و هر عقدی که عقل به سرانگشت تدبّر و تأمل^۱ به روابط براهین قاطعه آن را مستحکم می‌گردانید، و هم به یک کرشمه تهتک می‌گشود و روابط وثیقه آن را به اشعار رقیق و الحان لطیف از هم فرو می‌کرد^۲.

عقل با عشق بر نمی‌آید جور مزدور می‌برد^۳ استاد

و هر چند عقل به دلایل عقلی و مؤیدات نقلی اثبات این [۴۷۰ الف] معنی می‌کرد که بی‌التزام تکالیف شرع مبین و ارتکاب نوامیس دین متین، انتهاج طریق یقین صورت نیندد و سلوک جاده آن متمشی نگردد^۴،

کاین گره از رشته دین کرده‌اند پنبه حلاج بدین کرده‌اند

و هم در جواب آن^۵ تقریر می‌کرد که دست توسّل در دامن اسباب زدن و پشت اعتماد و اعتضاد بر متکای اعمال نهادن در چنین حضرتی که متصرّف دیوان کرم به پروانه وهب اطلاق خزاین عوارف کرده و می‌کند، نه طریق سالکان هوشمند و راه طالبان خردمند است^۶.

مصلحت وقت^۷ در آن دیده‌اند کز تو خر و بار تو بخریده‌اند

تا تو چو عیسی به در دل رسی بی‌خر و بی‌بار به منزل رسی

ای عقل! حکایت نمک فروش و بارگاه محمود مشهور است که چون سلطان را معلوم شد که آن گدا به هوای مطبخ عشق ایاز، نمک نیاز را وسیله اظهار سوز و گداز ساخته^۸، «بهانه کرده‌ام نان را ولیکن مست خبّازم»، گفت: تو با این مکنت و استعداد، دست طمع در کاسه محمود می‌زنی^۹ که سمّات حشمتش را پیلان کوه پیکر می‌کشند؛ ای شور بخت! بارگاه محمود چه جای ندای نمک است؟^{۱۰}

گرت خزانه محمود نیست دست طمع دلیر در شکن طره ایاز مکش

جواب داد که: این اسباب [۴۷۰] همه اساس وصل است و ساز معشوقی، و آن ایاز را

۱. F: تفکر	۲. F و J: بیت؛ G: + فرد	۳. B و D: می‌کشند
۴. F، G و J: بیت	۵. B: او؛ F: این	۶. G، F و J: + بیت
۷. I: کار	۸. B و G: + ع؛ F: + مصراع	
۹. G: می‌بری	۱۰. F و J: + بیت؛ G: + فرد	

باشد. عاشقی را چشم گریان و دل بریان اسباب است و آن سوختگان آتش حرمان را بکمال تواند بود.^۱

عشقبازان دیگرند و عیش سازان دیگرند

آنچه با^۲ فرهاد می بینیم در پرویز نیست

و اما ندای نمک، در اینجا اشارتی است که دیگ عشق تو را نمک تجرید در بایست است^۳؛ «سالك ار خود^۴ صد هنر دارد تجرد^۵ بایدش»^۶

فَأَقْبِلَ إِلَيْهَا وَ انْحُهَا مُفْلِسًا فَقَدْ وَصَيْتُ لِنُصْحِي إِنْ قَبِلْتَ وَصِيَّتِي^۷
و چندانچه عقل به حجج قاطعه، حظ رتبت و منزلت او می کرد، یعنی شرف طرق و فضیلت مسالك از عزت مقاصد و نفاست نتایج، معلوم توان کرد و کمال شجره از ثمره ظاهر گردد^۸، این طریق که مسلوک شما طایفه است، نهایت آن به غیر از شطحیات لاطائل و طامات بی حاصل ندیده ایم و نشنیده^۹، استحصال معارف یقینی و حقایق الهی که محصول کارخانه وجود و ایجاد و فذلك روزنامه ظهور و اظهار است، بدین طریق ممکن نگردد و برین گونه میسر نشود^{۱۰}،

چون معدن دُر به قعر دریا باشد برخشک طلب کنی ز سودا باشد

آن را که دل و دیده بینا باشد آنجا طلبد دُر که همانجا باشد

عنان اختیار را به دست طبیعت دادن، و در مَهْوَات^{۱۱} اودیة مقتضیات هیولانی و بوادی تنوعات تفرقه جسمانی افتادن و فحوای «أَفْرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» [۴۷۱ الف] را شعار خود ساختن و آنگاه این را طریق پسندیده و راه برگزیده انگاشتن و تمسک به مقبولات عامه و مقولات مستحسنه ایشان کردن و مبانی قضیه بر ابیات اهل بطالت و اشعار منهمکان فیافی ضلالت بر مقتضای «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» نهادن، بجز غرور هواجس نفسانی و تسویلات غوایل شیطانی^{۱۲} «محملی دیگر نخواهد بودنش»^{۱۳}،

۳. F + مصراع؛ G + ع

۲. B، F، I و J: در

۱. F و J: + بیت؛ G: + فرد

۶. F: + بیت؛ G: + شعر

۵. I: توکل

۴. I: راهروگر

۸. F: گشت

۷. B: در حاشیه: نح نصیحتی

۱۰. F و J: + بیت؛ G: + نظم

۹. C و E: نه شنیده

۱۲. F: + مصراع [؟]

۱۱. B: مهاوی؛ F: مهامه

۱۳. B: + ع؛ F: + بیت؛ G و J: + شعر

وَعَرَّكَ حَتَّى قُلْتَ مَا قُلْتَ لَا بِسَاءً بِهِ شَيْنٌ مِّمَّنْ لَبَسَ نَفْسٍ تَمَنَّتْ^۱

مرکب این بادیه دینست و بس چاره این کار همینست و بس
قدر دل و پایه جان یافتن جز به ریاضت نتوان یافتن
و هم باز از سر ظرافت در صدد جواب می آمد که: از برای اختیار طریق، فکر شرف
مقاصد کردن، و به سبب احتیاز نفایس مراتب و ادخار آن، احوال اعمال را بر مراکب تند
اعمار نهاده متوجه حلقه سودپرستان بازار زهد و عبادت گشتن، کار پیش بینان عالم
اسباب است^۲؛ «لا ابالی را سر و سودای این بازار نیست»

ای دمت عیسی دم از دوری مزین من غلام آن که دور اندیش نیست

تَمَسَّكَ بِأَذْيَالِ الْهَوَىٰ وَ دَعِ الْحَيَا وَ خَلَّ سَبِيلَ النَّاسِكِينَ وَ إِن جَلَوْا
و اما حکایت اکتساب جواهر حقایق و اکتناز دُرر معارف، توان دانست که به مساعی
خطوات افکار و اقتناص مخالب انظار، چه مایه شوارد حقایق را در حیطة ادراک توان
آورد یا بوسیله [۴۷۱ ب] این جوارح جزئیّه و قوای مبتر ایشان، چه قدر لطایف معارف
از هوای فضای اطلاق افاضت شعار در چنگل اشعار آید^۳.

ز سعی ما چه بر آید^۴ تو ره به خویشتم ده

که چشم سعی ضعیف است بی چراغ هدایت
مردی آن است که از سر اخلاص، دست استعداد را^۵ از سایر تعلّلات و تسبّبات شسته
به سوی سماء و هب برداری و از آنجا استدعای مطالب کنی که بزرگان گفته اند: «الرَّجُلُ
مَنْ يَأْكُلُ مِنْ فَوْقِهِ لَا مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِ»^۶.

گدایی در میخانه طرفه اکسیر است گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

۱. G: + ابیات

۲. F، G و J: + مصراع

۳. F: + بیت؛ G: + شعر

۴. B، C، D و E: گشاید

۵. B ندارد.

۶. F و J: + بیت؛ G: + فرد

مقدمه مناظره وهم و خیال

تا قضیه به آن انجامید که شیخ در وقتی که حضرت سلطنت پناه معشوقی بساط مباسطت گستریده او را به بارگاه مخاطبت بار داد، در طئی رفع اوضاع مملکت و عرض اختلالی که در مبانی ضبط آن به سبب وهم واقع می شود، حکایت جرأتی که او را شده و جسارتی که در هر باب می نماید در ایام این دولت، به مسامع علیه رسانید؛ یعنی: پیشتر از آنکه آفتاب لطایف تاب حضرت معشوقی سایه التفات برین خراب آباد اندازد، هر آفریده به شغلی که منوط بهوی بود و در حوصله اقتدار او همان، قیام می نمود؛ هر آینه سایر اوضاع مملکت در رشته انتظام بود و اکثر احوالش بر نهج استقامت می گذشت؛ کنون به میامن و فور عاطفت و شمول [۴۷۲ الف] مرحمت مخدومی، نهال دولتشان بالا گرفت و بنیاد سرکشی نهاده پای جسارت از گلیم مرتبه و قدر خویش بیش می کشند؛ سیما وهم که پیشتر ازین، به غیر از اشراف دیوان حرکات و نظر در جزئیات آن معانی که بدو تعلق دارد، در هیچ قضیه دیگر دخل نداشت^۱ و هر چه در تحقیق کلیات حقایق و تبیین امهات دقایق، خیال را از آن رو که انشای دیوان تصویر و تمثیل، تعلق به او دارد و لطایف معانی خفیه بی وساطت کثایف قوالب صوری، عرضه تحقیق و تبیین نمی تواند شد، بیشترک ازو دخل داشت. و او نیز هر چند سر از طوق مطاوعت پیچیده، الا هرگز پای از دایره ادب بیرون نهاد و در مقام مقاومت نایستاد؛ به خلاف وهم که با وجود قصور رتبت و قلت بضاعت، در امهات حقایق و کلیات ابواب معارف به دعوی معارضه پیش می آید.^۲

أَعْلَمُهُ الرَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدَّ^۳ سَاعِدُهُ رَمَانِي

و بدتر آنکه^۴ قضایایی که بدو رجوع رفته، پس^۴ پشت اعراض گذاشته مهمل می ماند. اگر انحرافی در قامت استقامت احوال مملکت پیدا شود، ازین ممر خواهد بود^۵؛

۲. B: همی آید؛ F: بیت؛ G و J: شعر

۱. E: و در تحقیق

۴. F: قضایای رجوع بدو رفته و جلایل معارف در ...

۳. B، C، F و G: اشتد

۵. B: ع؛ F و J: + مصراع

«علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد».

چون این خبر بدین کیفیت به عرض پایه سریر رسید، در حال به احضار وهم و خیال [۴۷۲ ب] فرمان شده پرسید از ایشان که: سبب تقاعد شما از آشغال خاصه خویش و اهمال در آن چیست؟ و موجب تجاسری که شیخ از شما شکایت می‌کند از کجاست؟

وهم اولاً به جواب مبادرت نمود که: پیشتر از آنکه آفتاب طلعت پرتو دولت معشوقی، این سرزمین را به اشعه « وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا » منور گرداند، همه در غیاهب تفرقه سرگردان گشته منتظر لمعه‌ای از مشکات خدمتش می‌بودیم و بدان قناعت می‌نمودیم. کنون که به میامن اشراق آن مهر دولت و اقبال، ذرات وجود ما از حضيض بُعد به اوج هوای مراقی قرب، جولان نمودن گرفت، فحوای^۱ « فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلٍ » شعار روزگارمان شده از سایر شواغل متفرقه غافل و ذاهل ماندیم.^۲

سعدی از این پس که راه پیش تو دانست

گر ره دیگر رود ضلال مبینست^۳

قَدْ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ الرَّاحِ فَاسْتَعْنِ بِصُبْحِهَا عَنِ الْمِصْبَاحِ

خیال گفت^۴: سخن را در چنین حضرتی که بهرج^۵ جواهر و أعراض کونین از رایجش جدا می‌گردد، خالص از شوایب تکلف و تلبیس و صافی از غوایل تصلف و تدلیس به عرض باید رسانید؛^۶ « که^۷ سیه روی شود هر که درو غش باشد ». حال آن است که این مایه قابلیت و استعداد که در پایه سریر کونین صریر در صف غلامان آن حضرت، بدان رقم قبول یافته‌ایم، از یمن تربیت عقل است و [۴۷۳ الف] مساعی جمیله خدمتش. در وقت فطام، از دایگان تجنب نمودن و در حین اقتطاف ثمار از باغبانان^۸ تجافی جستن، نشان وخامت خاتمت و سوء عاقبت باشد؛ « لَئِنْ شَكَرْتُمْ

۱. F : مصراع؛ G : شعر

۲. F و J : بیت

۳. F : بیت؛ G : شعر

۴. C ، D ، F و J : نقد

۵. B : نهج

۶. F ، G و J : مصراع

۸. D و J : باغبان

۷. F : تا

لَا زَيْدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ^۱.

دوام دولت اندر حق شناسیست زوال نعمت اندر ناسپاسیست
مدتی است که خدمتِ وهم بی آنکه رجوع امری خطیر بدورود و یا مستحق تربیتی
معتدبها باشد، بمجرّد آنکه گاهگاهی در مجالس لهو، خود را عرضه مزاح ندمای
مجلس و ضحکه محافل ایشان می گرداند، سر از فرمان و اذعان شیخ کشیده پای در
دایره تجاسر تخاسر مال می نهد و در مقام مقابله و معارضه می ایستد و از فحوائی
فرموده «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ» غافل گشته خود را بدان متحلی
نمی کند. لاغرو از سنت قدیمه «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا» معلوم می شود که دایره
استکمال را ازین تقابلات^۲ چاره نمی باشد^۳.

درین چمن گل بی خارکس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهیست
و من بنده هر چند از خدمت شیخ مقصرم، فامّا سبب آن چون اشتغال به اشغال خزانه
ملبوسات خاصه سلطانی و تمهید اسباب آن است که بر مقتضای «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»
[۴۷۳ ب]^۴

هر نفس جامه دگر پوشد هر زمان خانه دگر جوید

هر آینه معذور خواهم بود.

وهم چون این بشنید گفت: این قضایا که تو ایراد کرده ای^۵ همه مستدلّات من است
و این مقدمات یکسر سبب الزام تو می شود؛ چه حکایت تبلیس و تدلیس پیدا است که
فَنَ كَيْسَتْ وَ شِوَهُ شِيد وَ دَرُوعٌ ظَاهِرٌ اسْتِ که شیمه که خواهد بود؟ «الْإِنَاءُ يَتَرَشَّحُ بِمَا
فِيهِ»^۷.

ما نظر بر روی او از راه معنی کرده ایم

هر که ما را بسته صورت شناسد غافلست

فامّا قضیه بی مروّتی و ناسپاسی، در حق کسی موجه باشد گفتن که بعد از بلوغ درجه
او به اوج قرب و وصول مرتبه اش به شرف عزّ، دوستان را در حضيض بُعد بگذارد و

۳. F و J: بیت؛ G: فرد

۲. E: مقابلات

۱. F و G: بیت

۵. F: می کنی

۴. D: ش؛ F و J: بیت؛ G: مفرد

۷. D: ش؛ F و J: بیت؛ G: فرد

۶. F: مثل

یاران را در وبال ذلّ فراموش کند و یاد نیارد. شخصی که با وجود استجماع اسبابِ تمتّع و احتظا و استحصالِ موادّ تفرّد و استغنا، یک دم پشت ارادت بر متکای استراحت نزنند بلکه دائماً تشمیرِ اذیالِ توجّه از ساقِ سعی نموده در میدان جدّ و اجتهاد به تکاپوی آن باشد که اقران حلقه مذاکره و اعوان زمان تحصیل و استفاده را نگذارد که اوقات شریفه را بر همان اقوات قدیمه محصور گردانند و بدان اغذیه معهوده قناعت نمایند که^۱

بغداد همانست که دیدی و شنیدی

رو دلبر نو جوی چه در بند قدیدی [۴۷۴ الف]

و ایشان را به سماءِ نعمتهای تازه و لطایفِ مستلذّاتِ بی اندازه صلا زند و خود را از وَصْمَتِ « شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحْدَهُ » مصون دارد، نسبت او ازین معانی دور باشد. بلی! آن که ایشان را به اعتکافِ زوایای عقاید^۲ تقلیدی تحریض می کند و از ترقّی به معارج^۳ تحقیق مانع می گردد، ظاهراً بدین نسبت اقرب و بدین سِمَت انسب باشد^۴.

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر من نام فسق

داوری دارم بسی یارب که را داور کنم

و امّا حکایتِ تصلّفاتِ ترّهاتِ احوالِ اهلِ دنیا و تجوّهاتِ بی توجیه ایشان، به نزد قلندرانِ لنگرِ بصیرت و بازماندگانِ قمارخانه و ایافتگی و توجّهاتِ اتصالِ مالشان قدری چندان ندارد^۵.

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط

مرا که مصطبه ایوان و پای خمِ طنبیست^۶

وَلَوْ عَزَّ فِيهَا الدُّلُّ مَا لَذَّ لِي الْهَوَىٰ وَلَمْ تَكْ لَوْلَا الْحُبُّ فِي الدُّلِّ عِزَّتِي

و هر چه قضیه اعراض و بی التفاتی حضرت سلطنت پناهی است، در چشم سوختگان همان عین اقبال و التفات است^۷.

۱. F، G و J: + بیت ۲. در اصل ندارد؛ مطابق نسخه بدلها افزوده شد.

۳. F: مدارج ۴. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

۵. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد ۶. D: + ش؛ F: + بیت؛ G: + شعر

۷. F و G: + بیت

جُورُوا وَصُدُّوا وَاهْجُرُوا مُضْنَاكُمْ وَ تَبَاعَدُوا مَا شِئْتُمْ وَ تَجَنَّبُوا
فَالْجَوْرُ عَدْلٌ مِنْكُمْ^۱ وَ صُدُّوْكُمْ وَصَلْ وَ بُعْدُكُمْ لَدَيَّ تَقَرُّبٌ^۲

عاشق و سوز جگر و ز ذوق عالم بیخبر مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
چون خیال، مقالِ وهم را بدین منوال شنید، باز در معرض آمد و گفت: مجلسی را
که از هوای صفای اوست که آب حیوان در خاکِ [۴۷۴ ب] ظلمات افتاده و از رشک
لطافت او^۴ که گل در آتش حسرت، عمر گرامی به باد داده مکدر نتوان ساخت^۵.
ای همنشین مجلس جم سینه پاک دار کآینه ایست جام جهان بین که آه ازو
طریق آن است که این مسلکِ سامت انجامِ مناظره را سپری کرده طیّ مسافت کنیم. بیا و
بگو بعد از تسلیم مقدمات که این گونه فضایل و کمالات که گوهر تاج افتخار ساخته ای^۶
و بدان وسیله بر سرورانی که تا غایت در پایه خدمت به پای ادب، استادگی می نمودی^۷
اظهار سرفرازی می کنی، نتیجه کدام قیاس شد^۸ از آقیسه اسبابِ موصله و امور مُعده؟
چه درین مزرعه حوادث زار و این چمن^۹ وقایع بار، بی آبیاری اسباب صوری هیچ ثمره
بر شجره ظهور نمی روید^{۱۰}.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ قَالَ لِمَرْيَمَ^{۱۱} وَ هُزِّي إِلَيْكِ النَّخْلَ تُسَاقِطُ الرُّطَبُ
وَ لَوْ شَاءَ أَنْ تَجْنِيهِ مِنْ غَيْرِ هَظْهَآ جَنَّتُهُ وَلَكِنْ كُلُّ شَيْءٍ لَهُ سَبَبٌ^{۱۲}

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
بر پیش بینانِ شاهراهِ هدایت و نقش خوانانِ الواحِ اهلّیت پوشیده نماند که بر
مقتضای فرموده «الْفَاتِحَةُ أُمُّ الْكِتَابِ» از مبدأ ظهورِ دوحه استعداد هر آفریده، استدلال

۱. G : عنکم ۲. F و J : بیت ۳. F : مباحثه +

۴. F : اوست ۵. F و J : بیت؛ G : + فرد ۶. B و E : ساخته

۷. چنین است در اصل؛ C : می نمودندی ۸. B : باشد

۹. در اصل : انجمن؛ مطابق نسخه بدلها تصحیح شد. «انجمن» تناسبی با کلام ندارد، اما «چمن» به علت صفت
«وقایع بار» و مراعات نظیر مزرعه، آبیاری، ثمره، شجره و رویش مناسب است.

۱۰. F : + بیت؛ G و J : + شعر ۱۱. در اصل لمريم ۱۲. F و J : + بیت؛ G : + فرد

بر کمال ثمار آن می توان کرد و از ابتدای طلوع کوکب وجود هر کس، استشعار بر منتهای صعود او به معارج^۱ شهود می توان نمود [۴۷۵ الف]^۲
در غوره ببین مُل را، در غنچه ببین گل را

در جزو ببین کل را، کاین باشد اهلّیت
در وقتی که به حلقه استفاده شیخ، مبلغ خصال^۳ ادراک هر کس از ندب حقایق ظاهر می شد و سهام افهام هر یک از دیگری ممتاز و معین، بر همگنان ظاهر بود که در آن میان صاحب قدح معلّی کیست و آن که مایه خزانه شعورش، مقصور و محصور بر بعضی از جزئیات معانی می باشد و از طرف کلیات معارف الهی و جزئیات صور نامتناهی، بالکل معزول و محروم، که^۴.

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
بسوخت عقل^۵ زحیرت^۵ که این چه بوالعجیبست
چون وهم، مقال خیال فهم کرد، گفت: سلوک جاده ادب، دأب سجاده نشینان خانقاه سلامت و شیمه پیش بینان شاهراه استقامت است؛ خاکساران کوی مذلت و بینوایان بازار ملامت را سپردن طریق ادب، بی ادبی است و خود را این منزلت نهادن، بی روشی^۶.
ادب عشق جمله بی ادبیست طُرُقُ العشق کُلُّها آداب^۷

زمن که عاشق و رندم ادب نخواهی دید
چه جای زرگری آن را که کیمیا آموخت
و در باقی حکایات، باز همه به مستدلّات این سرگشته اتیان^۸ نموده ای و به مقدّمات این شکسته، استدلال جسته؛ چه همه مدعای این هیچ بن^۹ هیچ آن است که به پرتو اشعه آفتاب طلعت حضرت معشوقی، ذره سان در هوای وجود جولان نمودم^{۱۰} و در فضای [۴۷۵ ب] ظهور طیران^{۱۱}.

۱. F: مدارج
۲. F، G و J: + بیت
۳. F: حصاد
۴. F، G و J: + بیت
۵. G: دیده زغیرت
۶. F و J: + بیت؛ G: + فرد
۷. F: + بیت؛ G: + فرد
۸. F: ایقان
۹. D، B و G: بر
۱۰. G: نموده.
۱۱. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

آفتاب رُخس چو کرد ظهور هر که او ذرّه بود مظهر گشت
سایر مبصرات به دیگر اضواء محسوس شوند، فامّا ذرّه جز به آفتاب ظاهر نمی شود.
ظهور همه عالم به آفتاب است، فامّا ذرّه دعوی دیگر می کند.^۱

كُلُّ مَنْ فِي حِمَاكَ يَهْوَاكَ لَكِنْ أَنَا وَحْدِي بِكُلِّ مَنْ فِي حِمَاكَ^۲
« همه خوانند نه این نقش که من می خوانم »؛ وَ هَمّ ازین حرف، حال هواداران خاک
ملاست و سرگشتگان بَوادی خلاعت و شناعت می توان خواند که ژنده « رَبِّ أَشَعَثَ
أَغْبَرَ » بر قامت اوضاع ایشان درست آید.^۳

ایشان دارند دل من ایشان دارند ایشان که سر زلف پریشان دارند
و آنکه ظهور هر چیزی، منوط به رقیقه سببی است از اسباب؛ شروع در بیان آن، نه
طور این مجلس است.^۴

نی منگر کو ز گیا می رسد در شکرش بین ز کجا می رسد^۵

خُذْ مِنَ الْبَحْرِ اللَّالِي وَمِنَ الْأَرْضِ الذَّهَبَ

وَ اقْبِلِ الْحِكْمَةَ مِمَّنْ قَالَهَا يَا ذَا الْحَسَبِ

عجبر آنکه بعضی از اصحاب که به نسبت با خدمت خداوندی در صدد خدمتکاری
بودند، ازین حال متنبّه شده اند و درین ذوق با بی سر و پایان دستیاری می کنند؛ و
خدمت شما با وجود احتیاز فنون علوم و اکتساب صنوف کمالات، ازین معنی ذاهل و
ازین حال غافل^۶؛ « در عشق ازین بوالعجبی ها باشد »^۷؛ « وَ الْهُوَى يَأْتِي بِكُلِّ عَجِيبَةٍ ».

آغاز مناظره سمع و بصر [۴۷۶ الف]

چون سامعه این قصّه^۸ بشنید، داعیه واعیه اش در حرکت آمد تا همگنان را بشنوند

۳. D : + ش؛ G و J : + بیت

۱. D : + ش؛ G و J : + شعر ۲. D : + ص

۵. D : + ش؛ G : + شعر

۴. D : + ش؛ G ، F و J : + بیت

۷. F : + مصراع؛ G : + ع

۶. B ، C ، D ، E و F : + و لاغرو؛ F : + مصراع؛ G : + ع

۸. J : قضیه

که مؤدای این عبارت چیست؟ و غرض ازین کنایت کیست؟ گفت: بلی تا همایون سایه چترِ همای خاصیتِ بندگی حضرت معشوقی، این گوشه را به ظلِّ رأفت مزین ساخته و صغیر و کبیر را به صنوف عواطف و نوازش نواخته ریاض مراقی هر یک را طراواتی تازه داد و گلبن دولتشان را نصارتی بی اندازه بخشید^۱،

وَحَقُّكَ أَنَّ الْجَزَعَ أَضْحَى ثُرَائُهُ عَبِيراً وَكَافُوراً وَ عِيدَانُهُ رَنَدَا
وَمَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ مَشَتْ بِجَنَابِهِ أُمَيْمَةً فِي سِرْبٍ فَجَرَّتْ بِهِ بُرْدَا

جمعی که غذای قوای ایشان جز از غلایط عوارض جسمانی و کثایف هیولانی نبودی، کنون همه به تناول لطایف حقایق روحانی و تداول کؤوس مشارب مصفاً نورانی مشغولند و آنانی که فحوای^۲

وَ إِنْ ذَبَحُوا فَذَلِكَ يَوْمٌ عِيدٌ وَ إِنْ نَحَرُوا فَفِي عُرْسٍ جَلِيلٍ

صورت حال داشتند، کنون ترانه بزم جمعیتشان همه این است^۳:

ماکه از دست روح قوت خوریم کی نمکسود عنکبوت خوریم

و طایفه‌ای که مطاف تنزه ایشان جز پیغوله اعراض اجسام و زوایای اطراف محسوسات نبودی، کنون چراگاهشان همه در فضای فسیح « وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ [۴۷۶ ب] وَ الْأَرْضُ » می باشد^۴.

بوسیدن دست تو در آورد^۵ به ما جان در قلزم دست تو مگر آب حیاتست
و من بنده هر چند به اختیار انزوا و گوشه نشینی پایه جاہم از بیشتر شما کمتر افتاده،
فاما در وقتی که هنوز نقاش قضا فضای وجود را بیرنگ^۶ این بنیان لطایف ارکان نکشیده بود، جان من به نیرنگ پیر این دیر هایم بود و افسون او مفتون^۷.

هنوز آدم خاکی دم از عدم می زد که جان من در خلوتسرای غم می زد^۸

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرَمُ

۱. D : ش؛ F : بیت؛ G : شعر

۲. D : ش؛ F : بیت؛ G و J : شعر

۴. D : ش؛ F و G : بیت

۷. D : ش؛ F و J : بیت؛ G : فرد

۳. D : ش؛ F، G و J : بیت

۶. C : به رنگ؛ J : نیرنگ

۵. D : بیاورد

۸. D : ش؛ F : بیت؛ G : شعر

جواب گفتن باصره، سمع را

چون سامعه مطیئہ بیان را درین معرکہ حقایق جولان جهانید و میدان خواست، کمند رقیقہ مقاربت و رابطہ نسبت تقابل، باصره را در صدد مناظره کشید؛ گفت: وظیفہ مروّت و مردمی و قانون حفاظ و جوانمردی، اقتضای آن می کند که از جمعی که سالها رضیع لبان تربیت باشند، تجنّب نجویند^۱ و با کسی که به میان رشحات التفات هدایت افاضت او از درکات غباوت و غوایت به معارج ادراکات ارجمند رسیده باشند و عمری حلقہ بندگی اش در گوش جان کرده غاشیہ خدمتش را بر دوش افتخار کشیده باشند^۲، تجاسر نمایند و فحوای این اشعار، شعار روزگار خود نسازند [۴۷۷ الف]^۳

إِذَا مَا اقْتَنِى الْعِلْمَ ذُو شِرَّةٍ تَضَاعَفَ مَا ذَمَّ مِنْ مَخْبَرِهِ
وَ صَادَفَ مِنْ عِلْمِهِ قُوَّةً يَصُولُ بِهِ الشَّرُّ فِي جَوْهَرِهِ
وَ صَارَ عَدُوًّا لِإِخْوَانِهِ وَ سَيْفًا حُسَامًا عَلَى مَعْشَرِهِ^۴

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد
چه، هر که در چنین بارگاهی که در آستان قدرش، زمین و زمان را قدرگاه برگی نیست و عیار غباری ندارد، به تقادم ایام عمر^۵ و تمادی اعوام او، آستین مفاخرت جنباند و دامن تبجیح افشاند، او را چه حدّ آن باشد که در معرض اعیان این حضرت در آید و ازین کلمات سراید^۶؟

پیر کز گردش ستاره بُود پیر نبود که شیرخواره بود

حط کردن سامعه، بصر را

چون سامعه این مقدمات بشنید، پنبه غفلت از گوش کشیده به زانوی مجادله درآمد

۱. در اصل: بجویند

۲. در اصل: باشد؛ طبق نسخه بدلها و به قیاس فعل معطوف علیه یعنی «رسیده باشند» تصحیح شد.

۳. F: + بیت؛ G و J: + شعر ۴. D: + ش؛ F: + بیت

۵. در اصل ندارد؛ مطابق نسخه بدلها افزوده شد. ۶. D: + ش؛ F و G: + بیت

که : سخن من با جمعی است که ازین منازل فریبده صورت گذشته باشند و به سرحدّ معنی راه یافته و ازین قنطره پرخطر مجاز خلاص گشته در صفّه رباط تحقیق بارِ استراحت انداخته^۱.

اهل یقین طایفه دیگرند ماهمه پاییم اگر^۲ ایشان سرند^۳
 « أَطْرُقُ كَرًّا^۴ إِنَّ النِّعَامَةَ فِي الْقُرَى »؛ بزرگتر از تو در مجلس حاضرند و به دیده تأمل ناظر. حیف باشد که به مجرد آنکه چندی از مزخرفات گوناگون صوری در حوزه ادراک آری و گردِ سرکوی این [۴۷۷ ب] گنبد عجایب ارکان برآیی و به نقوش ظاهر آن فریفته گردی و از نفایس حقایق که بدان منطوی است بی بهره نشینی، خود را در چنین انجمنی که دانشوران کونین، سرگردان رموز لطایف کنوزِ اویند در معرض زبان آوری و آنگه دعوی بصارت کنی^۵.

همه اندرز من به تو اینست که تو طفلی و خانه رنگینست

دلیل گفتن باصره بر تعظیم شأن خویش و تحقیر سمع

باصره چون دید که سخنانِ سمع از سر تجرّ و تکبر می آید، گفت: مایه مفاخرت تو بر من ندانم چیست و این زیاده سری و عَظَموت از کجاست. اولاً، درین ایوانِ اعتدال بنیانِ انسانی که به اشارتِ معرفّ « أَحْسَنُ تَقْوِيمِ » هرکس را جایی و جاهی معین گشته، پیشگاه صفّه ظهور که جای اعیان مجلس و صدور باشد، متکای من است و مطالعه لطایف جمال که قصارای مطالب و مآرب ارباب کیاست آنست، کار من^۶.
 همه شب خدمت سلطان خیال تو کند^۷

این دو لالای سیه در حرم بینایی
 و جای تو دایم گوشه خمول و پس پشت اعراض باشد و کارت همه حکایات گذشته و

۲. B, D, E و J: گر

۴. D: + اطرق کرا

۷. C و J: کنند

۱. D: + ش؛ F, G و J: + بیت

۳. D: + ص؛ F: + مصراع؛ G: + ع

۵. D: + ش؛ F و J: + بیت

۶. D: + ش؛ F و J: + بیت

قصہ‌های فرسوده گشته^۱.

افسانه‌های خسرو و شیرین ز حد گذشت

ما و حدیث عشق^۲ تو کانه حکایتست

و ثانیاً آنکه، اختیار مشاق مسافرت و انتهاج طریقه سیر و سلوک [۴۷۸ الف] که راه مسترشدان مراقی فضل و افصال و نشان و یافتگان جواهر کمال است، دأب این سرگشته است^۳.

إِنَّ الْعُلَى حَدَّثَنِي وَ هِيَ صَادِقَةٌ فِيمَا تُحَدِّثُ أَنَّ الْعِزَّ فِي النِّقْلِ
لَوْ كَانَ فِي شَرَفِ الْمَأْوَى بُلُوغُ مَنِي مَا فَارَقَ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْحَمَلِ^۴

زلف مشکینش که سرگردان او شد عالمی

جز به دست بادِ سرگردانِ عالم گرد نیست

و چون خدمت سمع هرگز پای ارادت از گوشه انزوا بیرون ننهاد و نمی‌نهد، هر آینه به امثال این کلمات رعونت انگیز معذور بود و این لافهای عجب آمیز ازو عجب ننماید^۵.
به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم

چو به صومعه رسیدم همه یافتم دغایی

و ثالثاً آنکه، غایت مرتبه‌ای که حوزه ادراک تو بدان رسد و مجال قوت تصرف تو گردد، یک دو فرسخ بیش^۶ نخواهد بود و از مرکز کره خاک تا محیط فلک الافلاک، میدان تیغ و قلم من است. و رابعاً آنکه، نصیب من همیشه از خوانچه قرب و مائده حضور است و قسم تو همه از مطبخ بُعد و دیگ غیبت^۷.

اگر چه چون رگ گردن به بنده نزدیکست

خدای دور بود از برِ خدادوران

۲. A در حاشیه: اصح حسن؛ D و F: حسن

۱. D: + ش؛ F و J: + بیت

۳. D: + ش؛ F: + بیت؛ G و J: + شعر

۴. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

۶. F: بیشتر

۵. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

۷. D: + ش؛ F، G و J: + بیت

جواب گفتن سامعه، وی را

سامعه گفت: هر چه حکایت صدارت صفه کون و تقدّم مراتب ظهور است، آنها چیزی است که تعلق به حضرت سلطنت پناه معشوق دارد.^۱

عاشق خویشی تو صورت پرست

زان چو سپهر آینه داری به دست [۴۷۸ ب]

مازمره خاکساران کوی عبودیت و انکساریم. سرمایه افتخار ما از تاج تقوی ترک «الفقر فخری» باشد و همگی مباحاتمان از زنده ملامت بخیه «أَحْيَيْ مَسْكِينًا وَأَمْتَنِي مَسْكِينًا» تواند بود. بر صدر صفه صور خرامیدن و در مجالی کمال ظهور تبختر کردن، نه کار عاشقان باشد^۲، «کان^۳ قصه شیرینست زفرهاد نجویند^۴»

صدر عشرتگه و ایوان به شما ارزانی ما فقیریم و گدا دیرمغان ما را بس و اینکه گفתי اشتغال به قصه‌های گذشته می‌نمایی؛ حال آنست که دأب اهل کمال نیست که در امری که شروع کنند، به شطری از آن اکتفا نمایند و استیفای ابواب آن نکنند.^۵

وَلَمْ أَرِ مِنْ عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا كَتَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ

چون مطموره زمان که مزرعه عجایب ارتفاع و باغ لطایف اقطاع عالم است، در حوزه ادراک درویشان درآمد، حیف نمود که از محصولات آن به نوباوه سریع الزوال حال اکتفا نمایند و لهذا نظر همّت بر آن گماشته شد که از ثمار و ازهار ماضی و استقبال هیچ فرو گذاشت نرود و این حوصله هر کس نخواهد بود.^۶

چه تاب مجلس دریا کشان عشق آرد تُنُک دلی که به یک جرعه بی خبر گردد این حال زمان است؛ و از آن مکان که دعوی مسافرت می‌کنی^۷ همین [۴۷۹ الف]

۲. F: + مصراع؛ G: + ع.

۱. D: + ش؛ F، G و J: + بیت

۴. E، G و J: نخواهند؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

۳. B، C، D و J: آن.

۶. F: + بیت؛ G: + فرد

۵. D: + ش؛ F: + بیت؛ G و J: + شعر

۷. F، D و J: + بعینه

سبیل است و همین نسبتِ احاطت ثابت، چه حوزهٔ تصرّف تو به غیر از یک خطّ مقابل نیست مادام که حاجبی و حاجزی نباشد. و مع ذلک، هر حکمی که کنی همه فیہ ما فیہ باشد^۱ و محلّ تشنیع شیخ و تکذیب اصحاب قدسی شعار او بود^۲.

نیست جز صدق دلیل ره مؤمن به خدای

ورکسی را به از این هست دلیلی، قُلْ هَاتُ

و حکم ادراک درویشان به سایر جوانب محیط است و هیچ آفریده را زهرهٔ آن نیست که دستِ کَفّ و منع پیش دارد. و احکامِ احکامِ آیاتِ این شکستگان، هرگز مشوب به توهینِ بنیانِ نگشته و ملوّث به دروغ و خیانت نبوده^۳.

راست‌رو باش به هر کیش که باشی چون تیر

ور شوی کج چو کمان لایق قربان باشی

و آنکه گفتی پای از کنج انزوا بیرون ننهادی، این خود از جملهٔ دلایل کمالِ ابّهت و تمامی اسبابِ حشمت و عظمت است که سایر امور بی مساعی اقدام او بر نهج انتظام باشد^۴.

از تو نیاید به تویی هیچ کار یار طلب کن که بر آید ز یار

هست ز یاری همه را ناگزیر خاصه ز یاری که بود دستگیر

و اَمَّا قِصَّةُ^۵ سَعَتِ مجال و ضیقِ آن، معلوم شد که چون است. و آنکه همیشه نصیب او نوالِ وصال است و قسم درویشان دردِ بُعد، این همان حکایتِ اوّل است^۶.

ما ز بهر سوز هجرانیم کی یابیم^۷ وصل

دوزخ آشامان کجا و لذّت^۸ کوثر کجا^۹ ؟ [۴۷۹ ب]

مگس قند و پروانه آتش گزید هوس دیگر و عاشقی دیگرست

۱. F: است

۲. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

۳. G: + فرد؛ J: + بیت

۴. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

۵. D: قِصَّةُ

۶. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

۷. F، E، D، C: + دانیم

۸. B: شربت

۹. F: + بیت

اجوبه نظر، ادله سمع را

نظر باز گفتم: تقدّم که گفتمی آن تقدیم حضرت معشوقی^۱ است و رشحاتِ التفاتِ حیاتِ افاضتِ او^۲،

وگر نه ما کد امین خاک باشیم کز آن میمون ورق حرفی تراشیم
اگر بر مجالِ ظهور، تبختری می بینی، آنهمه آثار غنچ و دلال آن حضرت است و اگر
بر منصّه صور خرامیدنی در می یابی^۳، همه ظلالِ حسن و جمال اوست بلکه خود عین
اوست^۴؛ «چو آمد یار مهر ویم که باشم من که من باشم»^۵
روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت^۶

کی تواند نفسی سایه بر آن صحرا شد^۷ ؟

**

لا ترم في شمسها ظلّ السّوى فَهِيَ شمسٌ وَ هِيَ ظِلٌّ وَ هِيَ فِي
و اَمّا قضیه^۸ صرفِ اوقات در استیفای^۹ ماضی و استقبال، حال آنست که آن فعل
ناقصانِ معتلّ العین است که دیده بصیرت را بر تطلّع احوال از مننه معدومه دارند و
خلاصه فکر بر استعلام کیفیت آن گمارند و نقد وقت را که بدان سرمایه سعادت ابد
می توان اندوخت، در وجه نسیه اعمار صرف کنند^{۱۰}.

ما فَاتَ مَضَى وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَأَيْنَ قُمْ فَأَغْتَنِمِ اللَّذَّةَ^{۱۱} بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ^{۱۲}

**

ای پیشرو مردی امروز تو بر خوردی وی زاهد فردایی فردات مبارک باد

۱. B و F: معشوق

۲. D: + ش؛ F، G و J: + بیت

۳. B و D: + یابی

۴. D: + ص؛ F: + مصراع؛ G: + ع

۵. D: + ش؛ F: + بیت؛ G: + فرد

۶. نسخه H از اول رساله تا اینجا را ندارد.

۸. B: قصه

۹. D: استبقای

۱۰. D: + ش؛ F: + بیت؛ G، H و J: + شعر

۱۱. D و H: الفرصة

۱۲. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

با آنکه این خود نه از شماست، بلکه از دولت ملاقات حروف و [۴۸۰ الف] کلمات حاصل می‌کنید و ایشان همچنانکه سوار بر شما « كَعَجَلَةَ الرَّائِبِ وَ قَبَسَةَ الْعَجَلَانِ » می‌گذرند و افاده این معانی می‌کنند شما را، در خانه مردم ما حط رحال و بسط مجال کرده ساکن و متمکن می‌نشینند؛ هر که را از ایشان هوس اضاعت اوقات می‌باشد به استعمال جزئیات و استفاده آن مشغول می‌شود.^۱

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش
و آن که^۲ طریان حجاب مانع ادراکات ما می‌شود، شک نیست که حجاب و منع، اهل قربت و محرمان خلوت خطاب را تواند بود. سرگردانان بیابان بعد و محرومان مهمانیه غیبت^۳ را حجاب و منع صورت نبندد، « الْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ »^۴، « نزدیکان را بیش بود حیرانی ».

و اما هر چه حکایت فیه ما فیه است، مگر نکته « خُذْ مَا تَرَاهُ وَ دَعْ شَيْئًا سَمِعْتَ بِهِ » نشنیده‌ای؟ و حدیث^۵ « أَلَعَيْنُ صَادِقَةٌ وَالسَّمْعُ كَذَّابٌ » به گوشت نرسیده؟ الحق ازین معنی فحوای « الشَّيْخُ يَحْكِي عَنْ كَيْسِهِ » صورت صدور یافته و مثل « أَلَمْؤُمِنْ مِرَاءُ الْمُؤْمِنِ » روی نموده.

و آنکه دعوی کمال ابّهت و حشمت کرده‌ای، چه مناسبت با خاکساری آستانه استکانت دارد که اساس سخنت از آنجا بود و مبنای بحث بر آن^۶؟ [۴۸۰ ب] « خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس »^۷

بر سر یک رشته قراریت نیست جز به تردد سر^۸ کاریت نیست
با آنکه کسی درین سرکوی بویی یابد که چون نسیم گرد آستانش به سر گردد و دردمندی^۹ درین گوشه به مرادی رسد که چون نغمه زنان زمانی^{۱۰} به هوای بزم نیازش از

۱. D : + ش؛ F : + بیت؛ G : + فرد

۲. در اصل ندارد؛ مطابق نسخه بدلها و به اقتضای معنی افزوده شد.

۳. H : غفلت ۴. G : + مصراع ۵. G : + مصراع

۶. D و H : + ش؛ F : + مصراع ۷. F و G : + بیت

۸. D : + و ۹. D : نیازمندی

۱۰. در اصل : زنان، مطابق F و J تصحیح شد؛ D : زبان رنان؛ E : زمان زمان

پای ننشینند، افسردگان کنج سامت و بیدردان گوشه^۱ زاویه^۲ سکون و ملامت^۳ را ازین لذت چه خبر^۴؟

أَقُولُ لِجَارَتِي وَالْدَّمْعُ جَارِي وَلِي عَزْمُ الرَّحِيلِ عَنِ الدِّيَارِ
ذَرِينِي أَنْ أُسِيرَ فَلَا تَنُوحِي فَإِنَّ الشُّهْبَ أَشْرَفُهَا السَّوَارِي^۵

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرخ وارزیر پر آریم خشک و تر
یا با مراد بر سرگردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر

مناظره و مقابله عاشق و معشوق و مقالات ایشان

چون مواقف جنان ایوان حضرت سلطنت پناه معشوقی - که بغیر از حاجبان سرور و صفا، دیگری را آنجا بارقبول نمی باشد و بجز مقربان خلوص و ولا، هیچ آفریده را صلاحیت توسل به جناب جلالش نی - به خاشاک مناظرات کدورت آثار و غبار مجادلات آرایش احوال آلوده گشت^۶،

مَوَاطِنُ أَفْرَاحِي وَ مَرَبِي مَارَبِي وَأَطْوَارُ أَوْطَارِي وَ مَأْمَنُ خَيْفَتِي
مَعَانٍ بِهَا لَمْ يَدْخُلِ الدَّهْرُ بَيْنَنَا وَلَا كَادَنَا صَرْفُ الزَّمَانِ بِفُرْقَةٍ^۷

جایی که بُدی نغمه چنگ و دف ونی

[۴۸۱ الف] پر شد ز دد و دام درو اکنون پی

لاجرم فراشان عزت را فرمان شد که به جاروب جبروت، گرد آمیزش اکوان و قاذورات

۱. F ندارد.

۲. D ندارد. حذف یکی از دو واژه اخیر به توسط کاتب نسخه بدل با تصور حشو صورت گرفته، در حالی که «گوشه» در این جمله معنی لغوی دارد و «زاویه» معنی اصطلاحی و آن جایی در خانقاه است که درویشان با آداب خاصی به خلوت و ریاضت می پردازند.

۳. F: ملالت

۴. D: + ش؛ F: + بیت؛ G و J: + شعر

۵. در اصل: السَّوَارِ، مطابق B، F و H تصحیح شد؛ D: + ش؛ F: + بیت؛ G: + قطعه

۶. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G و H: + شعر

۷. در اصل: بفرقتی؛ B: بنکبة، در حاشیه: نح بفرقة؛ F: بنکبة؛ D: + ش؛ F و J: + بیت

حدثان از در بارگاه کبریا برویند^۱.

باغ پر از گل سخن خار چیست رشته پر از مهره دم مار چیست
فی الحال ، غمام ظلام افق محنت انجام مملکتشان فرو گرفته باران هموم و غموم^۲ بر
ریاض بهجت و دولت ایشان^۳ باریدن گرفت^۴.

بارید به باغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی^۵

چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق

بدست باش که هر بامداد یغماییست^۶

عَوْدُونِي الْوِصَالَ ثُمَّ جَفَوْنِي يَا لَقَوْمِي قَطْعُ الْعَوَائِدِ^۷ صَعْبُ

کیفیت استیلای جنود عزت بر مملکت عاشق و خرابی ایشان

داروغه^۸ درد که حکومت آن ولایت ابتدائاً بدو مفوض بود، دست تعدی و استیلا
دراز کرد. حاکم حزن «که سرخیل سپاه سوز و آه است» و خانه برانداز^۹ «وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ»،
از راه رهاوی به سرحد صماخ فرو آمد و آتش تشویش در نهاد و هم نهاد. و امیر اشتیاق
که همعنان جنود فراق و همخوابه^{۱۰} «وَالْتَقَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ» است، از طرفی دیگر
سیلاب اضطراب در خانه خیال انداخت^{۱۱}؛ «در آب و آتش من از دست دیده و دل»^{۱۱}.

فَطُوفَانُ نُوحٍ عِنْدَ نُوحِي كَأَدْمُعِي

وَإِقَادُ نِيرَانِ الْخَلِيلِ كَلَوْعَتِي [۴۸۱ ب]

۱. D : + ش؛ F و Z : + بیت؛ G : + فرد

۲. در اصل: هموم غموم؛ C : هموم و غموم؛ F : هموم

۳. F : دولتشان

۴. D : + ش؛ G : + بیت

۵. F : + بیت؛ G : + شعر

۶. D : + ش؛ F : + بیت؛ G : + شعر

۷. F : العلائق

۸. C ، E و Z : داروغای

۹. B : + ع؛ D : + ص؛ F ، G و J : + مصراع؛ H : + شعر

۱۰. D : + ش؛ F : + بیت؛ G و J : + شعر

فَلَوْلَا زَفِيرِي أَغْرَقْتَنِي أَدْمُعِي
وَلَوْلَا دُمُوعِي أَحْرَقْتَنِي زَفَرْتِي

فی الجمله، جمععی که از باد نخوت و تعین، سر تکبر به عیوق کشیده بودند و کلاه مفاخرت بر افلاک انداخته، به یک صدمه جنود هجران و وفود حرمان، در خاک مذلت و خواری پست گشتند. و ریاض جمعیتی که هوای بهار انبساط آثارش به فحوای «فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ» منور گردانیده بود، به وزیدن سموم هموم^۱ انقباض احوال، مؤدای «فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيحُ» بر صحایف اوضاعش واضح و لایح گشت^۲.
بر آمد بادی از صحرای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه
غباری بر دمید از راه بیداد شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد

سبب آن خرابی

فأما دوحه وجود این شجره جمعیت افنان هر چند به هبوب نکبای حرمان، از لطایف ازهار صوری عاری ماند، و لیکن از خبیای زوایای اکمام شهودش، حقایق ثمار معنوی سر بر زد^۳؛ چه با وجود تراکم غواشی هیولانی و تکاثف ستائر مراتب امکانی، لطایف معارف الهی امکان ندارد که از نهال کمال انسانی ظاهر گردد^۴؛ «وَدُونَ اجْتِنَاءِ النَّحْلِ مَا جَنَّتِ النَّحْلُ».

بلی! بعد از آنکه جثه تعینات کونی او، به تصادم اسقام ملام و غرام و تمادی امراض و أعراض [۴۸۲ الف] اعراض، روی در انهماک^۵ و نزاری^۶ نهد، هر آینه بروز این معنی از مکارم خفا صورت تواند بست و ظهور آن میسر گردد. حینئذ مرتبه کمالش از قوت طفولیت به بلوغ فتوت فعلی رسد و رتبه جاهش از صفت قابلی غافل^۷ به سمت فاعلی

۱. D: غموم ۲. D: ش؛ F، G و ز: بیت؛ H: شعر

۳. D: سر زد ۴. B: ع؛ D: ص؛ F: مصرع؛ G: شعر

۵. این کلمه در این جمله معنای درست خود را ندارد. انهماک به معنی لجاجت و مبالغه در سعی و کوشش است و صائن الدین در صفحه ۳۷ و ۶۹ کتاب حاضر هم مشتقاتی از آن را به کار برده است. مقایسه موارد مذکور نشان می دهد که وی برای «انهماک» معنایی مشابه «انهمام» قائل است؛ یعنی بسیار پیر و مشرف به مرگ شدن.

۶. D: ویرانی ۷. C، D و F: عاقلی

عاشقی فایز گردد؛ چنانچه زبان این حال از آن مقال تعبیر نموده که^۱
 وَ قَدْ بَرَّحَ التَّبْرِیحُ بِي وَ أَبَادَنِي وَ أَبَدَى الضَّنَى مِنِّي خَفِيَّ حَقِيقَتِي
 فَأَظْهَرَنِي سُقْمٌ بِهِ كُنْتُ خَافِيًا لَهُ وَ الْهَوَى يَأْتِي بِكُلِّ غَرِيبَةٍ^۲

جز خیالی ز تنم بیش نمانده ست ز درد بلکه آن نیز خیالیست که می پندارم

مبدأ ظهور معنی عشقی^۳ از حقیقت عاشق

القصه، چون خلعت مستعار تعینات کونی از قامت اعیان و وجوه مملکت انسانی به دست صد و جفای حضرت معشوقی منخلع گشته، یکسر روی توجّه سوی عدم آباد اصلی نهادند و ژنده فقر و استکانت پوشیده بر سر کوی این نوخاسته معنوی که از سرحدّ عشق رسیده و این سرّ وجودی که از مطلع اطلاق طالع گشته و در السنه عامه و عرف جمهور همان است که به عشق موسوم است، در خاک عبودیت به پای خدمت استادند^۴ و زمام اختیار را مطلقاً به دست خدمتش سپردند که^۵:

رفتنی رفت بعد ازین مارا گرگنهکار داری ار معذور [۴۸۲ ب]
 ما و آن دلبر خراباتی فی طریق الهوی کما یاتی

فاما چون عقل در میان ایشان به کمال تقدّس و تنزه ممتاز بود و به نسبت با آن معنی عشقی، مدّتی در مقام مقاومت و مقابله ثابت و راسخ بوده، به حکم «خیارکُم فی الجاهلیّة خیارکُم فی الإسلام» درین ولا به نظر توقیر و احترام ملحوظ گشته در مجلس مقاربت و مراقبت به بساط منادمت مخصوص گشت^۶ و در اکثر ظواهر امور، راه مُسارّه و مشاوره یافت^۷.

فَنَادَمْتُ فِي شَكْوَى النُّحُولِ مُرَاقِبِي بِجُمْلَةِ أَسْرَارِي وَ تَفْصِيلِ سِيرَتِي
 ظَهَرْتُ لَهُ وَصْفًا وَ ذَاتِي بِحَيْثُ لَا يَرَاهَا لِبَلَوِي مِنْ جَوَى الْحُبِّ أَبْلَتْ^۸

۲. D : + ش؛ F : + بیت

۱. F : + بیت؛ G ، H و J : + شعر

۴. D ، F و G : ایستادند

۳. D : عشق

۶. F : شد

۵. D : + ش؛ F ، G و J : + بیت؛ H : + شعر

۸. B در حاشیه : نَحْبَلْتُ

۷. D : بیافت ش؛ F : + بیت؛ G ، H و J : + شعر

کیفیت انشای ملامت و غیرت بر احوال عاشق و مبدأ آن

و چون اوست که ترجمانی معانی غیبی به مخارج عیان و السنه بیان اقتضا می‌کند، بعد از آنکه بدین اسرار مطلع گشت و ازین معنی خبردار شد، جبلت اظهار آثارش استدعای آن کرد که در میان ملأ اعلیٰ - که حیّ اصلی وی است - این خبر در اندازد و این سر پنهان را اشاعت آغازد^۱.

فَأَخْبَرَ مَنْ فِي الْحَيِّ عَنِّي ظَاهِرًا بِبَاطِنِ أَمْرِي وَهُوَ مِنْ أَهْلِ خَبَرَتِي^۲
هر آینه چون این آوازه درین گنبد تعین^۳ بنیان تنزه ارکان افتاد، از یک طرف صدای «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» برآمد و از طرفی دیگر طنطنه «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يُسْفِكُ [الف ۴۸۳] الدَّمَاءَ» ظاهر گشت^۴.

فَلَا حَ وَ وَاشِ ذَاكَ يَهْدِي لِغَيْرَةٍ^۵ ضَلَالًا وَ ذَا بِي ظَلَّ يَهْدِي لِغَيْرَةٍ^۶

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست

هر که عاشق شد ازو حکم^۸ سلامت برخاست

که شنیدی که برانگیخت سمند غم عشق

که نه اندر عقبش گرد ملامت برخاست

باری، ساز ناز معشوقی از این آوازه به قول^۹ «أَضَحَّتْ تُدِلُّ بِكَثْرَةِ الْعِشَاقِ» آغاز نوازشی دیگر نهاد و قانون نیاز عاشقی ازین گفت و گو به ترانه^{۱۰} «أَغَارُ عَلَيْكَ مِنْ مَرِّ النَّسِيمِ» آهنگی دیگر گرفت. از یک طرف، غمّازی و شاة و تقرّب نمودن ایشان به وسایل تقدیس و تسبیح، آتش غیرت در نهاد عاشق نهاد و رقایق نسب اندرونی او را

۳. B در حاشیه : ط تقدّس

۱. F : + بیت؛ H : + شعر ۲. D : خیره

۴. D : + ش؛ G و J : + شعر ۵. B و F : لِغَيْرَةٍ

۶. در اصل : یهدی، مطابق C و دیوان ابن فارض تصحیح شد. ۷. F و J : + بیت

۸. B : راه ۹. F : + مصراع؛ G و H : + ع

۱۰. F : + مصراع؛ G و H : + ع

تمام بسوخت و الحق سوخته‌ای که مؤدای مراسلاتش همه مسبوق به وصیت^۱
 فَعَرَّضَ إِذَا مَا جِئْتَ بِالْبَانِ وَالْحِمَىٰ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَنْسِي فَتَذْكُرُ زَيْنَبَا
 سَيَكْفِيكَ مِنْ ذَاكَ الْمُسَمَىٰ إِشَارَةً فَدَعَهُ مَصُونًا بِالْجَلَالِ مُحَجَّبَا
 باشد، کی تحمل تقرّب دیگری تواند کرد؟^۲

ز سوزم غافلی ای باد از آن گرد درش گردی

ز دردم فارغی ای گرد از آن در^۳ دامنش افتی
 و از طرفی دیگر، ملامت لاحی و تسلیه^۴ دادن او به انواع تعبیر و تحقیر و هدایت به
 ضلالت آبادِ غوایت، سیلابِ شناخت در خان و مان او انداخت و روابط بیرونی او را
 یکسر بگسست یعنی^۵

بی واسطه آب می و سنگ ملامت صوفی نکند خرقة پشمینه نمازی
 ولی سرگشته‌ای که سر رشته سلامت خویش در عین ملامت یابد که^۶ :
 فَكَأَنَّ عَذْلَكَ عَيْسٌ مِّنْ أَحَبِّتُهُ

قَدِمْتُ بِهِ وَكَأَنَّ سَمْعِي نَاطِرِي [۴۸۳ ب]

و بزم جمعیتش همه از مُدام ملام بر پای باشد که^۷ :

أَدِرْ ذِكْرَ مَنْ أَهْوَىٰ وَلَوْ بِمَلَامِي فَإِنَّ أَحَادِيثَ الْحَبِيبِ مُدَامِي
 از تیرباران تعبیر و توبیخ کی مرتدع گردد^۸ ؟

مرا دلیست که پیرامن خطر گردد چو شمع زار و چو پروانه در بدر گردد
 به هر طریق که باشد نصیحتش مکنید که او به قول نصیحت‌کنان بتر گردد
 و چون اول مقتضای عزت معشوقی بود، لاجرم به تلقی مخصوص گشت و ثانی
 چون^۹ مؤدای خست عاشقی بود، به اعراض مقابل شد^{۱۰}.

۲. F و J : بیت؛ G : فرد

۱. D : ش؛ F : رباعی؛ G ، H و J : شعر

۳. H : بر ۴. D : تسلی

۶. D : ش؛ F : بیت؛ J : شعر

۵. D : ش؛ F و J : بیت؛ G : فرد

۷. D : ش؛ F : بیت؛ G و H : شعر

۸. D : ش؛ F ، G و J : بیت؛ H : شعر

۱۰. D : ش؛ G و H : شعر

۹. در اصل ندارد؛ مطابق همه نسخه بدلها افزوده شد.

أُحَالِفُ^۱ ذَا فِي لَوْمِهِ عَن تَقْيٍ كَمَا أُحَالِفُ ذَا فِي لَوْمِهِ عَن تَقْيَةٍ

ترقی کردن عاشق از درکات بُعد و غیبت به درجات مقاربت و مخاطبت

الغرض، چون غنیم غیرت به پایمردی ملامت، دست به غارتگری هستی عاشق برآوردند و بقیة السیفی که از زخم تیغ بیدریغ درد جسته بود به یکبار مستأصل و متلاشی گشت، انقشاع غیوم تعیناتش او را صفایی بخشید؛ در حال، قهرمان وقتش را اقتضا^۲ آن شد که از کنج زاویه بُعد به فضای حضور در آید و به عرض صورت حال اقدام نماید. هر آینه ترجمان وجد به انشای^۳ «فَيُمْلِي عَلَى الشَّوْقِ وَ الدَّمْعُ كَاتِبٌ» بر صفحات وَجَنَات به مداد عَبَرَات مؤدای^۴

وَ عُنَاوَانُ شَانِي مَا أُبْثِّكُ بَعْضَهُ

وَ مَا تَحْتَهُ إِظْهَارُهُ فَوْقَ قُدْرَتِي [۴۸۴ الف]

وَلَوْ كَوَشِفَ الْعَوَاذُ بِي وَ تَحَقَّقُوا

مِنْ اللَّوْحِ مَا مَنَى الصَّبَابَةُ أَبْقَتِ

لَمَّا شَاهَدَت مَنِي بَصَائِرُهُمْ سَوَى

تَخْلُلِ رُوحَ بَيْنِ أَثَوَابِ مَيِّتِ

تحریر کردن گرفت^۵.

نوک مژگانم به سرخی بر بیاض روی زرد

قصه دل می نویسد حاجت تقریر نیست

چون صورت حال عاشق برین وجه معروض پایه سریر سلطنت پناه معشوقی گشت، عین الرضا به امعان قضیه^۶ او فرمان داده، صاحب دیوان صبر - که یکی از صدور ضابطان مملکت است و کار هیچ یک از عمال اعمال، چون صوم و صلوة و غیره، بی

۱. B, C, D, E و H: أخالف

۲. D, G و H: اقتضای

۳. G: ع

۴. H: شعر +

۵. F و J: بیت؛ G: + فرد؛ H: شعر +

۶. H: قصه

دخل خدمتش، صورت صدور نتواند یافت - با جمیع اصحاب و اصدقا مثل قناعت و توکل و ورع و شکر و رضا و غیره، متوجّه صوبِ صفوت صفت و ایوانِ صفا صفّه عاشق ساختند^۱. « صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست ».

استیلاي نشوات سکر بر حقیقت عاشق و شطحیدن وی

عاشق چون مرتبه خویش از حسیض درکات ذلّ و محنت، به اوج درجات عزّ و دولت صاعد دید و قامت احوال خود را به خلع اوصاف حمیده و استقامت اوضاع پسندیده آراسته یافت و ابواب مراقی مقاربت و مخاطبت گشاده، تتالی اقداح افراح و تتابع نشأت نشوات، ارکان تمکّن و اصول مبانی آدایش را متزلزل گردانید؛ [۴۸۴ ب]^۲ « ما به بویی مست و ساقی پر دهد پیمانه را »^۳.

سَقُونِي وَ قَالُوا لَا تُعْنِ وَلَوْ سُقُوا جِبَالُ حُنَيْنٍ مَا سَقُونِي لَغَنَّتِ
گاهی از لواج زبانه آتش شوق، زبان شکایت به ادای^۴
وَ يَمْنَعُنِي شَكْوَايَ حُسْنُ تَصَبُّرِي وَلَوْ أَشْكُ مَا بِي لِلْأَعَادِي لِأَشْكَتِ
می‌گشود.^۵

به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم

بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم

و گاهی از عذوبتِ آبِ لذّت مآبِ ذوق، به ترجمانی مقام شکر بر فحوای^۶
وَ مَا حَلَّ بِي مِنْ مِحْنَةٍ فَهِيَ مِنْحَةٌ وَقَدْ سَلِمْتُ مِنْ حَلِّ عَقْدٍ عَزِيمَتِي
قیام می‌نمود.^۷

۱. F: + مصراع؛ G و H: + ع

۲. F: + مصراع؛ G: + ع؛ H: + شعر

۳. D: + ش؛ F: + بیت؛ G: + شعر

۴. D: + ش؛ F: + بیت

۵. F و J: + بیت؛ H: + شعر

۶. D: + ش؛ F: + بیت؛ H: + شعر

۷. D: + ش؛ F و J: + بیت؛ G: + فرد

چو واجبست به هر کشتنت مرا شکری

هزار شکر که چشمت هزار بارم کشت

و تارۀ صدماتِ طلاّیعِ سکر، قهرمانِ « صبر » و اجنادِ آدابِ اوراد را منهزم گردانیده به صنوف شطحیات و انواع افتخاریات، تاجِ مفاخرت بر سر مباهات می نهاد و در پایه تبجّح به پای دعوی می استاد^۱ که^۲:

وَلِي نَفْسٍ حُرٍّ لَوْ بَذَلَتْ لَهَا عَلَيَّ تَسْلِيكِ مَا فَوْقَ الْمُنَى مَا تَسَلَّتْ
فَلَوْ أَبْعَدَتْ بِالْصَّدِّ وَالْهَجْرِ وَالْقَلْبَى وَقَطَعَ الرَّجَا عَنْ خُلَّتِي مَا تَخَلَّتْ

مراز دولت عشق تو همّتتست بلند که سر به پایه وصلت فرو نمی آرد

خواهی به فراق کوش خواهی به وصال

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

و هر چند ملهم وقت به حکم^۳

إِذَا دَعَاكَ إِلَيْنَا^۴ الشَّوْقُ وَالطَّرَبُ بَادِرْ فَمَا كُلُّ وَقْتٍ يُنَجِّحُ^۵ الطَّلَبُ

او را ازین غلبات^۶ غفلات [۴۸۵ الف] تنبیه کرده به عرض قضیۀ اخلاص و اقتصار بر انهای تصفیۀ مشارب آن، از خاشاک شوایب خارجی تلقین می کرد، یعنی^۷ هر گه که پیش دوست مجال سخن بود

رمزی ازین^۸ در افکن و گشتی خموش باز

عاشق بیچاره به تمهید مقدمات آن قیام نموده - إِغْتِنَامًا لِفُرْصَةِ الْإِصْغَاءِ - به قسمیات مغلّظه، تطویل اذناّب خطاب می کرد؛^۹

۱. G: می استاد

۲. F: + بیت: G، H و J: + شعر

۳. F: + بیت: G و H: + شعر

۴. در اصل ندارد؛ مطابق B، C، D، F و H و به تناسب وزن شعر و معنی افزوده شد.

۵. در اصل: يُنَجِّحُ ۶. F ندارد.

۷. F و J: + بیت: G: + فرد: H: + شعر ۸. D، H و J: رمزی سبک

۹. F: + بیت: H و J: + شعر

وَحُسْنٍ بِهِ تُسَبِّى النُّهَى دَلَّنِي عَلَى هَوًى حَسُنْتَ فِيهِ لِعِزِّكَ ذَلَّتِي
وَمَعْنَى وَرَاءَ الْحُسْنِ فَيْكَ شَهِدْتُهٗ بِهِ دَقَّ عَنِ إِدْرَاكِ عَيْنِ بَصِيرَتِي
لَأَنْتَ مُنَى قَلْبِي وَغَايَةُ بُغْيَتِي وَأَنْهَى مُرَادِي وَاخْتِيَارِي وَخَيْرَتِي
چه پوشیده نیست که^۱:

عاشق شب وصل یار بگزیده خویش از بهر صلاح کار شوریده خویش
تا بو^۲ که درازتر شود بردوزد بر دامن شب سیاهی دیده خویش

منجر شدن سلسله خطاب معشوق به عقدۀ عتاب و رجعت نمودن

کوکب سیر عاشق از اوج عزت به حضيض مذلت

تا^۳ ناگاه از کمینگاه خطاب، ناوکِ دلدوزِ عتاب رسیدن گرفت و کین آورانِ قهرمانِ
عزت، باز صمصامِ صدّ و خنجرخواری کشیده بنیاد جور و عاشق کُشی از سر گرفتند^۴؛
گفتم نهایتی بود این درد عشق را هر بامداد می‌کند از نو بدایتی
که^۵ یعنی از چه وجه اشک شید از دیده دروغ می‌باری؟ و به چه معنی آه زرق آلود^۶
[۴۸۵ ب] از دل بی معنی می‌کشی^۷؟

عنقا شکار کس نشود دانه^۸ باز چین

کاینجا^۹ همیشه باد به دستست دام را

در نگیرد به بتان گریه گرم و دم سرد

کاین درختان به چنین آب و هوا بر ندهند

چه هنوز مقصد ارادت تو، تعینِ توست و قبلۀِ توجّهت، تحصیلِ مآرب و مطالب او. و
این معنی که همیشه در بند عمارت ظاهر و باطن اوایی و در اکتساب محامد اوصاف - که

۱. F و G: + بیت؛ H: + شعر؛ J: + رباعی

۲. F: خواهد

۳. F ندارد.

۴. F: + بیت؛ G: + فرد

۵. G ندارد.

۶. F: زرق آلوده

۷. F و J: + بیت؛ G: + فرد

۸. H، G، F و J: دام

۹. F و H: کاینجا

موجب ابقای احکام مابه‌الامتياز و تشخص است - می‌کوشی، یکی از دلایل این مدعاست.^۱

حَلِيفُ غَرَامٍ أَنْتَ لَكِنْ بِنَفْسِهِ وَإِبْقَاكَ وَصَفَاءُ مِنْكَ بَعْضُ أَدِلَّتِي^۲

چند و چند ای دل ملامتکش زین من و ما و این^۳ عمامه و فش
رخ مگردان زخنجر آن^۴ ترک سرمپیچان ز تیر آن^۵ ترکش
چه^۶ این شیوه و ایافته‌ای است که حاصل دنیا و آخرت و فذلک محصول عاجل و آجل
را در قمارخانه تجرید و حلقه پاکبازان بساطِ تفرید، بر زمین نیستی نهاده درباخته
باشد.^۷

این کوی قلندرست و میدان هلاک وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندر و دامن چاک تا برگذرد عیاروار و ناباک
اگر مردی این راه داری، می‌باید که قلندرانه از سر تعین خویش برخیزی و یک سر
مو هستی بر وجوه احوال خویش نگذاری^۸،
هیچ باشی چو جفت فردی تو همه باشی چو هیچ گردی تو^۹

بِحَيْثُ تَرَى أَنْ لَا تَرَى مَا عَدَدَتْهُ
وَأَنَّ الَّذِي أَعَدَدَتْهُ غَيْرُ عُدَّةٍ^{۱۰} [۴۸۶ الف]

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند
و بر مقتضای فرموده «تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» در استحصال توشه اجتناب از

۱. F: + بیت؛ G و J: + شعر

۲. G و J: + بیت

۳. H: زین

۴. B: این

۵. B: این

۶. F ندارد.

۷. F: + بیت؛ G: + نظم؛ H: + شعر؛ J: + رباعی

۸. G: + فرد؛ J: + بیت

۹. G: + شعر

۱۰. H: + شعر؛ J: + بیت

آلایش و آمیزش اکوان و اعیان^۱ کوشی که^۲
 وَ حَمْلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوُرُودُ^۳ عَلَى الْكَرِيمِ
 و رشته امید را از سایر اکتسابات و صنوف تعملات - اگرچه مثمرِ جلال^۴ احوال و
 جزایل مقاماتند - قطع کنی که^۵

نوشدارو که غیر دوست دهد زهر باشد به خاک ریز و مچش
 و بر صفات عدمی که اصل جبلت تو از آن است و ماده کسب تو همان، بر فحوای
 فرموده «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» اکتفا نمایی؛ و این معنی، مادام که در ربقه
 این تعین جزئی خویش باشی و حصارِ ظلمت شعار او، صورت نبندد.^۶
 وصل می خواهی قدم از کوی هستی باز کش
 کیمیا در حلقه غیبت در بازار نیست^۷

اندیشه هستی ز درون بر در پیچ رو تا به خرابات و چو مردان در پیچ
 هر خرقة و خُرده ای که داری در باز اندیشه دستار مکن در سرپیچ

جواب گفتن عاشق، عتاب معشوق را

عاشق بیچاره با دلی به صدپاره، از سر تضرع و ابتهال، گردن اذعان و امتثال را پیش
 داشته که: اوّل روز که این پای مهالک پیمای من به خاک این آستانه خونین نشانه مشرف
 گشت، دست امید از جان پژمان شستم^۸. [۴۸۶ ب]
 من اوّل روز دانستم که با شیرین درافتادم
 که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم

۱. در اصل ندارد؛ مطابق همه نسخه بدلها افزوده شد.

۲. F: بیت؛ G و J: شعر

۳. H: الوفود

۴. در اصل ندارد؛ مطابق همه نسخه بدلها افزوده شد.

۵. F و J: بیت؛ G: فرد؛ H: شعر

۶. F و G: بیت؛ G: فرد؛ H: شعر

۷. G و J: رباعی؛ H: شعر

۸. G و J: بیت

و اگر تهاونی درین قضیه رفت یا توقفی در مبادرت بدان نموده^۱ شد، همه آن بود که چاوشان کبریا منع کردند که بذل روحی بدین خست و ابتدال، در مقابله وصال جمالی بدان عظمت و جلال آرند.^۲

وَلَمْ تَسَوَّرُ رُوحِي فِي وَصَالِكِ بَذْلِهَا لَدَيَّ لِبَوْنٍ بَيْنَ صَوْنٍ وَ بَذْلَةٍ^۳

به درویشی سری دارم که در پایت کشم لیکن
سراندر پیش می دارم که جای انفعالست^۴ این
و الحالة هذه، اگر این تحفه در محلّ قبول آید و این دعوت قرین اجابت شود^۵ «زهی
حیات نکو نام و مردن^۶ بشهادت»^۷.

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود

کی به جانی باز ماند هر که را جانی بود^۸؟

به جان گر توان وصل جانان خرید پر از جان شود خاک بازار او
چه منشور حیات جاودانی عشاق، به نوک ناوک ستمگران غدار صورت تحریر می یابد
و برهان قاطع سعادت دو جهانی ایشان، به زبان خنجر فولاد دلدان جفاکار تقریر کرده
می شود. نزهتگاه بهجت و شادمانی بیدلان، به آب و سبزه تیغ بیدریغ قتالان بیباک
آراسته است و بزم جمعیت و خرمیشان، مدام به خونریز ساقیان فتاک^۹ مزین و
پیراسته^{۱۰}.

إِذَا مَا أَحَلَّتْ فِي هَوَاهَا دَمِي فَفِي ذُرَى الْعِزِّ وَالْعَلِيَاءِ قَدْرِي أَحَلَّتِ^{۱۱}

۱. H : واقع
۲. F : بیت؛ G : ش؛ H و J : شعر
۳. F : بیت؛ G : فرد
۴. D : انفصالست
۵. F : مصرع؛ G : ع؛ J : شعر
۶. F، E، G و H : مردنی
۷. G و J : بیت
۸. G : فرد
۹. G : قتال
۱۰. G و H : شعر
۱۱. F : بیت

خلعت عشقت ز خون بایستی اندر گردنم
تا میان عاشقانت خود نمایی کردمی [۴۸۷ الف]
«هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحَشَى مَا الْهَوَى سَهْلٌ»^۱
عشق تو سراسر همه سوز و همه دردست
وین کار^۲ به اندازهٔ مردیست که مردست

دور کردن حجاب عزت معشوقی، عاشق را به تیغ صد و اعراض

چون عاشق تحریک سلسلهٔ جسارت بدین غایت رسانید، باز حجاب عزت را
فرمان شد که بر سنت سنیّه^۳
آن را که فراق می‌پسندی روزی دو به خدمت آشنا کن
چون انس گرفت و مهر پیوست بازش به فراق مبتلا کن
رابطهٔ مناسب^۴ را به مقراض اعراض قطع کنند^۵.
این طرفه که او من شد و من او و دگر بار
بیگانه چنان شد که سرخویش ندارد
سوخته‌ای که در مجلس مقاربت بر بساط مخاطبت بار یافته قامت احوال خویش را
به خلج او صاف حمیده مطرّز به طراز اعزاز و اکرام دیده باشد، ناگاه به یک لمحّه خود
را در آقاصی فیافی بُعد یابد متلبّس به ژندهٔ اخلاق ناپسندیده، منغمس در غبار مذلت و
ملامت، حال وی چگونه بود؟^۶
عشقست که شیر نر زبون آید ازو بحرست که طرفه‌ها برون آید ازو
گه دوستی کند که روح افزاید گه دشمنی که بوی خون آید ازو^۷

۳. F و J: + بیت؛ G: + قطعه

۲. C، D، F، G و H: درد

۱. F و J: + بیت؛ G: + فرد

۴. C، D، H و J: مباسطت

۵. F و J: + بیت؛ G: + فرد؛ H: + شعر

۷. G: + ش؛ H: + شعر

۶. F: + بیت؛ H: + شعر؛ J: + رباعی

دَنَا وَ دَنَا حَتَّى إِذَا مَا أَلْفَتْهُ نَا وَ نَا حَتَّى كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ وَصَلَا
وَ قَدْ كَانَ شُغْلًا لِّلْفُؤَادِ دُنُوهُ فَلَمَّا نَا زَادَ الْفُؤَادُ لَهُ شُغْلًا [۴۸۷ ب]

و آن^۱ خاکسار کوی مذلت و ادبار، چندانچه به مسامیر تدبیر، قرع ابواب التفات می‌کرد، جز آواز^۲ «وَأَبْوَابُهَا عَنْ قِرْعٍ مِثْلِكَ سُدَّتْ» به گوش او نمی‌رسید، و چندانکه دیده ترصد بر شاهراه امید می‌داشت که^۳ «باشد که به جوی رفته باز آید آب» جز فحوای^۴ «ای دیده تو خون‌گری که آن بازی^۵ بود» معاین نمی‌گشت؛ و هر چند دست توسل در دامن صبا و شمال می‌زد که^۶

أَرْوَاحُ نُعْمَانَ هَلَّا نَسَمَةً^۷ سَحَرًا وَ مَاءَ وَجَرَةٍ هَلَّا نَهْلَةً^۸ بِفَمِي

به مشام شوق و مذاق ذوقش، جز مؤدای فحوای^۸
وَدَعْ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ وَادْعُ لِعَیْرِهِ فُؤَادَكَ وَ ادْفَعْ عَنْكَ عَیْكَ بِأَلْتِي
نمی‌رسید.^۹

سمندر نه‌ای گرد آتش مگرد که مردانگی باید آنگه نبرد

بنیاد سرکشی کردن اعیان مملکت عاشق در غیبت

حضرت سلطنت پناهی^{۱۰} معشوقی

چون آفتاب طلعت معشوقی از افق حقیقت عاشق به حجب صدّ و اعراض مختفی گشت و اشعه جمعیت‌اضواء او سایه التفات ازین خرابه برگرفت و ظلام تفرقه‌انجام،

۱. F: این ۲. F: + مصراع؛ G: + ش؛ H: + ع

۳. F و J: + مصراع؛ G و H: + ع ۴. G و H: + ع

۵. در اصل و B و D: باری؛ F: یاری؛ H: بادی؛ مطابق C تصحیح شد.

۶. G: + ع؛ H: + شعر

۷-۷. در اصل: نسمة... نهلة، مطابق دیوان ابن‌فارض و به مناسبت آنکه اسم «لا» ی شبیه به لیس است تصحیح شد.

۸. F: + بیت؛ G، H و J: + شعر

۹. در اصل ندارد؛ مطابق نسخه بدلها افزوده شد؛ F، G و J: + بیت؛ H: + شعر

۱۰. G: سلطنت پناه

حوالی آن را به غمام غموم درگرفت، فی الجملة «روزی عجب گذشت و شبی بوالعجب رسید»؛ لاجرم مواکب کواکب قوا بر منطقه اظهار در صدد جولان آمدند و هر یک به سوی اوج کمال خویش باز بنیاد سیران کردند. [۴۸۸ الف]
و چون عقل با اکثر اصحابش در ایام این دولت به نوایب نکبات و شداید بلیات ممتحن و مبتلا بودند،^۱

جایی که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی هر آینه در وقت غیبت بندگی حضرت، باز هیجان سودای حکومت و ثوران^۲ ماده خبیثه، دماغ ایشان را مخبط کرده به رقابت مملکت و محافظت اطراف آن مشغول گشتند. و به واسطه آنکه ایالت امور مملکت درین وقت تعلق به قهرمان عزت داشت - و حکم او البته آبی است از افشای امثال این معانی^۳ - هر آینه عاشق درین سروق در میان گرداب حیرت و نیران خیبت افتاده، زبان حالش بدین فحای مترین می بود^۴ :
هر زمانم شاخ اندوهی زدل سر برزند

خود نمی دانم چه تخمست این که در دل کاشتی^۵

أروح بقلب بالصَّبَابَةِ هائمٌ وَأَغْدُو بِطَرْفٍ بِالكَاثِبَةِ هَامٌ^۶
طَرِيحٌ^۷ جَوِيٌّ حُبٌّ جَرِيحٌ^۷ جَوَانِحٌ قَرِيحٌ^۷ جَفَوْنٍ بِالدَّوَامِ دَوَامٌ
وَلَمْ يُبْقِ مَنِّي الْحُبُّ غَيْرَ كَاثِبَةٍ وَحُزْنٍ وَتَسْبِيحٍ وَفَرْطٍ سَقَامٌ
و لهذا هرگاه که اشتعال آتش اشتیاق، طاقتش را طاق کرده خواهد که با آن سر وجودی که نوباوه شجره این دولت است بکوامن کربت کند، جز به زبان مُسارّه میسر نگردد^۸.

۱. F و J : بیت؛ G : فرد ۲. B، C، D و E : آن ۳. B و D : و اشاعت آن

۴. B : بود؛ F و J : بیت؛ G : فرد؛ H : شعر ۵. G و J : شعر

۶. در اصل : هامی، با توجه به اعلال تصحیح شد.

۷. ۷.۷. در اصل : طریح ... جریح ... قریح، با توجه به اعراب مبتدا و دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۸. F : بیت؛ G : شعر

أَسْرَتْ تَمَنِّي حُبَّهَا النَّفْسُ حَيْثُ لَا
رَقِيبَ حِجِّي سِرًّا لِسِرِّي وَخَصَّتِ
فَأَشْفَقْتُ مِنْ سَيْرِ الْحَدِيثِ بِسَائِرِي

فَتُعَرِّبُ عَنْ سِرِّي عِبَارَةً عَبَرَتِي [۴۸۸ ب]

تا قضیه بدان انجامید که از جناب جلال^۱، یرلیغ^۲ اجتناب رسید و والی عزت به زخم صمصام غیرت، سایر عمال قواراکه در دیوان فعل و انفعال به استخراج وجوه جمال و استیفای نقود کمال مشغول بودند، منع کردن گرفت^۳.

وَ يُطْرَفُ طَرْفِي إِنْ هَمَمْتُ بِنَظَرَةٍ وَإِنْ بُسِطَتْ كَفِّي إِلَى الْبَسْطِ كُفَّتِ^۴

دل را چه کنم اگر نه جانم شمرد دیده چه بود اگر نه رویت نگرد
از دست چه سود گر نه زلفت پیچد وز پا چه هنر گر نه به کویت گذرد
و لیکن چون بعضی ازین عمال مانند سمع و توابع آن، از مبدأ امر قتال و مقدمه قضیه جدال باز، هرگز سر از طوق انقیاد و اذعان نکشیدند و گردن اطاعت از شمشیر قهر نیچیدند و روی ارادت از خنجر خواری نگردانیدند، بلکه مردانه و متهورانه زبان به ترانه^۵

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش

تو به هر زخم که خواهی بزن و بنوازم
مترنم گردانیده استقبال بلای اقبال آثار نمودند، هر آینه درین هنگام دست تضرع در دامن « أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ » زده فریاد داد « أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا » در بارگاه معدلت پناه عشق^۶ انداختند و زبان شفاعت به فحوی^۷

وَ عَيْنُ الْمُخْطِئِينَ هُمْ وَ لَيْسُوا بِأَوَّلِ مَعَشَرٍ خَطَّوْا وَ تَابُوا

۳. G : + شعر

۲. F : یرلیغ

۱. B و F : جلالش

۵. D : + ش؛ F و G : + بیت؛ J : + فرد

۴. F، G و J : + بیت

۷. D و G : + ش؛ F : + بیت

۶. در اصل ندارد؛ مطابق همه نسخه بدلها افزوده شد.

وَأَنْتَ حَيُّوْتُهُمْ غَضِبْتَ^۱ عَلَيْهِمْ وَهَجَرُ حَيُّوْتِهِمْ لَهُمْ عِقَابُ [۴۸۹ الف]
 بگشودند. فی الحال از خزانه و هب، ایشان را به صنوف نوازش، محسودِ ابنای جنس
 گردانید که^۲:

فَيَغِطُ طَرْفِي مِسْمَعِي عِنْدَ ذِكْرِهَا وَ يَحْسُدُ مَا أَفْنَتْهُ مِنِّي بَقِيَّتِي^۳

منقلع شدن مادهٔ عناد و منقشع گشتن غیم فساد از مملکت حقیقت عاشق

والی کرم را فرمان شد که به معاونت عنایت، تحقیق و تفتیشِ مفسدانِ مملکت
 کرده به غور برسد. پس چون بعد از تفحصِ بلیغ، علّتِ عنادِ اعدای دولت و مادهٔ تضادّ
 و فسادِ ایشان، جز حسدِ بر مقتولانِ تیرترکشِ جفا و مقبولانِ قربانِ عیدگاهِ افنا هیچ نبود^۴،
 وَ كَمْ ذَنْبٍ يُؤْلَدُهُ دَلَالٌ وَ كَمْ بُعِدَ يُؤْلَدُهُ اقْتِرَابُ

شکار را به دو صد ناز می برد آن شیر
 شکار در هوس او دوان قطار قطار
 شکار کشته به خون اندرون همی گردد
 که از برای خدایم بکش تو دیگر بار
 دو چشم کشته به مردم از آن همی نگرد
 که ای فسردهٔ غافل بیا و گوشِ مخار
 و همچنین به میامن نظر آن والیان و التفاتِ حیاتِ افاضتِ ایشان، سایر احوال و اوضاع
 مملکت به حکمِ «الشَّيْءُ إِذَا جَاوَزَ حَدَّهُ اِنْعَكَسَ ضِدُّهُ» دستِ ائتلاف و اجتماع به هم
 داده، جایی که موردِ تقابلِ انداد و تناظرِ اضداد بود، محلِّ تعانقِ اطراف و تصافحِ نقایض

۱. در اصل: غضبت، مطابق B، C، F و J و دیوانِ متنبّی تصحیح شد.

۲. D: + ش؛ F: + بیت؛ G: + شعر

۳. در اصل: بقیّة، مطابق B، D، G، دیوانِ ابنِ فارض و با توجه به اعراب و معنی تصحیح شد.

۴. D: + ش؛ F: + بیت؛ G و J: + شعر

گشت؛ و گوشه‌ای که [۴۸۹ ب] مضیق تراحم قوای متخالفه و تنگنای تراکم اهوای متناقضه بود، به فضای بی‌اقصا و هوای باصفا مبدل گشت^۱،

تَعَانَقَتِ الْأَطْرَافُ عِنْدِي وَ انْطَوَى بِسَاطِ السُّوَى عَدْلًا بِحُكْمِ السَّوِيَّةِ
لاجرم رایات فتح مطلق، متوجه آن صوب گشت و سرادق جلال ختمی‌کمالی را، روی سوی آن طرف شد.

فی‌الجمله، از تتابع لواحق‌نیران حرمان و تصادم سیلاب درد و باران احزان، از تعینات تفرقه‌احوال و تشخیصات ذی‌اظلال نه عین ماند و نه اثر. لاجرم، محط اشعه آفتاب معارف تاب عشق گشت^۲.

واجب کند چو عشق مرا کرد دل خراب کاندل خرابه دل من تابد آفتاب

منطوی شدن احکام عاشقی و معشوقی و ظاهر شدن سلطان عشق باطلاقه

یعنی چون تراکم غمام ظلام انجام - که بموجب^۳ ظهور تنوعات ظلال هیولانی و تعینات مخیلات حدثانی بود - به میامن تباشیر صبح طلعت معشوقی از مملکت حقیقت عاشق منقش گشت، هنگام آن شد که آفتاب اطلاق اشراق عشقی از افق مبینش - که مرکز رایات محامد سبحانی همان است و مورد آیات فرقانی قرآنی همان - سر برزند و مقابلات کواکب کونی و مناظرات سیارات امکانی، از مناطق ظهور به [۴۹۰ الف] مکامن اختفا فرو روند^۴.

فَأَفْنَى الْهَوَى مَالَم يَكُنْ ثَمَّ بَاقِيَا هُنَا مِنْ صِفَاتٍ بَيْنَنَا فَاضْمَحَلَّتْ^۵

۱. D : + ش؛ F : + بیت؛ G و J : + شعر

۳. B ، C ، D ، G ، H و J : موجب

۴. D و G : + ش؛ F : + بیت؛ J از اینجا به بعد را ندارد و به جای آن دارد : تَمَّتِ الْكِتَابُ الْكُلُّشْنَ بَعُونَ الْمَلِكِ ذَوَالْمَنْ

اللَّهُم اغْفِرْ لَنَا بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ الْحَسَنِ. ۵. D : + ش؛ F : + بیت؛ G : + فرد

۲. F و G : + بیت

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من این خانه به سودای تو ویران کردم

ازین نمط طرایف^۱ لطایف، آنچه در سلكِ مقابلات منخرط گردد و در رشتۀ مناظرات منتظم، همین تواند بود. نفایس دقایق آن، از قصیده نظم الدرّ - که واسطه این عقد است - طلب کنند.^۲

و الصَّلَوةُ عَلَى مَنْ انتَظَمَ بِاقْتِفَاءِ آثَارِهِ سِلْسِلَةَ الْإِسْتِكْمَالِ وَالتَّكْمِيلِ كُلِّ النَّظَامِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ.^۳

تَمَّ ذَلِكَ^۴ فِي أَوَاخِرِ^۵ مُحَرَّمِ الْحَرَامِ الْوَاقِعِ فِي سَنَةِ ثَمَانٍ وَ ثَمَانِ مِائَةٍ م. ٦.
تَمَّ الْكِتَابَةُ فِي ١٦ جُمَيْدَى الثَّانِي لِسَنَةِ ٨٥١ بِأَبْرَقُوهِ. م.

۱. F، G و H: طرایف

۲. F از اینجا به بعد را ندارد و به جای آن دارد: تَمَّتْ بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ حَسَنَ تَوْفِيقِهِ سَنَةِ ١٠٧٣.

۳. G: تَمَّ هَذَا فِي ثَانِي عَشْرِ ذِي الْحِجَّةِ الْوَاقِعِ فِي سَنَةِ سَادِسَ وَ تِسْعُونَ وَ تِسْعَ مِائَةٍ مِنَ الْهَجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

H: قَدْ تَمَّ بِعَوْنِ اللَّهِ وَ حَسَنَ تَوْفِيقِهِ الرِّسَالَةُ الْعَقْلِ وَ الْعَشْقِ مِنْ تَصَانِيفِ الشَّيْخِ صَائِنِ الدِّينِ تَرْكَةِ عَلِيِّ يَدِ الضَّعِيفِ مُحَمَّدِ حَسَنِ بْنِ الْمَرْحُومِ مُحَمَّدِ صَادِقِ الْبُرُوجَرْدِيِّ فِي بِلْدَةِ أَصْبَاهَانَ حَامِداً مُصَلِّياً مُسَلِّماً بِتَارِيخِ أَوَّلِ عَشْرِ الثَّانِي مِنْ شَهْرِ مُحَرَّمِ الْحَرَامِ سَنَةِ ١٠٩٧.

۴. D: ندارد.

۵. D: آخر

۶. B: وَقَدْ فَرَّغَ مِنْ إِتْمَامِهِ يَوْمَ الثَّلَاثِ رَابِعَ عَشْرِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ ٨٨٨ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ الْحَقِيرِ عَلِيِّ بْنِ قَوَامِ بْنِ أَحْمَدَ الْمَلْقَبِ بِمَوْلَى مِيرْكَ طَبِيبٍ؛ دَر حَاشِيَةِ: أَصْلَحَ اللَّهُ حَالَهُ فِي الدَّارَيْنِ، تَمَّ الْمَقَابِلَةُ لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ أَحَدِي عَشْرِ فِي مُحَرَّمِ سَنَةِ أَحَدِي وَ تِسْعِينَ وَ ثَمَانِ مِائَةٍ.

C: تَمَّ الْكِتَابُ فِي يَوْمِ السَّبْتِ ٢٥ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةِ ثَلَاثَ وَ تِسْعَ مِائَةٍ هَجْرِيَّةٍ بِمَسْعُودِيَّةٍ يَزِد.

D: كَتَبَهُ تَرَابِ أَقْدَامِ الْفُقَرَاءِ إِلَى اللَّهِ الْغَنَى مَرْتَضَى بْنُ مُحَمَّدِ الْحُسَيْنِيِّ عَفَى عَنْهُمَا بِالنَّبِيِّ وَ الْوَصِيِّ فِي سَنَةِ ١٠٤٨ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ.

E: نَمَقَهُ مُحَمَّدُ الْمَدْعُوُّ بِالتَّقَى بْنِ أَبِي الْحَسَنِ عَفَى عَنْهُمَا غِيْهُمَا. [این نسخه در پایان مجموعه، تاریخ کتابت ١٠٦٣ را دارد.]

تعلیقات و توضیحات

ص ۲۵، س ۲: الحمدلله الذی ... : سپاس خدایی را که نظام آفریدگان جهان را با خلیفه قرار دادن آدم آراسته و مرتب کرد و با نبوت حضرت خاتم محمد - که برترین درووها و تمامترین و کاملترین سلامها بر او و خاندانش باد - کامل ساخت.

ص ۲۵، س ۴: فالق الإصباح: شکافنده صبح، منظور خداوند است (الأنعام ۶ / ۹۶).

ص ۲۵، س ۴: فقطع دابر ... : دنباله آنان که ستم کردند بریده شد (الأنعام ۶ / ۹۶).

ص ۲۵، س ۵: ماهچه: دکتر معین در حاشیه برهان قاطع نوشته‌اند: شکل هلالی بود که بر سر علمها و چترهای پادشاهان سلجوقی و امرای ترک بعد از ایشان منصوب بوده. ذکر ماه علم و ماهچه چتر در اشعار شعرای معاصر سلاجقه و خوارزمشاهیان بسیار دیده می‌شود. خاقانی گوید:

ماهچه چتر او قلعه گردون گشود مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

ص ۲۵، س ۶: درفش کاویانی: بیرق معروف ایران از عهد قدیم تا پایان دوره ساسانی که به گفته مورخان هزار هزار سکه طلا ارزش داشت. بیشتر روایات، آن را منسوب به کاوه می‌دانند؛ مرد آهنگری که به روایت شاهنامه (ج ۱، ص ۶۲) و سایر منابع معتبر، بر ضحاک بیوراسب شورید و پوستی را که آهنگران پیش پای می‌بندند بر سر نیزه‌ای کرد و خلق را به یاری خواند و به همت فریدون، ضحاک را از اریکه ستم به زیر آورد. فریدون این چرم را به فال نیک گرفت و چندان جواهر و یاقوت الوان از آن آویخت که پوست ناپدید گشت نوشته‌اند که معنی درفش در زبان پهلوی «عَلَم» باشد و چیز تابان را درفش خوانند، زیرا هر بار که آن را باز می‌کردند از بسیاری گوهرها جهان فروغ می‌گرفت. این درفش تا وقت یزدگرد، آخرین شاه ساسانی، در خزانه ایران بود تا در نبرد قادسیه یا

مداین به دست مسلمانها افتاد و آن را نزد عمر بن خطاب بردند. عمر دستور داد تا آن گوهرها از آن برداشتنند و پوست را سوزانند (نگاه کنید به : فرهنگ اساطیر، یاحقی، ص ۱۹۲).

ص ۲۵، س ۶: ضحاک : در شاهنامه مردی است از دشت عربستان و چون صاحب ده هزار اسب بود به بیوراسب ملقب شد. به فریب ابلیس، پدر خود مرداس را کشت. آنگاه ابلیس در صورت جوانی خوبروی بر او ظاهر شد و خوالیگر وی گشت و بحیله بر دو کتف او بوسه داد؛ از جای بوسه‌اش دو مار بر آمد که او را می‌آزردند. آنگاه ابلیس به هیأت پزشکی بر او ظاهر شد و چاره‌کار را این دانست که هر روز با مغز دو جوان، آن ماران را سیر دارند. در این هنگام، ضحاک بر جمشید بشورید و او را شکست داد و دو خواهر وی را به زنی گرفت. در عهد او، آیین فرزندانگان پنهان و کار دیوان آشکار گشت. ضحاک خوابی دید که چون بر خوابگزاران عرضه داشت، او را از وجود فریدون آگاه ساختند و او در جستجوی وی برآمد. کاوه بر ضحاک بشورید و او را در بند ساخت و به دماوند باز داشت و فریدون را به شاهی رسانید (نگاه کنید به : شاهنامه، ج ۱، داستان ضحاک).

ص ۲۵، س ۷: سیاوش : شاهزاده ایرانی، فرزند کیکاوس که سودابه نامادری‌اش به او دل باخت و چون سیاوش تسلیم نشد به وی تهمت‌خیانت زد و او را نزد پدر مغضوب ساخت تا سرانجام سیاوش برای اثبات بیگناهی خویش، از آتش گذشت. سپس به فرمان کیکاوس به توران زمین لشکر کشید، اما با افراسیاب صلح کرده پیمان بست. چون کیکاوس او را سرزنش کرده به جنگ وادارش می‌کرد، او به سرزمین توران رفت و دختر افراسیاب را به زنی گرفت. و عاقبت به خیانت تورانیان و بخصوص گرسیوز، برادر افراسیاب، کشته شد (نگاه کنید به : شاهنامه، ج ۳، داستان سیاوش).

در عبارت صائن‌الدین به نظر می‌رسد که ترکیب اضافی « سیاوش شب » تنها به تناسب آوایی ساخته شده است و گونه شباهتی میان شب و سیاوش وجود ندارد بخصوص که شخصیت سیاوش کاملاً مثبت است، در حالیکه این اضافه و این عبارت بار معنایی منفی دارد.

ص ۲۵، س ۹: چو شاهنشاه صبح ... : هر دو بیت از خسرو و شیرین نظامی، ص ۱۸۳ است.

ص ۲۵، س ۱۴: و طلع منضود...: درخت موزی به هم پیچیده و سایه‌ای کشیده و آبی ریزان (الواقعة ۵۶ / ۲۹-۳۱).

ص ۲۵، س ۱۴: و نمارق مصفوفة ... : بالشهایی چیده و پرده‌هایی گسترده (الغاشية ۸۸ / ۱۵-۱۶).

ص ۲۵، س ۱۶ و ص ۲۶، س ۱: تبارک الله ازین... : هر دو بیت از قصاید کمال‌الدین اسماعیل است.

ص ۲۶، س ۷: صبا جعد سمن را... : شعر از خسرو و شیرین نظامی، ص ۶۲ است.

ص ۲۶، س ۸: عروسان ریاحین ... : شعر از خسرو و شیرین نظامی، ص ۱۲۶ است.

ص ۲۶، س ۱۰: میان این دو عود قماری جناس تام است: عود اول نوعی ساز است و عود دوم ماده معطری که می‌سوزانند؛ همچنین قماری اول جمع قمریه و قمری است و قماری دوم منسوب به شهر قمار که عود آن معروف است. و در عبارت، لَف و نشر مرتب به کار رفته: مطربان طیور، عود قماری ساخته (ساز کرده) بودند و لخلخه سوزان بخور (گلها) عود قماری سوزانده بودند.

ص ۲۶، س ۱۳: الدهربین ...: روزگار میان مشک آلود و عنبر آلودی است و آب در میان آمیخته صندل و پوشانده شده‌ای (زمان عطر آلود است و آب خنک و گوارا در سیو). منوچهری نزدیک به این مضمون دارد:

این جوی معنبر بر و این آب مصندل پیش در آن بارخدای همه احرار

ص ۲۶، س ۱۶-۱۷: وحدائق فیها ...: باغهایی باشقایه‌های شاداب که چون عقیقه‌های به رشته کشیده شده در گردنبند هستند.

چشمان شقایقه‌ها به تو خیره مانده‌اند، چنانکه گویی گرفتن جامها را به تو اشاره می‌کنند (اشاره می‌کنند که جام برگیری).

ص ۲۶، س ۱۹: چنین فصلی ... : شعر از خسرو و شیرین نظامی، ص ۱۲۷، است.

ص ۲۷، س ۲: در ره عشقش ... : این بیت در مخزن الاسرار نظامی، ص ۳۵، چنین ضبط شده است: در ره عشقت نفسی می‌زنم بر سر کویت جرسی می‌زنم

ص ۲۷، س ۸: و مسک حدیثی... : مشک سخن من در عشق او، برای هوادارانش عطر می‌پراکند و در گوش فارغان عشقش تباه می‌شود. این بیت از قصیده‌ای است که در دیوان ابن فارض مصری ثبت شده است اما از خود ابن فارض نیست، بلکه سروده شیخ علی نواده ابن فارض و جامع دیوان اوست. گویا ابن فارض قصیده‌ای داشت با مطلع

أَبْرُقُ بَدَا مِنْ جَانِبِ الْغُورِ لَامِعُ أُمُ ارْتَفَعَتْ عَنْ وَجْهِ لَيْلَى الْبَرَاقِعُ

که آن قصیده گم شده بود و تنها مطلعش در حافظه شیخ علی بود؛ وی با همان مطلع قصیده‌ای سرود (نگاه کنید به : دیوان ابن‌فارض ، ص ۲۰۹). لکن بعداً قصیده ابن‌فارض هم پیدا شد و لذا در دیوان ابن‌فارض، دو قصیده با این مطلع وجود دارد که یکی از آن ابن‌فارض است و دیگری سروده نواده‌اش (نگاه کنید به : دیوان، ص ۱۶۶).

ص ۲۷، س ۱۴-۱۶: عاریت کس ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، صص ۳۵-۳۶ است.

ص ۲۷، س ۱۹: و جعلنا الليل ...: و شب را پوششی قرار دادیم (النبأ ۷۸/۱۰).

ص ۲۸، س ۱: هیولانی: منسوب به هیولا؛ هیولا جوهری است که جسم بدان بالقوه است و در مقام تمثیل به منزله چوب است نسبت به میز. در بعضی موارد از هیولا به عنصر یا اسطقس تعبیر می‌کنند.

ص ۲۸، س ۳: پیش دران پرده ...: این بیت در مخزن الاسرار نظامی، ص ۵۰، به این صورت ثبت شده است:

پیشروان پرده بر انداختند پرده ترکیب در انداختند

ص ۲۸، س ۵: یکاد زیتها...: نزدیک است که روغنش افروخته و تابان گردد، گرچه آتشی به آن نرسیده است (النور ۲۴ / ۳۵).

ص ۲۸، س ۱۰: کالبدر حَفَّ ... : مانند ماه شب چهارده که به وسیله ستارگان تابان در میان گرفته شده باشد.

ص ۲۸، س ۱۱: و أنذر...: خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده (الشعراء ۲۶ / ۲۱۴).

ص ۲۸، س ۱۴: و جادلهم ...: به بهترین شیوه با ایشان جدل کن (النحل ۱۶/۱۲۵).

ص ۲۸، س ۱۷: انوار قاهره در حکمت‌اشراق جایگاه خاصی دارند. از دیدگاه سهروردی اولین نسبت در عالم وجود، نسبت جوهر قائم با نور قیوم است که مادر همه نسبتها و شریفترین آنهاست. این نسبت مشتمل است بر محبت و قهر، و در تمام نسبتهای عالم سرایت می‌کند. جوهر، خود به دو قسم شده: یکی جسم و دیگر غیر جسم یعنی مجرد که بر جسم قاهر است و معشوق وی است. جوهر مجرد فارق نیز به دو قسم شده: یکی عالی و قاهر و دیگری نازل و مقهور. اجسام نیز به همین ترتیب بر دو قسم شده‌اند: اثری که قاهر است و عنصری که مقهور (نگاه کنید به : مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۳، «هیاکل

النور»، صص ۱۰۳-۱۰۴).

ص ۲۸، س ۲۱: عشق چو این...: شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۶۰ است.
ص ۲۹، س ۸: در وسط معموره عالم...: بیان کاملاً رمزی است از عالم وجود، و «شهرستان» رمز وجود انسان است. سهروردی نیز تعبیر «شهرستان جان» را برای این مفهوم برگزیده است (نگاه کنید به: مجموعه مصنفات، ج ۳، «فی حقیقة العشق»، ص ۲۷۵).
اعتدال این شهرستان همان اعتدال طبایع در وجود انسان است که حیات بدان قائم است.
(نیز نگاه کنید به: تعلیقات ص ۳۴، س ۲۰ رساله حاضر)

ص ۲۹، س ۱۰: شیخی از سرحد قدس: شیخ رمز «عقل» است که مطابق عقیده حکما و فلاسفه، نخستین آفریده الهی است و به همین سبب، پیرترین مخلوقات است. این نخستین آفریده که به حکم «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» از وجود خداوند صادر شده است، در لسان شرع «روح القدس» نامیده می شود و در زبان حکمت «عقل فعال»؛ و در جهان بینی اشراق «نور اول» است. از پیامبر - صلی الله علیه و آله - نیز نقل شده است که: «أول ما خلق الله العقل» و «اول ما خلق الله نوری» (نگاه کنید به: بحار الانوار، مجلسی، ج ۱، ص ۹۶؛ ج ۷۸، ص ۳۱۶؛ احیاء العلوم، غزالی، بیروت، ج ۱، ص ۹۹؛ الالکی المصنوعة، سیوطی، بیروت، صص ۱۲۹-۱۳۰). مولوی نیز گوید:

نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید؟

بیت المقدس یا قدس که شیخ از آنجا آمده، همان عالم عقول است که دارای گوهری مقدس و بدور از حلول ماده در آن است. بیت المقدس همان مشرقی است که حی بن یقظان در رساله ابن سینا، سالک را با رموز آن آشنا می کند. مشرق یا بیت المقدس در تقابل با مغرب فهمیده می شود که به دنیای ماده اشاره دارد و معمولاً از آن به مصر تعبیر شده است (نگاه کنید به: حی بن یقظان، تصحیح هانری کربن، ص ۹۱). البته، شایان توجه است که صائن الدین معتقد است عقل از طرف غربی قدس آمده (رساله عقل و عشق، ص ۳۵) و این به نظریه شیخ اشراق نزدیکتر است تا عقیده ابن سینا. توضیح آنکه ابن سینا قداست تام را به عقل می دهد. از این رو، محل آن را در سمت شرقی قدس می داند. اما در لسان سهروردی، قدس محل عشق است نه جایگاه عقل (نگاه کنید به: مجموعه مصنفات، ج ۳، ص ۲۷۵). و صائن الدین هم که قائل به نزدیکی عقل و عشق است و در

عین حال اصالت را به عقل نمی‌دهد، بیت المقدس را خاستگاه عقل می‌داند، لکن جانب غربی آن را نه طرف شرقی.

ص ۲۹، س ۱۵: که زاد راهروان ... : مصراعی است از حافظ :

دَع التَّكاسِلَ تَغْنَمَ فَقَدْ جَرَى مَثَلٌ که زاد راهروان چستی است و چالاکی
ص ۲۹، س ۱۶: غدوها شهر ... : (السبأ ۳۴ / ۱۲) وصف سرعت بادی است که تحت فرمان سلیمان بود. « غدو » از بامداد تا ظهر است و « رواح » از ظهر تا عصر. سرعت باد چنان بود که از صبح تا ظهر به قدر یک ماه مسافت می‌پیمود و از ظهر تا عصر یک ماه دیگر، یعنی در طول یک روز به اندازه دو ماهه راه می‌رفت.

ص ۳۰، س ۵: چه مستی است ... : بیتی است از حافظ. دیوان حافظ تصحیح قزوینی، نسخه‌بدهای I، G، J را تأیید می‌کند.

ص ۳۰، س ۹-۷: خیال گنج ... : شعر از خسرو و شیرین نظامی، صص ۳۶۱-۳۶۲ است.

ص ۳۰، س ۱۳: با محتسب شهر ... : از طبیات سعدی است.

ص ۳۰، س ۱۹: حشم نشین رمز اعراض هستند در برابر ذات و جوهر؛ چون نغمه از جنس صوت و مسموعات است و مسموعات یک دسته از کیفیات محسوس هستند جزء اعراض نه گانه محسوب می‌شوند و به این اعتبار حشم نشین شده‌اند در مقابل شهر نشین یعنی ذاتیات. حشم نشین بودن به اعتبار دیگری هم قابل توجه است: اعراض دو گونه‌اند؛ قارالذات که اجزاء آن در وجود گرد آید مثل سپیدی و سیاهی؛ و غیر قارالذات که اجزاء آن در وجود گرد نیاید مانند حرکت و سکون (نگاه کنید به: تعریفات، جرجانی، ذیل عرض). از آنجا که صوت از نوع دوم است و اجزائش یکجا در وجود گرد نمی‌آید، صفت کوچ نشینی به آن داده شده است.

ص ۳۱، س ۱: ما دوازده برادریم : به احتمال قوی رمز مقامهای دوازده گانه موسیقی است : راست، شاب، بوسلیک، عشاق، زیر بزرگ، زیر کوچک، حجاز، عراق، زنگله، حسینی، رهاوی، نوا. در منابع مختلف، نام این دوازده مقام اندکی باهم تفاوت دارد (نگاه کنید به : لغتنامه دهخدا، ذیل مقام).

ص ۳۱، س ۷: بیست و هشت سر : رمز حروف بیست و هشت گانه الفبای عربی است. عبارتهای بعد، اشاره به خط دارد. «پیران»، خطوط قدیمی مثل سریانی و یونانی است و «جوانان» که زمان پیامبر اسلام را دریافته‌اند، خط عربی است که از نظر تاریخی متأخر است.

- ص ۳۱، س ۱۴-۱۵: گوید به هر زبان ... : در لمعات عراقی با ضمائر اول شخص مفرد آمده است (کلیات عراقی، ص ۳۷۶).
- ص ۳۱، س ۱۶-۱۷: گاهی طیلسان الوان و اکوان بر سر کشند ... : اشاره به صورت مکتوب حروف الفبا دارد.
- ص ۳۱، س ۲۰: فروغ پرتو معنی ... : کمال الدین اسماعیل با همین مضمون و وزن و قافیه دارد :
فروغ معنی از الفاظ جزل من تابان چون نور دست کلیمست از معارج طور
- ص ۳۲، س ۲: هر که قلاشتر ... : شعر از اوحدی مراغه‌ای است.
- ص ۳۲، س ۳: هشت قوشون : منظور «کیف» هستند که به چهار قسمت تقسیم می‌شوند :
کیفیات محسوس که خود پنج نوع است (پنج برادر) : مبصرات، مسموعات، مشمومات، ملموسات و مذوقات؛ و مراد از آن سه دیگر که عموزادگان هستند کیفیات نفسانی شامل غم و شادی، شرم، حسد و ... ، کیفیات استعدادی مانند بنیه قوی داشتن یعنی استعداد دفع امراض، و یا علیل المزاج بودن و کیفیات مختص به کمیات مثل کج و راستی خط، مثلث و مربع بودن سطح، مخروط و مکعب بودن حجم، زوجیت و فردیت عدد است (نگاه کنید به : منطق صوری، خوانساری، ج ۱، صص ۱۴۴-۱۴۵).
- ص ۳۲، س ۴: ده تومان که در این عبارات به کار رفته، مقولات عشر است که یک جوهر و نه عرض می‌باشد. با توجه به توضیحی که در صفحه قبل داده شد، جوهر را شهرنشین دانسته چون قائم به ذات هم هست و اعراض را حشم نشین.
- ص ۳۲، س ۱۲-۱۵: گهی چو گل شده ... : از قطعات ظهیر فاریابی است.
- ص ۳۳، س ۶: ای جاعل ... : بدرستی که من بر روی زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم (البقرة ۲ / ۳۰).
- ص ۳۳، س ۸: اِنَّا مَكْنَا ... : همانا ما او را در زمین قدرت و فرمانروایی دادیم (الکھف ۱۸ / ۸۴).
- ص ۳۳، س ۱۲: کافرینش نثار ... : شعر از سنایی است.
- ص ۳۳، س ۱۴: و نفخت فیه : از روح خود در او دمیدم (ص ۳۸ / ۷۲).
- ص ۳۳، س ۱۵: فقعوا له ... : در برابر او به سجده بیفتید (ص ۳۸ / ۷۲).
- ص ۳۳، س ۱۹-۲۰: ای چرخ کبود... : شعر از جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی است.
- ص ۳۴، س ۱-۲: اِن حَلْ ... : اگر بر سرزمین پارس فرود آمد، خداوندگار آنجا کسری بود که گردنان در برابرش خوار و خفیف بودند.

یا اگر بردیار روم در آمد، قیصر در آنجا بود و اگر در سرزمین عرب فرود آمد، تبع در آنجا بودند. شعر از متنّبی است.

ص ۳۴، س ۶۵: اینها ز تو آید ... : مصراعی از یک رباعی جلال الدین محمد مولوی است :

از گل، قفس هدهد جانها تو کنی بر خاک سیه شکر فشانها تو کنی
آن را که چنین سرمه کشی او داند کانه ز تو آید و چنانها تو کنی

ص ۳۴، س ۱۱ و ۱۲: گوشی که در... : از قطران تبریزی است.

ص ۳۴، س ۲۰: اقلیم رابع : قدما معتقد بودند که یک چهارم کره زمین، قابل سکونت و

آبادانی است (ربع مسکون) و بقیه را آب فرا گرفته است. این ربع مسکون به هفت بخش تقسیم می شد که هر یک را « اقلیم » می گفتند و به یکی از سیارات هفتگانه افلاک منسوب می کردند. اقلیم هفتگانه عبارت بودند از هند، چین و ماچین، ترک و یاجوج، ایران یا خراسان، روم و صقلاب، مصر و شام، و عرب و حبش. ایران در وسط عالم فرض می شد که در اقلیم چهارم بود و با شمس در فلک چهارم نسبت داشت (نگاه کنید به : کشف اصطلاحات الفنون و لغتنامه دهخدا، ذیل اقلیم). صائن الدین علاوه بر این عقیده عمومی، به نظر ابن سینا در میزان اعتدال مزاج ساکنان اقلیم مختلف هم توجه دارد. ابن سینا معتقد بود که در میان پنج اقلیم آب و هوایی (معدل النهار یا منطقه استوایی، منطقه حاره، منطقه زیر حاره، منطقه معتدله، و منطقه قطبی) که در ربع مسکون وجود دارد ساکنان اقلیم چهارم معتدل ترین مزاج را بعد از ساکنان منطقه استوایی دارند (قانون در طب، ج ۱، ص ۱۸ - ۱۹)؛ و چون صائن الدین از مملکت وجود انسان سخن می گوید و انسان هم از نظر پزشکی بیش از هر موجود دیگری به اعتدال حقیقی نزدیکتر است (نگاه کنید به : منبع پیشین) بنابر این اقلیم چهارم را که اعتدال دارد رمز وجود انسان قرار داده است (نیز نگاه کنید به : رساله حاضر، ص ۲۹).

ص ۳۵، س ۱۱: هر شکمی حامله راز ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۸۸ است.

ص ۳۵، س ۱۴: که چون در تکاپوی ... : با اندکی تغییر از اسدی طوسی است.

چو شب بُد ولیکن چو بشتافتی به تک روز بگذشته دریافتی

ص ۳۵، س ۱۷-۱۸: میدان سبع طباق فلک : هفت آسمان، هفت فلک منسوب به هفت

سیاره : قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحل.

ص ۳۵، س ۱۸-۱۹: هفت طبقه دروازه نظر: هفت طبقه یا هفت پرده چشم: ملتحمه، قرنیه، عنبیه، عنکبوتیه، شبکیه، مشیمیه و صلبیه.

ص ۳۵، س ۱۹: حاجب الحجاب: رمز حس مشترک است؛ نگاه کنید به تعلیقات ص ۴۱، س ۲-۳.

ص ۳۵، س ۱۹-۲۰: دروازه‌های شهر: رمز ابزارهای حواس ظاهری هستند مثل چشم، گوش، بینی، ... نیز نگاه کنید به تعلیقات ص ۴۱، س ۲-۳.

ص ۳۶، س ۴: ما قومی عرب باشیم ...: معرفی خط و صورت ملفوظ و مكتوب حروف الفبای عربی است.

ص ۳۶، س ۴: نجد شرقی ... غور غرب: نجد زمین بلند و کوهستانی را گویند در مقابل غور یا تهامه که زمین پست و هموار است. اعراب در تقسیم عربستان، رشته کوههای غربی را که «سراة» نام دارد و بزرگترین کوههای عربستان است و امتدادش شمالی جنوبی است، مأخذ قرار داده طرف غربی آن را که از کوه تا دریای سرخ می‌رود تهامه یا غور می‌نامند و طرف شرقی را تا جایی که مرتفع است، نجد (لغتنامه دهخدا به نقل از تاریخ اسلام، فیاض، ص ۴). در نوشته‌های رمزی و در رسایل اخوان الصفا هم «شرق» جانب پیشین جسد آدمی و «غرب» جانب پسین است (رمز و داستانهای رمزی، ص ۲۸۶). بنابراین «نجد شرقی» را در عبارات صائن الدین می‌توان به دهان و زبان انسان تأویل کرد که در بلندی پیکر انسان و در بخش پیشین است و «غور غرب» را می‌توان ذهن و ضمیر انسان دانست که ظاهر نیست و در اعماق وجود انسان است. با این تأویل، «حیّ ما را نجد شرقی منزل است اما از غور غرب خبر دهند» یعنی قبیله کلام در دهان آدمی جای دارد اما از ژرفای اندیشه او خبر می‌دهد.

ص ۳۶، س ۵: گاهی لوای اقامت بر حمای هوای فسیح و فضای وسیع زنند: کنایه از تلفظ حروف الفباست و سخن گفتن بدانها.

ص ۳۶، س ۵-۶: گاهی در مضیق عقیق کدورت و شبه ظلمت جاگیرند: کنایه از قرار گرفتن حروف الفبا در قالب خط و نوشتار است با مرکب سرخ (عقیق) یا مرکب سیاه (شبه). ص ۳۶، س ۶: بیاض روز آیین: کنایه از کاغذ سفید است.

ص ۳۶، س ۱۱: تا سخن آوازه دل ...: شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۳۸ است.

ص ۳۶، س ۱۲: سیاهی حواشی و توابع: اعراب و مصوت‌های کوتاه در خط عربی است و

علائم دیگر مانند قطع و وصل و غیره.

ص ۳۶، س ۱۲: بیست و هشت میر: بیست و هشت حرف الفبای عربی است.
 ص ۳۶، س ۱۳: شانزده پیرانند...: بیان رمزی تاریخچه خط و حروف الفباست. آنچه صائن الدین در این بخش نوشته متأثر از روایت نیمه درست ابن ندیم است که به نقل از تواریخ قدیم می‌گوید: یونانیان در آغاز نوشتن نمی‌دانستند تا آنکه دو تن از اهل مصر، یکی به نام «قیمس» و دیگری به نام «اغنور» بر آنان وارد شدند و با خود شانزده حرف داشتند. یونانیان با همان حروف، نوشتن را آغاز کردند؛ سپس یکی از آن دو تن، چهار حرف دیگر استنباط کرد و مردم با آن نوشتند. بعدها نیز شخص دیگری به نام «سمونیدس» چهار حرف دیگر از خود در آورد که جمعاً بیست و چهار حرف گردید (الفهرست، ص ۲۶). در اساطیر یونان و نوشته‌های هرودت، کدمس (Kadmos) شاهزاده فنیقی از صیدا است که نوشتن را به یونانیان می‌آموزد. پس از او پلامدس (Falamedes) چهار حرف به الفبای فنیقی اضافه کرده و سپس سیمونیدس (Simonides) چهار حرف دیگر به آن می‌افزاید. آنچه در این روایتهای درست و دور از افسانه است بیست و چهار حرف الفبای یونانی و منشأ فنیقی آن است. البته خط فنیقی، بیست و دو حرف داشته نه شانزده حرف. فنیقی‌ها در کرانه دریای مدیترانه و در سوریه می‌زیستند و در حدود سده سیزدهم قبل از میلاد برای زبان سامی خود - کنعانی - خطی اختراع کردند که در دوره‌های بعد، زبان یونانی و زبانهای شرقی مثل آرامی، پهلوی و عربی خط خود را از آن گرفتند (نگاه کنید به لغتنامه دهخدا، ذیل الفبا).

ص ۳۶، س ۱۳: زمان ادریس و شیت و آدم...: ابن ندیم از تیادورس، مفسر تورات، نقل می‌کند که خداوند به زبان نبطی که فصیح‌ترین زبان سریانی است با آدم سخن گفت (الفهرست، ص ۱۹). این روایت می‌تواند مأخذ صائن الدین در قدمت و سبقت زبان سریانی بر خط و زبان عربی و نسبت دادن آن به آدم علیه السلام بوده باشد.

ص ۳۶، س ۱۴-۱۵: در زمان ابراهیم و اسماعیل نقل فرموده‌اند به دیار عرب...: این هم متأثر از روایت ابن ندیم است که می‌گوید: اسماعیل پس از آن که در حرم اقامت کرد و رشد یافت از قبیله جرهم زنی گرفت و علاوه بر زبان سریانی پدرش، زبان عربی ایشان را نیز آموخت. فرزندان او از کلمات عربی اشتقاقاتی ساخته برای هر چیز به تناسب

ظهور آن نامی گذاشتند ... نخستین کسانی که خط عربی را وضع کردند نفیس، نصر، تیما و دومه، فرزندان اسماعیل بودند (الفهرست، ص ۸-۹).

ص ۳۶، س ۱۵-۱۶: واذ یرفع ابراهیم ...: هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه کعبه را برآوردند (البقرة ۲ / ۱۲۷).

ص ۳۶، س ۱۷: این بیست و چهارمیر ...: این تعبیر صائن الدین چندان درست نیست. از خطوط نامبرده فقط یونانی ۲۴ حرف داشت. سریانی ۲۲ حرف، پهلوی ۲۵ حرف و عربی ۲۸ حرف را دارا بودند؛ ظهور اسلام هم در تعداد حروف الفبای عربی تغییری ایجاد نکرد.

ص ۳۶، س ۲۱: اوتیت جوامع الکلم: بخشی است از یک حدیث نبوی که هم در منابع شیعی آمده و هم در منابع سنی: «فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ: أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَ أُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ وَ جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهوراً وَ أُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَ خُتِمَ بِي النَّبِيُّونَ» (من لایحضره الفقیه، ج ۱، صص ۲۴۰-۲۴۱؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۷؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۴؛ فیض القدیر، ج ۴، ص ۴۳۸) ترجمه: من به شش چیز بر پیامبران دیگر برتری یافته‌ام جامعترین سخنها به من داده شده، به واسطه ترسی که خدا بر دل دشمنانم ریخته یاری شده‌ام، غنیمتها برایم حلال گشته، زمین برایم پاک و سجده‌گاه واقع شده، به سوی همگی مردم فرستاده شده‌ام و سلسله پیامبران به من ختم شده است.

ص ۳۷، س ۱: چهارده خانه به مزایای عاطفت مخصوص ...: سهل بن هارون در ضمن تأویل ستایش آمیزی که از خط عربی دارد، خصوصیات آن را با اجرام آسمانی متناظر می‌داند و می‌گوید: ... عدد حروف عربی، بیست و هشت و به شماره عدد منازل قمر است ... حروفی که با الف و لام تعریف ادغام می‌گردد چهارده حرف و به شماره خانه‌های قمر است که در زیر زمین مستترند و چهارده حرف ظاهری است که ادغام نمی‌شود و به شماره بقیه خانه‌های آشکار قمر است ... (الفهرست، ص ۱۶). صائن الدین در این بخش، احتمالاً به تأویل مزبور نظر داشته است.

ص ۳۷، س ۹-۱۰: واذ أخذ الله ...: آنگاه خداوند از کسانی که بدیشان کتاب آسمانی داده شده است، پیمان گرفت که حتماً کتاب را به مردم آشکار و روشن کنند و پنهانش نسازند؛

پس ایشان کتاب را پشت سر خویش افکندند و به بهای اندکش فروختند و چه بد معامله‌ای کردند (آل عمران ۳ / ۱۸۷).

ص ۳۷، س ۱۳: مکن مکن که پشیمان ... : مصراعی است که از غزل‌های مولانا جلال الدین محمد :

مکن مکن که پشیمان شوی و بد باشد که بی عنایت جان باغ چون لحد باشد

ص ۳۷، س ۱۳: حفظت شیئاً...: مثل سایر است و در شعری از ابونواس آمده:

فَقُلْ لِمَنْ يَدَّعِي فِي الْعِلْمِ فَلَسَفَةً حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ

ترجمه: به آن کس که در دانش ادعای فیلسوفانه دارد بگو که چیزی را حفظ کرده‌ای و چیزها از تو نهان گشته‌اند.

گویا ابونواس در این شعر، کنایه و تعریضی به ابواسحاق نظام معتزلی داشته است (نگاه کنید به: الفهرست، ص ۲۹۸).

ص ۳۷، س ۱۶-۱۷: أفتؤمنون ببعض ... : آیا به بخشی از کتاب آسمانی ایمان می‌آورید و به بخشی دیگر کفر می‌ورزید؟ (البقرة ۲ / ۸۵)

ص ۳۷، س ۱۷-۱۸: أجيئوا داعي الله: دعوتگر الهی را بپذیرید (الأحقاف ۴۶ / ۳۱).

ص ۳۷، س ۱۹: السيف أصدق ... : مثل سایر است و در شعری از ابوتمام آمده است:

السَّيْفُ أَصْدَقُ إِنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ فِي حَدِّهِ الْحَدُّ بَيْنَ الْجَدِّ وَاللَّعِبِ

ترجمه: شمشیر در خبر دادن راستگوتر از نوشته است که لبه آن مرز میان شوخی و جدی است (نگاه کنید به: مجمع الحکم و الأمثال، احمد قَبَش، ص ۲۲۱).

ص ۳۷، س ۲۱ و ص ۳۸، س ۱: و جدٌ بسيفٍ ... : از ابیات تائیه کبرای ابن فارض است. با شمشیر عزم راسخ، «سوف» را گردن بزن که اگر نیکو روی، دمی خوش بیابی و چون نفس را بخشی نوبخت و سعادت‌مند گردد.

همچو «وقت» شمشیر برانی باش که دشمنی در گفتن «عسی» است و مبادا که «علّ» گویی که آن، خطرناک‌ترین بیماری است. (عسی یعنی «ای کاش» و علّ یعنی «شاید».) این دو کلمه برای ترجی و امید در آینده به کار می‌روند.

ص ۳۸، س ۱۷: تبتغون عرض ... : بهره زندگانی دنیا را می‌جوید (النساء ۴ / ۹۴).

ص ۳۸، س ۱۹: و أكثر هالكٍ ... : در میان مردم، بیشترین هلاک شدگان را کسانی می‌بینی که

علت اصلی هلاکتشان طلب ریاست بوده است.

ص ۳۹، س ۱: این عمر عزیز ... : از رباعیات کمال الدین اسماعیل است و بیت اولش چنین است :

پیوسته تو را حال پریشان باشد

خرج تو همه ز کیسه جان باشد

ص ۳۹، س ۲: ما علی الرسول ...: بر عهده فرستاده جز رساندن پیام نیست (المائدة ۵/ ۹۹).

ص ۳۹، س ۴: إني جاعل ... : همانا که من جانشینی بر زمین قرار می دهم (البقرة ۲ / ۳۰).

ص ۳۹، س ۵: وإني عليك ... : لعنت و نفرین من بر تو باد (ص ۳۸ / ۷۸).

ص ۳۹، س ۱۰: آن را که برکشید ... : در دیوان ظهیر فاریابی چنین آمده است :

آن را که فر تربیت او عزیز کرد

اجرام آسمان نتوانند کرد خوار

البته نسخه بدل دیوان، ضبط صائن الدین را در مصرع دوم تأیید می کند.

ص ۳۹، س ۱۳: قل هاتوا ... : بگو اگر راستگو هستید، برهان خویش را بیاورید (البقرة ۲ / ۱۱۱).

ص ۳۹، س ۱۷-۱۸: ان عبادی ...: همانا بر بندگان من، تو چیرگی نداری (الحجر ۱۵ / ۴۲).

ص ۳۹، س ۱۸: نصر من الله : یاری و پیروزیی از خدا (الصف ۶۱ / ۱۳).

ص ۳۹، س ۱۸-۱۹: کم من فئة ... : چه بسا گروه اندکی که بر عده بسیاری پیروز شدند (البقرة ۲ / ۲۴۹).

ص ۳۹، س ۲۰: بسا ابراه که ... : شعر از خسرو شیرین نظامی، ص ۱۴۳ است.

ص ۴۰، س ۱: ونحن سكوت ... : ما خامشیم و عشق سخن می گوید.

ص ۴۰، س ۴: بعجرتها و بجرها ... بنقیرها و قطمیرها : ترکیب بعجرتها و بجرها بر روی هم به معنای « چیزی با همه جزئیاتش » است. و نقیر و قطمیر، کنایه از کوچکترین چیزها و

تمام جزئیات است و تقریباً معادل عجرها و بجرها به کار می رود.

ص ۴۰، س ۷ به بعد : طایفه ای مردم نورانی ... : به طور رمزی عقیده قدما را درباره دیدن و

کیفیت بینایی چشم بیان می کند که می پنداشتند هنگام دیدن، اشعه نور از چشم به اشیا

می‌تابد و موجب دیده شدن آنها می‌شود؛ کنایه «نور چشم» از همانجا خاسته است.

ص ۴۰، س ۹-۱۰: مردم ما از مرکز خاک تا ... : اغراقی است در میزان توانایی دید. سهروردی هم درباره حس بینایی می‌گوید: «او از چندین ساله راه بتواند دیدن، و بیشتر در سفر باشد و از جای خود بجنبد و هر جا که خواهد رود و اگر چه مسافتی باشد به یک لمحہ برسد. چون بدو رسد بفرماید تا هر کسی را به دروازه نگذارد و اگر از جایی رخنه‌ای پیدا شود، زودخبر باز دهد.» (مجموعه مصنفات، ج ۳، «فی حقیقة العشق»، ص ۲۷۸).

عبارت‌های اخیر سهروردی مشابه عبارت‌های صائن الدین است که پس از این می‌آید.

ص ۴۰، س ۱۱: بر در دروازه جمعی سیاهان صف کشیده و تیغها آهخته: منظور ردیف مژگان بر پلک چشم است.

توصیف رمزی دستگاه چشم و کیفیت بینایی در بیان صائن الدین بسی زیباتر و دقیقتر و مفصلتر از بیان سهروردی است. صائن الدین به جنبه‌های ادبی بیشتر توجه کرده است.

ص ۴۰، س ۱۳: جناتِ تجری ...: باغهایی که نهرها در پای آن جاری است (البقرة ۲ / ۲۵).

رمز رطوبت و اشک چشم است.

ص ۴۰، س ۱۴: صرح ممرد ...: کاخی صاف و هموار و صیقلی از بلور (النمل ۲۷ / ۴۴).

وصف کاخ سلیمان است که ملکه سبأ در آن درآمد. اینجا شفافیت چشم را منظور کرده است.

ص ۴۰، س ۱۴: برجی سفید از انواع جوهر ملتحم کرده‌اند: وصف پرده ملتحمة چشم است که اولین پرده است.

ص ۴۰، س ۱۵: برجی دیگر از جوهری شفاف: پرده قرنیه در چشم است.

ص ۴۰، س ۱۶: برجی دیگر از فیروزه: سفیدی چشم که به علت سفیدی و شفافیت بسیار اندکی به کبودی مایل است و به همین سبب آن را فیروزه‌ای وصف کرده است.

ص ۴۱، س ۲: هر دروازه: رمز محل ارتباط هر یک از حواس ظاهری با جهان خارج است مثل دروازه سمع، دروازه نظر و ...؛ سهروردی هم از پنج دروازه حواس ظاهری سخن گفته است (نگاه کنید به: مجموعه مصنفات، ج ۳، «فی حقیقة العشق»، ص ۲۷۸-۲۷۹).

ص ۴۱، س ۲-۳: حاجب الحجاب: رمز «حس مشترک» است که همه محسوسات از راه پنج حس ظاهری به سوی آن می‌آیند و در آن جمع می‌شوند چنانکه پنج جویبار بیابند و

در حوضی فرو ریزند. حس مشترک به اشکال محسوسات واکنش نشان می‌دهد؛ بدین معنی که هر شیء که در برابر یکی از حواس ظاهری قرار گیرد صورتش در حس مشترک نقش می‌بندد. این صورتهای را، «خیال» جمع آوری و نگهداری می‌کند و بدین گونه در غیاب محسوس، می‌توان تصویری از آن محسوس داشت. پزشکان قدیم، حس مشترک و خیال را یک نیرو می‌دانستند که در بطن پیشین مغز جای دارد؛ اما فیلسوفان متأخر و از جمله ابن سینا آنها را از هم متمایز دانسته معتقد بودند که نیرویی که در درجه اول، محسوسات را دریافت می‌کند غیر از نیرویی است که آنها را نگه می‌دارد. بدین گونه در بطن پیشین مغز، اول حس مشترک جای دارد و پس از آن قوه خیال (نگاه کنید به: قانون در طب، ج ۱، ص ۱۶۳). صائن الدین با این دیدگاه ابن سینایی، کلام مکتوب را از دروازه نظر به حاجب الحجاب حس مشترک می‌رساند و از آنجا به حضور وزیر خیال می‌برد. این که می‌گوید «ملاحظه احوال شرق تعلق به خدمت خیال دارد» هم تأیید این نکته است؛ زیرا خیال با مدرکات حواس ظاهری سروکار دارد و بیشتر حواس ظاهری انسان در قسمت پیشین سر قرار دارند و چنانکه پیش از این گفتیم (رساله حاضر، ص ۱۱۵) بخش پیشین جسد انسان در متون رمزی، «شرق» وجود تلقی می‌شود؛ بدین گونه آنچه از شرق می‌آید به ملاحظه خیال می‌رسد.

ص ۴۱، س ۷۵: نه هر که زبان... از لیلی و مجنون نظامی، صص ۴۲ و ۱۹۴-۱۹۵ است.

ص ۴۱ س ۱۲-۱۱: آب صدف... شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۵۰ است.

ص ۴۱، س ۱۷: و ما منّا الا... نیست از ما مگر آنکه او را پایگاهی دانسته است (الصفات ۳۷ / ۱۶۴).

ص ۴۱، س ۱۸: رحم الله امرءاً عرف قدره...: خدای رحمت کند کسی را که قدر خود را شناخت و از حد خویش فراتر نرفت. حدیثی است که در غررالحکم، تمیمی آمدی، ج ۴، ص ۴۲ و میزان الحکمة، ری شهری، ج ۴، ص ۷۸، آمده و ابن ابی الحدید هم در شرح نهج البلاغة، ج ۱۶، ص ۱۱۸ بدان اشاره کرده است.

ص ۴۲، س ۳: و این السها...: سها کجا و کوری که به خاطر کوری از مراد خویش غافل شده است کجا؟ لکن چه توان کرد که تو را آرزوهای تو فریفته‌اند. شعر از ابن فارض است.

- ص ۴۲، س ۹: أحسب الناس ... : آیا مردم پنداشته‌اند که با گفتنِ «ایمان آوردیم» رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ (العنکبوت ۲۹ / ۲).
- ص ۴۲، س ۱۴: و أظنّها نسيت ... : مصراعی از قصیده عینیّه ابن سیناست :
- و أظنّها نسيت عهداً بالحمى و منازلًا بفراقها لم يقنع
- ترجمه: می‌پندارم که او فراموش کرده است پیمانهایى را که در حریم معشوق بسته است و منازلی را که به دوری او خرسند نمی‌شوند.
- ص ۴۲، س ۱۵: طول العهد منسى : درازی روزگار (گذشت زمان) فراموشی آور است.
- ص ۴۲، س ۱۹: پی سپر جرعه ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۸۹ است.
- ص ۴۲، س ۲۲ و ص ۴۳، س ۱: هذه بضاعتنا ... : این سرمایه ماست که به ما برگردانده شده است (یوسف ۱۲ / ۶۵).
- ص ۴۳، س ۳-۲: و عقل كل به صدت ... : مصراعی از حافظ است :
- زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار که عقل كل به صدت عیب متهم دارد
- ص ۴۳، س ۷-۴: أنسيت يا مسكين ... : ای بینوا! پیمانی را که در بهاران بستی فراموش کرده‌ای؟ و از ساکنان زمینهای ریگ آلود، آرام و شکیب یافته‌ای؟
- پیمانها آنگاه که روزگار بر آنها بگذرد [و کهنه شوند] به فراموشی سپرده می‌شوند؛ همان گونه که تو پیمان بهاری را فراموش کرده‌ای.
- نه نه پناه بر خدای از آنکه پیچ و خم ریگ آلود درّه و پیمانهای آن فراموش گردند که هر لذتی تنها در آنجا میسر است :
- زندگی نیکو بی‌تیرگی، یار الفت گرفته و آب روان بی‌آنکه راکد بماند و بویناک شود.
- ص ۴۳، س ۸: رضوا بالحیوة الدنيا : به زندگانی دنیا خرسند شدند (یونس ۱۰ / ۷).
- ص ۴۳، س ۹-۸: و اطمأنوا بها : بدان تکیه و اعتماد کرده‌اند (یونس ۱۰ / ۷).
- اوج و حضيض : علاوه بر معنای لغوی (فراز و فرود) دو اصطلاح علم هیئت هم هست (نگاه کنید به: کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۱، ص ۵۵، ۳۰۹).
- ص ۴۳، س ۱۲-۱۱: لا يَنْبُئُكَ ... : آگاهت نسازد همچو دانا (الفاطر ۳۵ / ۱۴).
- ص ۴۳، س ۱۴-۱۳: تو را از دو گیتی ... : شعر از فردوسی است (شاهنامه، ج ۱، ص ۱۶).
- ص ۴۳، س ۱۹: زور کمان بیش ... : در مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۵۶، به جای کمان، «جهان» دارد.

ص ۴۳، س ۲۱: اُتیت بیوتاً لم تنل ... : به خانه‌هایی آمده‌ای که از پشت آنها بدانها نمی‌رسی و در آن خانه‌ها نیز از کوفتن امثال تو مسدود است. شعر از ابن فارض است.
ص ۴۴، س ۲: فنذر الذین ... : آنان را که امید به دیدار ما ندارند و می‌نهییم تا در سرکشی خود فرو روند (یونس ۱۰ / ۱۱).

ص ۴۴، س ۴: إذا جاء نصر ... : آنگاه که یاری و پیروزی خدا آمد (النصر ۱۱۰ / ۱).
ص ۴۴، س ۵: و رأیت الناس ... : و مردمان را دیدی که گروه گروه به دین خدا در آمدند (النصر ۱۱۰ / ۲).

ص ۴۴، س ۱۲: چو در سنبل چرد ... : شعر از خسرو و شیرین نظامی، ص ۲۷۷ است.
ص ۴۴، س ۱۴: أعطی کل شیء ... : به هر چیزی آفرینش شایسته بخشید و سپس هدایتش کرد (طه ۲۰ / ۵۰).

ص ۴۵، س ۳: پای درین بحر ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۲۷ است.
ص ۴۵، س ۵: هو الحب فاسلم ... : عشق است آن! درونت را از او دور دار که عاشقی آسان نیست. هیچ بیمار عاشقی اگر خرد داشت عشق را بر نمی‌گزید. شعر از ابن فارض است.
ص ۴۵، س ۱۱-۱۲: أیها المنکح الثریا ... : ای که ثریا را به عقد سهیل درآوردی خدایت عمر دهاد چگونه آن دو به هم توانند رسید؟

ثریا هنگامی که در آسمان بالا رود شامی است (از سمت شام طلوع می‌کند) و سهیل آنگاه که برآید یمنی است.

گویا ثریا معشوق شاعر بوده و سهیل مردی از یمن که با او ازدواج کرده است. شعر از عمر بن ابی ربیعہ است اما در ترجمان الأشواق ابن عربی هم آمده است (ص ۸۶). میبیدی در تفسیر کشف الأسرار، ج ۱، صص ۹۳-۹۴ به این شعر اشاره کرده است، با توجه به تاریخ تألیف کشف الأسرار (۵۲۰ ه. ق)، قطعاً این شعر نمی‌تواند از ابن عربی (متولد ۵۶۰ ه. ق) باشد.

ص ۴۵، س ۱۳: إنی أعلم ... : من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید (البقرة ۲ / ۳۰).
ص ۴۵، س ۱۴: نحن نسبح ... : ما با حمد تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم (البقرة ۲ / ۳۰).

ص ۴۵، س ۱۵: تا تو از هستی خود... : شعر از مجیرالدین بیلقانی است.

- ص ۴۵، س ۱۹-۲۰: به وقت صبح ... : شعر از ظهیر فاریابی است.
- ص ۴۶، س ۱: سوف ترى إذ ... : وقتی که گرد و خاک فرو نشیند، خواهی دید که بر اسب سوار هستی یا بر خر.
- از امثال سایر عرب است و درباره کسی گفته می شود که از چیزی نهی شود و او به نادانی سر پیچد (نگاه کنید به : مجمع الأمثال، میدانی، ج ۱، ص ۳۵۷).
- ص ۴۶، س ۴: بسا رخنه که اصل ... : شعر از خسرو و شیرین نظامی، ص ۳۲۰ است.
- ص ۴۶، س ۵: بسا قفلا که : شعر از خسرو و شیرین نظامی، ص ۴۱۵ است.
- ص ۴۶، س ۱۳: گوزن کوه اگر ... : شعر از خسرو و شیرین نظامی، ص ۱۴۴ است.
- ص ۴۷، س ۱: قوم إذا الشر ... : قومی که اگر شرّ و بلا دندانهایش را بدیشان نشان دهد، گروه گروه و تک تک به سوی او بال می گشایند.
- مجمع الأمثال، احمد قَبَش، ص ۲۳۴، بیت مذکور را از آن قریط بن انیف دانسته است. ابن منظور در لسان العرب، ج ۸، ص ۲۳۸ به نام عنبری ضبط کرده و علی شیری مصحح کتاب در پاورقی توضیح داده که از قریط بن انیف است و در حماسه هم آمده.
- ص ۴۷، س ۲-۳: و من يتوكل على الله ... : هر که بر خداوند توکل کند، همو وی را بسنده است (الطلاق ۶۵ / ۳).
- ص ۴۷، س ۸-۹: ما على الرسول ... : بر فرستاده جز رساندن پیغام نیست (المائدة ۹۹/۵).
- ص ۴۸، س ۴: تا به یکی نم ... : در مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۳۲، با فعل دوم شخص مفرد ضبط شده است.
- ص ۴۸، س ۷ به بعد: توصیف رمزی بدن انسان و قوای آن است. « شهرستان » رمز هر یک از دستگاههای بزرگ و اصلی بدن مثل ساختمان مغز، قلب و کبد است که پس از این بدانها می پردازد. چنانکه ملاحظه می شود، مجموعه این شهرستانها « مملکت » وجود انسان را تشکیل می دهند.
- ص ۴۸، س ۸: إرم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد: بنای ستوندار که مانندش در سرزمینها ساخته نشده است. (الفجر ۸۹ / ۹۸). وصف بناهای عاد قوم هود (ع) است.
- ص ۴۸، س ۹: أو لم يروا ... : آیا ندیده اند که ما حرم امنی قرار داده ایم؟ (العنكبوت ۲۹ / ۶۷)

ص ۴۸، س ۹-۱۰: دویست و چهل و هشت جبل: با همین بیان در رساله الأبراج سهروردی (مجموعه مصنفات، ج ۳، ص ۴۶۶) هم آمده که رمز استخوانهای بدن است. ابن سینا تعداد استخوانهای بدن انسان را ۲۴۸ قطعه دانسته است (نگاه کنید به: قانون در طب، ج ۱، ص ۸۵). امروزه هم علم تشریح عددی نزدیک به آن را ارائه می دهد که در کتب مختلف اندکی تفاوت دارد و این به خاطر آن است که تعدادی استخوانهای ریز به نام سزاموئید (Sesamoide) و غیره در بدن موجودند که در شمارش استخوان بندی بدن به حساب نمی آیند. به طور خلاصه تعداد استخوانهای بدن یک فرد بالغ ۲۰۶ قطعه است (نگاه کنید به: استخوان شناسی، دکتر الهی، ص ۳).

ص ۴۸، س ۱۱: انهار: رمز رگهای بدن است. چهار نهري که پس از این، بدانها اشاره رمزی می شود، از انشعابهای اصلی شریان آئورت هستند که ابن سینا به پیروی از ارسطو آن را شریان اورتی می نامد (نگاه کنید به: قانون در طب، ج ۱، ص ۱۳۲ - ۱۳۹).

ص ۴۸، س ۱۱-۱۲: فیها أنهارٌ من ماء...: در آن جویهایی است از آب زلال رنگ برنگشته و جویهایی است از شیری که طعمش دگرگون نشده و جویهایی است از شراب خوشکام برای نوشندگان و جویهایی است از انگبین پالوده (محمد ۴۷ / ۱۵).

ص ۴۸، س ۱۲-۱۳: دو نهر که به عذوبت مخصوصند در مزارع و آبشخور مستغرق گشته: دو شاخه پایین رو و بالا رو از شریان آئورت هستند که شاخه پایین رو به اندامهای پایین قلب مثل دستگاه گوارش، کلیه ها و پاها می رود و شاخه بالا رو اندامهای بالای قلب مثل سر و گردن و بازوها را روزی می رساند. «مزارع و آبشخور» رمز این اندامها واقع شده اند (نگاه کنید به: قانون در طب، همانجا).

ص ۴۸، س ۱۳-۱۴: دو دیگر به بحر منتهی می شود: «بحر» رمز قلب است و «دو دیگر» رمز شریانهای اکلیلی (Coronary Arteries) از شاخه های آئورت هستند که از سمت راست و چپ، قلب را دور می زنند و خون را به بافتهای خود قلب می رسانند (نگاه کنید به: منبع پیشین).

شاید علت انتخاب چهار شریان مزبور از میان شریانهای قلب، اولاً نظیره سازی با آیه قرآن و چهار نهر بهشتی باشد و ثانیاً ممکن است نحوه بیان ابن سینا موجب این تداعی شده باشد. در متن قانون - که بدون تردید، صائن الدین از آن استفاده کرده - مسیر دو

شریان بالا رو و پایین رو برخلاف بقیه شریانها غالباً با استخوانهایی که بر سر راه هستند و این شریانها از مجاورت آنها عبور می‌کنند، نشانی داده شده است. هنگامی این احتمال تقویت می‌شود که توجه کنیم صائن الدین در میانه بحث از استخوانها به شریانهای مزبور پرداخته و به مجاورت آنها هم اشاره کرده است.

ص ۴۸، س ۱۴: طبقاً عن طبّی: طبقه‌ای بر طبقه‌ای (الانشقاق ۸۴ / ۱۹). اشاره رمزی است به استخوان‌های پاها، لگن، مهره‌ها و قفسه سینه که طبقه طبقه بر روی هم قرار گرفته‌اند. ص ۴۸، س ۱۶-۱۷: خلال آن جبال را به زر سرخ و سیم سفید مستحکم گردانیده: « زر سرخ و سیم سفید » رمز مغز استخوان است. مغز استخوان در جنین و اطفال، سرخ رنگ است و در تمام استخوانها وجود دارد، ولی به هنگام بلوغ، مغز بعضی از استخوانها به وسیله چربی اشغال شده به مغز زرد استخوان موسوم می‌گردند که دیگر عمل خونسازی از آنها بر نمی‌آید. مغز قرمز استخوان که وظیفه خونسازی را بر عهده دارد، فقط در استخوانهای پهن مثل استخوان جمجمه، مهره‌ها و لگن در افراد بزرگسال باقی می‌ماند (بافت شناسی انسانی پایه، دکتر رجحان، ص ۱۴۷). البته در قانون ابن سینا به چنین تفکیکی توجه نشده است؛ مطلبی هم که پس از این می‌آید، مسکوت مانده است. ص ۴۸، س ۱۷-۱۸: از بیرون و اندرون به نسیج حریر و پرده‌های گوناگون پوشانیده‌اند: سطح خارجی استخوان را پرده‌ای به انضمام رگها و اعصاب می‌پوشاند که به نام ضریع یا پریوست (Periosteum) موسوم است و سطح درونی حفره‌های استخوانی را غشایی به نام آندوست (Endosteum) پوشانده است (بافت شناسی انسانی پایه، ص ۱۶۹). نسیج حریر رمز این پرده‌هاست و پرده‌های گوناگون رمز ماهیچه‌هاست که استخوانها را در برگرفته است و طنابهای ابریشمین رمز زردپی‌هاست که ماهیچه‌ها را به استخوانها می‌پیوندند.

ص ۴۸، س ۱۹: دوازده کوه را در رشته انتظام کشیده‌اند: باتسامح قابل انطباق بر دوازده جفت دنده می‌باشد که تا قسمت بالای تنه (صدر مملکت) کشیده شده‌اند.

ص ۴۸، س ۱۹-۲۰: و آنجا در یمین و یساراش کوهستانهاست که مستقر بهادران ... : رمز استخوانهای بازو هستند که در طرف راست و چپ تنه قرار دارد و وسیله اظهار نیرومندی و شجاعت انسان است.

ص ۴۸، س ۲۱: بر آنجا اساس شهرستانی دیگر ... : شهرستان دیگر « سر » است که بر روی گردن واقع شده و گردن در قسمت بالای قفسه سینه (بر آنجا) قرار دارد که به منزله پایه و اساس سر منظور شده است.

ص ۴۹، س ۱: سه طاق عظیم ... : بیان رمزی سه تجویف اول، میانی و آخر دماغ است که محل حواس باطنی هستند. سهروردی هم از کوشک سه طبقه سخن گفته است. در تفصیل این مطلب و کشف رموز آن نگاه کنید به: مجموعه مصنفات، ج ۳، ص ۲۷۶ - ۲۸۱ و رمز و داستانهای رمزی، ص ۳۳۲ - ۳۳۳.

ص ۴۹، س ۶: اجناد آن مملکت از سه جنس اند ... : « آن مملکت » اشاره به مملکت وجود انسان است نه « شهرستان مغز » و « سه طاق عظیم » که در عبارات پیشین بدانها پرداخت و بعد از این هم خواهد پرداخت؛ در اینجا نظم و ترتیب مطالب محل اشکال است.

بنابر طب قدیم، قوای اصلی بدن سه دسته اند: ۱- قوه نفسانی که با نیروی عصبی قابل انطباق است و در مغز جای دارد و منشأ حس و حرکت به شمار می‌رود. ۲- قوه طبیعی که منطبق با نیروی جسمی (در برابر روان) است و دو نوع می‌باشد: نوع اول مسؤول غذا رسانی و رشد و نمو بدن زنده است و کبد جایگاه آن است؛ نوع دوم مایه تداوم نسل و زاد و ولد است و در بیضه‌ها جای دارد. ۳- قوه حیوانی که کار اصلی آن نگهداری و ابقای حیات است و روح را و می‌دارد که حس و حرکتی را که زاده مغز است، بپذیرد و وسیله زندگی را به مغز بدهد. مرکز نیروی حیاتی یا قوه حیوانی قلب است. این تقسیم بندی قوا و مراکز آنها بنابر نظر پزشکان بود؛ لکن ارسطو عقیده داشت که منشأ قوای سه گانه، جایی جز قلب نیست. ابن سینا نظر ارسطو را پذیرفته در عین حال طبیب را ملزم می‌دانست که به ارتباط این قوا با آن اندامها توجه داشته باشد (نگاه کنید به: قانون در طب، ج ۱، ص ۱۵۲ - ۱۵۴). صائن الدین متأثر از ارسطو و ابن سینا می‌گوید: آن دو طایفه (نفسانیات و طبیعیات) نشو تربیت این خاندان (حیوانیات) اند و بی مهر انفاذ ایشان، پروانه امر و نهی هیچیک به امثال مقرون نگردد ... »

اما اینکه نفسانیات را با مغرب مربوط می‌داند، طبیعیات را با مشرق، و حیوانیات را در میانه این دو، چنین استنباط می‌شود که باز متأثر از رمز گرایی ابن سیناست. ابن سینا مشرق را جایگاه صورت می‌دانست، مغرب را محل هیولی و میانه مشرق و مغرب را

جای اجسام که ترکیبی از صورت و هیولی است (نگاه کنید به: رمز و داستانهای رمزی، ص ۳۰۲). قوه نفسانی و مغز از لطیف‌ترین وجود برخوردار است؛ در نقطه مقابل آن، قوه طبیعی و جنبه مادی بدن قرار دارد؛ و قلب و روح در میانه این دو جای می‌گیرد. نکته جالب توجه این است که ابن سینا روح را زاده قلب می‌داند که از ماده لطیف و بخاری اخلاط مایه می‌گیرد و توسط شریانهای بالا رو قلب حمل می‌شود (نگاه کنید به قانون در طب، ج ۱، ص ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۵۳، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ...). این ماهیت ترکیبی و مادی - غیرمادی روح سبب شده است که صائن الدین جایگاه آن را در میانه شرق و غرب قرار دهد.

ص ۴۹، س ۱۱: لاشرقیه....: نه شرقی و نه غربی (النور ۲۴ / ۳۵).

ص ۴۹، س ۱۶: شهرستان بزرگ که به مثابه ربع مسکون واقع شده: رمز بخشی از پیکر انسان است که شامل دستگاههای تنفسی، گوارشی، ادراری و مانند اینها می‌شود. نیز نگاه کنید به تعلیقات ص ۴۸، س ۷.

ص ۴۹، س ۱۸: طایفه روحانیات را شهرستان اعلی...: «روحانیات» حواس باطنی هستند و «شهرستان اعلی» که بر طبق افلاک واقع شده «مغز با تجاویف سه گانه آن است که پنج حس باطنی را در خود جای می‌دهد. در تجویف پیشین، حس مشترک و خیال قرار دارد؛ تجویف میانی محل واهمه و مفکره است و تجویف پسین محل حافظه. صائن الدین جایگاه هر یک از حواس باطنی را با یکی از افلاک متناظر دانسته و خود حس مزبور را با سیاره‌ای که در آن فلک جای دارد قرینه آورده است. برای آنکه این نظیره سازی کامل شود، نفس ناطقه را که بر همه حواس محیط است، قرینه زحل دانسته که در فلک هفتم جای دارد و برتر از همه سیارات است. قمر را نیز نظیره حواس پنجگانه ظاهری آورده که پایین تر از همه قرار دارد. صائن الدین در بیان رمزی حواس ظاهری و باطنی تحت تأثیر سهروردی بوده است (نگاه کنید به: مجموعه مصنفات، ج ۳، «فی حقیقه العشق»، ص ۲۷۶ - ۲۸۰).

ص ۴۹، س ۱۹: نوعی به ضبط وجوه ممالک شرق...: پیش از این گفته ایم که «شرق» رمز جلو و «غرب» رمز پشت جسد آدمی است؛ خیال از آنجا که در قسمت پیشین مغز قرار دارد و مدرکات حواس ظاهری را از حس مشترک دریافت و نگهداری می‌کند «به ضبط وجوه ممالک شرق مشغول است»؛ و قوه وهم، معانی جزئی پنهان در اشیاء، مثل

دوستی و دشمنی در اشخاص را درک می‌کند و به قسمت پسین مغز (مغرب) که محل حافظه است می‌سپارد؛ از این رو مأمور جمع آوری خراج غرب تصویر شده است. ص ۵۰، س ۱۴: تطبیق بین‌العالمین : حکما و عرفا در تأملات خویش دریافته‌اند که آنچه در جهان خارج یا عالم کبیر یافت می‌شود، نظیری در وجود انسان دارد. این تناظر و تشابه سبب شده است که انسان را عالم صغیر در برابر عالم کبیر بشمارند و به رمزگرایی در این زمینه پردازند. منظور صائن‌الدین از تطبیق بین‌العالمین، یادآوری همین نکته است که خود نیز در بخشهای اخیر عقل و عشق به آن پرداخت.

ص ۵۰، س ۱۴: تمهید : تمهید القواعد یکی از آثار صائن‌الدین است که در شرح قواعد التوحید تألیف صدرالدین محمد، نیای خویش، نوشته است. این کتاب به عربی است و توسط انجمن حکمت و فلسفه ایران با تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی چاپ شده است. ص ۵۱، س ۷-۸: هر کو به صدق ... : از قصاید کمال‌الدین اسماعیل است.

ص ۵۱، س ۹-۱۰: طاق و سطانی : همان تجویف میانی مغز و جایگاه وهم است. «الدودة» در عربی به معنی کرم باشد و چون تجویف میانی مانند کرمی باز و بسته می‌شود، آن را بدین نام می‌خوانند.

ص ۵۱، س ۱۸: تَنَقَّلَ فَلَذَاتُ الْهَوَىٰ ... : بافت عبارات صائن‌الدین اقتضا می‌کند که « تنقل » را به معنی نقل و مزه شراب خوردن بدانیم؛ اما صرفنظر از بافت کلام چنین می‌نماید که تنقل به معنی جابجا شدن و تحول است و معنی مصراع تنوع و گوناگونی عشق را تأیید می‌کند.

ص ۵۱، س ۲۱-۲۲: رَقَّ الزَّجَاج ... : ثعالبی در یثیمه‌الدَّهْر (ج ۳، ص ۳۰۴) این دو بیت را جزء اشعار صاحب بن عبَّاد آورده، اما مصحح کتاب، دکتر قمیحه، توضیح داده است که این ابیات به ابونواس نسبت داده شده است. کسائی مروزی هم در مضمونی شبیه به این سروده است :

وان صافی که چون به کف دست بر نهی کف از قدح ندانی نی از قدح نبید
فخرالدین عراقی در ترجمه دو بیت مزبور سروده است :

از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جامست و نیست گویی می یا مدامست و نیست گویی جام

ص ۵۲، س ۲: فیرقص قلبی ... : قلب من می رقصد و لرزش بندهایم چون سراینده ای کف می زند، در حالی که خنیاگر من روح من است. شعر از ابن فارض است.

ص ۵۲، س ۴: سماعی می رود... : شعر از مولوی است.

ص ۵۲، س ۹: تاج تو افسوس ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۱۲ است.

ص ۵۲، س ۱۰-۱۱: بلدة طيبة و رب غفور : شهری پاکیزه و پروردگاری بخشاینده (السبأ ۱۵ / ۳۴).

ص ۵۲، س ۱۵: طرف شرقی شمالی ... : در قراردادهای رمزی بدن انسان از دیدگاه اخوان الصفا، سمت مشرق، رمز قسمتهای پیشین جسد، و طرف شمال، رمز سمت چپ است (نگاه کنید به رمز و داستانهای رمزی، ص ۲۸۶). بنابراین، «شهرستان بزرگ» که صائن الدین در صدر مملکت به طرف شرقی شمالی (سمت چپ و جلو) نشان می دهد «قلب» انسان است. پیش از این گفته ایم که طب و فلسفه قدیم، مرکز روح و حیات را در قلب می دانست؛ عبارات آینده صائن الدین بیان همین مطلب است.

ص ۵۲، س ۱۷: کز اعتدال هوا ... : شعر از ظهیر فاریابی است.

ص ۵۳، س ۱-۲: در خم این خم... : از مخزن الاسرار نظامی، صص ۴۷ و ۳۸ است.

ص ۵۳، س ۶: عیناً فیها ... : چشمه ای در آن (بهشت) است که سلسبیل نامیده می شود (الإنسان ۷۶ / ۱۸).

ص ۵۳، س ۱۰: ز تاریکی در آنجا ... : در خسرو و شیرین نظامی، ص ۱۳۱، با ردیف «بود» آمده است.

ص ۵۳، س ۱۱: اصل هوای این شهرستان به حرارت مایل است : طب قدیم، مزاج قلب را بسیار گرم و خارج از اعتدال حقیقی می دانست؛ زیرا خاستگاه روح بود که گرمترین مزاج را در میان اندامهای بدن داشت. گرمای اندامهای دیگر به تناسب نزدیکی آنها به قلب و برخورداری شان از خون قلب - به خصوص خون شریانی - محاسبه می شد (نگاه کنید به : قانون در طب، ج ۱، ص ۱۷، ۲۲-۲۳).

ص ۵۳، س ۱۲: قصبه ای در طرف شرق او : رمز ریه هاست که در قسمت جلو قفسه سینه قرار دارد و خون قلب توسط شریان ریوی، برای تبادلات گازی - و بقول ابن سینا برای استنشاق هوا - به آنجا می رود (نگاه کنید به منبع پیشین، ص ۱۳۲-۱۳۳). اینکه صائن

الدین از ششها با رمز « قصبه » یاد می‌کند مرتبط با اصطلاح « قصبۃ الرئة » به معنی نای است که در فاصله ششها تا حنجره قرار دارد. ابن سینا هم از نای به عنوان قصبۃ الرئة یاد کرده است (منبع پیشین، ص ۶۵ و ۱۳۷). این اصطلاح موجب تداعی قصبه به معنی شهر بزرگ - در کاربرد قدیمی اش - برای صائن الدین شده و رمز « قصبه » را به وجود آورده است.

ص ۵۳، س ۱۳: اشجار طیبه: رمز نایژه‌ها در ششهاست.

ص ۵۳، س ۱۳: دیوان بزرگ: رمز کبد است که پس از این خواهد آمد. از این نظر که غذاهای هضم شده در معده و روده، همراه خون به کبد رفته تصفیه می‌شود و از آنجا به اندامها فرستاده می‌شود « کبد » را دیوان بزرگ می‌داند که مزد و مقرری کارگزاران بدن از آنجا پرداخت می‌گردد.

ص ۵۳، س ۱۴: آن قصبه منشأ فصحای براعت شعار ...: اشاره به تکلم و اظهار فضل و فصاحت است که از راه شش، نای، حنجره و تارهای صوتی میسر می‌شود.

ص ۵۳، س ۱۶: گنبد: رمز کام و دهان است.

ص ۵۳، س ۱۷: تختی از زر سرخ ...: توصیف رمزی قرار گرفتن زبان در دهان است.

ص ۵۳، س ۱۹: دو خدمتکار چابک: رمز لبهاست.

ص ۵۳، س ۱۹ به بعد: بدو کارهای کلی مفوض است ...: اشاره رمزی به دو نوع اموری است که به زبان مربوط می‌شود؛ یکی سخن گفتن و به فعلیت درآوردن ما فی الضمیر و آنچه در شهرستان بزرگ (جمجمه و مغز) نهان است و دیگر، چشیدن خوراکیها (هر نقدی که بر این دروازه وارد گشت) و در صورت قبول، سپردن آنها به دندانها (سی و دو غلام رومی). « سکه زدن » رمز جویدن توسط دندانها است، زیرا سکه در لغت نقش زدن بر طلا و نقره است و این همراه با فشار و نوعی حکاکی است، همچنانکه جویدن با فشار دندانها همراه است.

ص ۵۴، س ۷-۲: و شاقانی چو مروارید ...: ابیات از کمال الدین اسماعیل است.

ص ۵۴، س ۹: دار العیار: رمز معده است که غذای جویده پس از بلعده شدن در آنجا قرار می‌گیرد. « سباکان استاد » قابل انطباق با غدد و سلولهای است که با ترشحاتی مثل اسید و آنزیم موجب هضم غذا می‌شوند.

ص ۵۴، س ۱۴-۱۵: آنجا مستقر ایالت یکی از ملوک طبیعت است: کبد محل یکی از قوای دوگانه طبیعی به شمار می‌رفت (نگاه کنید به تعلیقات ص ۴۹، س ۱۶).

ص ۵۴، س ۱۸: هر چه از دارالعیار به سکه قبول رسید بدینجا روانه کردند و باقی را به طرف ولایت زیر و آن شش بلوک است: غذای جویده شده پس از ورود به معده، در اثر فعل و انفعالات هاضمه به ماده‌ای به نام کیلوس تبدیل می‌شود که بخشی از آن از راه دیواره معده و روده جذب می‌شود و نهایتاً از طریق ورید باب کبدی به کبد می‌رسد تا هضم دوم در آنجا صورت گیرد (نگاه کنید به: قانون در طب، ج ۱، ص ۴۰ - ۴۳، ۵۰). ولایت ششگانه زیر که صائن الدین به آن اشاره می‌کند اعضای دستگاه گوارش بعد از معده و جگر هستند به اضافه اندامهایی که بنا به علم طب قدیم جزو اندامهای قوه طبیعی محسوب می‌شدند: لوزالمعده، روده‌ها، طحال، کلیه‌ها، مثانه، بیضه‌ها.

ص ۵۵، س ۲: در صوب شهرستان بزرگ و حوالی دارالعیار، دریاچه‌ای هست: قابل انطباق با لوزالمعده است که بطور موازی با معده و در زیر آن قرار گرفته و ساختمانی شبیه غدد بزاقی دارد. در روز حدود یک لیتر مایع ترشح می‌کند که در طول مجرای لوزالمعدی جریان می‌یابد و قبل از تخلیه شدن در داخل دوازدهه به مجرای کبدی ملحق می‌شود (نگاه کنید به: فیزیولوژی پزشکی گایتون، ج ۳، ص ۱۷۶۹).

ص ۵۵، س ۳-۴: در طرف شمالی شهرستان بزرگ جایی است معظم ...: رمز طحال یا کیسه صفراست که در سمت چپ کبد قرار دارد. « سیاهان شداد غلاظ از نژاد طبیعت » رمز صفرای غیر عادی است که به عقیده ابن سینا غالباً در جگر به وجود می‌آید و سوخته خون لطیف است که اگر غلظت پیدا کند سیاه رنگ می‌شود. محتوای کیسه صفرا در حالت عادی به رنگهای دیگر است (نگاه کنید به: طب در قانون، ج ۱، ص ۳۷ - ۳۸). « وقتی که در دارالعیار نقود کم شود ملک طبیعت ایشان را فرمان دهد که به شغل خود قیام نمایند »: بنا به طب قدیم، از جمله منافع سودای مترشح در جگر که به طحال می‌رسد آن است که هنگام خالی بودن معده از غذا، سودا بر دهانه معده می‌ریزد و با ترشی خود آن را تحریک کرده انسان را از گرسنگی با خبر می‌کند و اشتها را برمی‌انگیزد (منبع پیشین، ص ۳۸ - ۳۹).

ص ۵۵، س ۶-۱۰: در طرف غربی مملکت دو قلعه در حوالی کوهستان ...: رمز کلیه‌هاست

که در عقب روده‌ها و طرفین ستون مهره‌ها قرار دارند و خونی را که دریافت می‌کنند تصفیه کرده مواد زاید آن را به صورت ادرار به سمت مثانه می‌رانند. «دریایی در آن حوالی» رمز مثانه واقع شده است.

ص ۵۵، س ۱۰-۱۱: شهرستان زیر که مستقر یکی از ملوک طبیعت است: بیضه‌ها محل یکی از قوای دوگانه طبیعی به شمار می‌رفت؛ قوه دیگر به عقیده قدما در کبد جای داشت (نگاه کنید به تعلیقات ص ۴۹، س ۶).

ص ۵۵، س ۲۴: استحصال مملکتی دیگر: تداوم نسل و به وجود آوردن انسانی دیگر است.

ص ۵۶، س ۴: ولا تک باللاهی ...: با رویگردانی ترک کننده لهُو و بازی مباش که شوخی بودن آلات لهُو عین جدّیت شخص جدّی است. شعر از ابن فارض است.

ص ۵۶، س ۸-۹: هر لحظه به منزلی و هر دم جایی: در اشعار مولانا دو رباعی وجود دارد که مصراع آخرشان چنین است:

۱) جانم دارد زعشق جان افزایی	از سوداها لطیفتر سودایی
وزشهر تنم چو لولیان آواره‌ست	هر روز به منزلی و هر شب جایی
۲) مائیم درین زمان زمین پیمایی	بگذاشته هر شهر به شهر آرای
چون کشتی یاوه گشته در دریایی	هر روز به منزلی و هر شب جایی

نسخه بدلای I و B مطابق با ضبط شعر مولانا در کلیات شمس، تصحیح فروزانفر، است.

ص ۵۶، س ۱۷: و نحن أناس ...: ما مردمی هستیم که از خویها شکیبایی را ردای خود می‌سازیم و گاهی خشم می‌گیریم تا نیزه‌ها را [از خون] سیراب کنیم.

ص ۵۶، س ۲۰-۲۱: و قاتلوهم ...: با آنها کارزار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند و همگی دین از آن خدا باشد (الأنفال ۸ / ۳۹).

ص ۵۷، س ۸-۱۱: زحلقه‌های زره ...: شعر از قصاید کمال الدین اسماعیل است.

ص ۵۷، س ۱۶: شست کرشمه چو: شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۶۴ است.

ص ۵۷، س ۱۸: رَکب: چون با عراق و حجاز قرین شده، ایهام به رَکب موسیقی هم دارد که شعبه شانزدهم از شعب بیست و چهارگانه موسیقی است و آن سه نغمه است بر ترتیب معین. و اهل عمل گویند آن چهارگاهی است محط بر دوگاه که از طرفین به چند نوع

اضافت کنند (نگاه کنید به : فرهنگ معین، ذیل ركب). ركب، عراق، حجاز، نی، آهنگ، گوشه، نهاوند، سپاهان، چنگ و مقام، همگی از حوزه‌وارژگان موسیقی انتخاب شده‌اند و مراعات نظیر ایجاد کرده‌اند.

ص ۵۸، س ۲ و ۳: مطرب اگر پرده... : هر دو بیت از طبیات سعدی است.
ص ۵۸، س ۹: از زهد به‌ترت سپری ... : شعر از سعدی است و به جای زهد، «عقل» دارد که با حکیم مناسب‌تر است.

ص ۵۸، س ۱۰: بل الإنسان ... : بلکه انسان بر خویشتن بیناست (القیامة ۷۵ / ۱۴).
ص ۵۸، س ۱۲-۱۳: عقل داند که چون ... : از قصاید انوری است.
ص ۵۸، س ۱۴-۱۵: إن یکن منکم ... : اگر بیست تن شکبیا و پایدار از شما باشند، بر دویست تن از آنها غلبه می‌کنند (الإنفال ۸ / ۶۵).

ص ۵۸، س ۱۵: کم من فئة... : چه بسیار گروه اندکی که بر گروه بسیار پیروز شدند (البقرة ۲ / ۲۴۹).
ص ۵۸، س ۱۷: بیچاره که در... : از مواعظ سعدی است.

ص ۵۸، س ۲۱: العجز عن درک ... : از سخنان ابوبکر است (نگاه کنید به : شرح کلمات الصوفیة من کلام الشیخ الأكبر، جمع و تألیف محمود محمود الغراب، صص ۱۲۷-۱۳۰).
احمد مجاهد در مجموعه آثار فارسی احمدغزالی، ص ۴۹۱، این سخن را علاوه بر ابوبکر به علی (ع) هم نسبت داده است.

ص ۵۹، س ۵: و خلع عذاری ... : در عشق تو رهایی از قیود و قوانین، فریضه من است و بی‌پروایی ستم، حتی اگر خویشاوندانم از نزدیک شدن به من خودداری کنند. شعر از ابن فارض است.

ص ۵۹، س ۸-۱۳: حجّی إلیک و رسم دارک ... : حج من آمدن به سوی توست و کعبه‌ام آثار و نشانه‌های خانه‌ات؛ و سعی و طواف و عمره‌ام به جانب توست.
ای هلاک کننده من، اذان من در راه تو همیشه این است که «حیّ علی الفنا» بشتاب به سوی فنا؛ و اقامه‌ام همیشه حفظ پیمانهاست.

زمان نمازم را جملگی زمانی می‌بینم که صبح کنم در حالی که نور چهره تو پیش رو (قبله)ی من باشد.

برای من روزه داشتن از غیر تو واجب است و عید فطرم وصال توست، ای تکمیل کننده فطرت و آفرینش من!

زکات عشق تو آن است که من کسانی را که خواهان هدایت هستند، در راه محبت تو هدایت کنم.

شهادتم کشته شدن عاشقانه به پیش توسست و جهاد اندامهایم در راه تو بر من واجب است.

ص ۵۹، س ۱۷: من لم یذق لم یعرف: کسی که نچشیده باشد، نمی داند چیست. از اقوال صوفیه است که حکم ضرب المثل یافته است: «محبت حال را ذوق گویند... و شرب، خوردن معنی صرف است از جام حرف... و نهایت ذوق به شرب است... گفته اند من ذاق عرف و من لم یذق لم یعرف» (صوفی نامه، ص ۲۰۱). هجویری آن را به صورت «من لم یذق لایدری» آورده است (نگاه کنید به: کشف المحجوب، ص ۵۴۲). مولانا فرماید:

اندربین بحث ار خرد ره بین بدی فخر رازی رازدار دین بدی
لیک چون من لم یذق لم یدر بود عقل و تخیلات وی حیرت فزود

(مشوی، ج ۳، ص ۲۵۴).

ص ۵۹، س ۱۸-۱۹: لا تقوم الساعة الا على شرار الناس: قیامت به پا نمی شود، مگر بر بدترین مردمان.

ص ۵۹، س ۲۰: الفتنه من ههنا: ابن عمر روایت کرده است که پیامبر (ص) در حالی که جلو در حجره حفصه (در روایت ابن سعید جلو در حجره عایشه) ایستاده بود، به مشرق اشاره کرد و فرمود «ألا إنَّ الفتنَةَ ههنا، ألا إنَّ الفتنَةَ ههنا من حيث يَطْلُعُ قرْنُ الشَّيْطَانِ» (صحیح، مسلم، ص ۱۸۰). در فیض القدير آمده است که فتنه مرد در زن، مال، جان، فرزند و همسایگان اوست و آن فتنه را روزه، نماز، صدقه، امر به معروف و نهی از منکر می پوشاند (فیض القدير، ج ۴، ص ۴۲۳).

ص ۵۹، س ۲۲: یا ایها الذین آمنوا...: ای کسانی که ایمان آوردید، هنگامی که گروهی را [در جنگ] دیدار کردید خدا را بسیار یاد کنید باشد که رستگار شوید (الأنفال ۸ / ۴۵).

ص ۶۰، س ۲: دنیا زن پیرست... از رباعیات مولاناست، بیت اول آن چنین است:

جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز

ص ۶۰، س ۷: لقاء الأمانی...: رسیدن به آرزوها در گرو شمشیرهای بران است و رسیدن به جایگاه بلندی، در پوشیدن زرهی از نیزه هاست. شعر از طغرای صاحب لامیه العجم

است.

ص ۶۰، س ۱۲: حیف بردن زکاردانی نیست: شعر از سعدی است و مصرع دوم چنین است: با گرانان به از گرانی نیست.

ص ۶۰، س ۱۳: عسی أن تکرهوا ...: چه بسا چیزی را خوش ندارید و آن به خیر و مصلحت شماس است (البقرة ۲ / ۲۱۶).

ص ۶۰، س ۱۴: رابط الجأش فی مجرّ العوالی: کسی که استوار دل باشد، در محل کشاکش نیزه‌هاست.

ص ۶۰، س ۱۶-۱۷: تدبیر چیست جز ...: شعر از سعدی است.

ص ۶۱، س ۳: بیهوده سخن ...: دهخدا در امثال و حکم به نام آصف ابراهیمی کرمانی ضبط کرده است و تمام آن چنین است:

انکار خدا مکن که بازی نبود کس را ز خدای بی‌نیازی نبود

این عالم پر ز صنع بی‌صانع نیست بیهوده سخن بدین درازی نبود

ص ۶۱، س ۱۲: إذا زلزلت ...: آنگاه که زمین به لرزش خویش بلرزد (الزلزلة ۹۹ / ۱).

ص ۶۱، س ۱۳: و تری الناس ...: مردمان را مست می‌بینی در حالی که مست نیستند (الحج ۲۲ / ۲).

ص ۶۱، س ۱۷ و ۱۸: إذا دکت الأرض منشور خاک ...: بخشی از آیه ۲۱ سورة فجر را تضمین کرده است: آنگاه که زمین کوبیده شود.

«نطوى السماء» هم بخشی از آیه ۱۰۴ سورة انبیاست: يوم نطوى السماء کطی السّجل للکتاب». ترجمه: روزی که آسمان را درهم پیچیم، چنانکه نامه دان را برای نامه‌ها می‌پیچند. هر دو بیت از قصاید کمال‌الدین اسماعیل است.

ص ۶۲، س ۴: أمّن یجیب المضطر ...: [آیا خدا بهتر است یا آنچه بدان شرک می‌ورزند ...] یا آنکه درمانده را پاسخ می‌گوید، آن‌گاه که او را خواند (النمل ۲۷ / ۶۲).

ص ۶۲، س ۵: ففرّوا إلى الله: پس بگریزید به سوی خدا (الذاریات ۵۱ / ۵۰).

ص ۶۲، س ۶-۵: فاصفح الصفح ...: پس بگذر گذشتنی نیکو (الحجر ۱۵ / ۸۵).

ص ۶۲، س ۱۱-۸: أسأت و لم أحسن ...: بد کردم و نیکی نکردم و به سوی تو می‌گریزم؛ کجاست کسی که گریزگاه بنده‌ای از چاکرانش باشد.

- آمزش را آرزو دارد و اگر گمانش نومید شود، کسی نومید تر از او بر روی زمین نیست.
- ص ۶۲، س ۱۳-۱۴: رحمت صفت خدای ... : از رساله صاحبیه سعدی است.
- ص ۶۲، س ۱۶: و أشرق الأرض ... : زمین با نور پروردگار خویش تابناک شد (الزمر ۳۹ / ۶۹).
- ص ۶۲، س ۱۷-۲۰: عشق آمد و شد ... : از رباعیات مولانا است.
- ص ۶۳، س ۳: حدیث عقل در ... : شعر از سعدی است.
- ص ۶۳، س ۱۰-۱۱: شده عصمت از ... : با جابجایی مصرع اول و دوم، شعر از شرفنامه نظامی، ص ۲۳۷ است.
- ص ۶۳، س ۱۶-۱۷: و مالی لا أثنی ... : چگونه تو را نستایم که تا بوده تو به پیمان با من وفا کرده‌ای، در حالی که وفاداری کمیاب است.
- مرا بیم دادی و چون مالکم شدی از من گذشتی و گذشت مالکان زیباست.
- شعر از حمدانی و مصرع آخر، مثل سایر است (نگاه کنید به : مجمع الحکم و الأمثال، احمد قبش، ص ۵۷).
- ص ۶۴، س ۵: تا دو چشمم به دوست ... : از ترجیعات اوحدی است.
- ص ۶۴، س ۷-۱۰: بلبل زشاخ سرو ... : شعر از حافظ است.
- ص ۶۴، س ۱۳: ز نقشبند خیالم خوش ... : از غزلیات عماد فقیه است.
- ص ۶۴، س ۱۶: آخر بسان نای ... : شعر از کمال الدین اسماعیل است.
- ص ۶۵، س ۳-۴: توبه داد آن چشم شاهد باز ... : از غزلیات امیر خسرو دهلوی است.
- ص ۶۵، س ۶: واللّه أعلم أئی ... : خدا داناتر است به این که من او را یاد نمی‌کنم؛ چگونه کسی را که هرگز فراموشش نکرده‌ام، یاد توانم کرد؟
- ابونصر سراج در اللّمع، ص ۴۳۱، این بیت را همراه با سه بیت شورانگیز دیگر از ابوعلی رودباری دانسته است.
- ص ۶۵، س ۱۰-۱۳: وقتی دل شیدایی ... : شعر از سعدی است.
- ص ۶۵، س ۱۶: یشاهد منی حسننها ... : هر ذره‌ای از من - که در هر چشم بر هم زدن، همه چشمها در آن می‌چرخند - حسن او را می‌نگرد. شعر از ابن فارض است.
- ص ۶۵، س ۱۸: به هر چه می‌نگرم ... : شعر از فخرالدین عراقی است.
- ص ۶۵، س ۲۱: اگر با من سخن ... : شعر از ظهیر فاریابی است.

ص ۶۶، س ۱: فکأنَّ عدلک ... : سرزنش تو مانند شتر محبوب من است که او را با خود می‌آورد، چنانکه گویی گوش من چشم من است که او را می‌بیند. شعر از ابن فارض است.
ص ۶۶، س ۳: و یسمع مَنی لفظها ... : هر عضوی از من - که هر گوش شنوای خامشی گزیده، بدان قائم است - سخن او را می‌شنود.

شعر از ابن فارض است.

ص ۶۶، س ۶: و یشنی علیها فی کل ... : هر جزء لطیفی در من - که همهٔ زبانها در هر سخنی بدان گویا شده‌اند - او را می‌ستاید. شعر از ابن فارض است.

ص ۶۶، س ۹-۸: تو فرض کن که ... : شعر از ظهیر فاریابی است و مصرع دوم چنین ضبط شده: کجاً زعهدهٔ تقریر آن شوم آزاد.

ص ۶۶، س ۱۲: و أنشق ریّها ... : در هر سحرگاه با هر رقیقه‌ای - که همهٔ بینی‌های بویا بدان قائمند - بوی خوش او را می‌بویم. شعر از ابن فارض است.

ص ۶۶، س ۱۴: سودای مشک خالص ... : شعر از سلمان ساوجی است.

ص ۶۶، س ۱۶: ویلثم منی کلّ ... : هر جزئی از من با دهانی - که در هر بوسه‌اش همهٔ بوسه‌ها حاصل است - دهان بند او را می‌بوسد. شعر از ابن فارض است.

ص ۶۶، س ۱۸: لعل لبش شبی ... : از قصاید کمال الدین اسماعیل است.

ص ۶۷، س ۴-۶: مگر باز سفید ... : شعر از خسرو و شیرین نظامی، ص ۳۶۲ است.

ص ۶۷، س ۹-۸: أ برق بدا ... : آیا آذرخش روشنی از جانب غور پدیدار شد یا روپوش از رخسار لیلی به کناری رفت؟

آری شبی نقاب از چهره برگرفت و به نور رویش روز شد. روزی که نور همهٔ زیبایی‌ها بدان درخشش یافته است.

شعر از شیخ علی نوادهٔ ابن فارض است (نگاه کنید به: رسالهٔ حاضر، ص ۱۱۰).

ص ۶۸، س ۵: عقل با عشق ... : شعر از سعدی است.

ص ۶۸، س ۹: کاین گره از ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۶۶ است.

ص ۶۸، س ۱۴-۱۵: مصلحت وقت در ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۶۶ است.

ص ۶۸، س ۱۶: حکایت نمک فروش و بارگاه محمود در سوانح غزالی چنین آمده است: روزی سلطان محمود نشست به بارگاه؛ مردی پیامد و طبقی نمک بر دست نهاده؛ در

میان حلقهٔ بارگاه محمود آمد و بانگ می‌زد که نمک که می‌خرد؟ محمود هرگز آن ندیده بود. بفرمود تا او را بگیرتند. چون به خلوت نشست او را بیاورد و گفت: این چه گستاخی بود که تو کردی و بارگاه محمود چه جای منادی نمک فروشی کردن بود؟ گفت: ای جوانمرد! مرا با ایاز کاری است نمک بهانه بود. گفت: ای گدا تو که باشی که با محمود دست در یک کاسه کنی؟ مرا که هفتصد پیل بود و جهانی ملک و ولایت، و تو را یک شبه نان نبود! گفت: قصهٔ دراز مکن این همه که تو داری و بردادی ساز وصال است نه ساز عشق؛ ساز عشق دلی است بریان، و آن ما را بکمال است و به شرط کار است. لابل یا محمود! دل ما خالی است از آنکه در او هفتصد پیل را جایگاه بود و حساب و تدبیر چندین ولایت به کار نیست. ما را دلی است خالی سوختهٔ ایاز. یا محمود! سر این نمک دانی چیست؟ آن که در دیگ عشق تو نمک تجرید و ذلت در می‌باید که بس جباری، و این صفت عشق نیست ... (سوانح، صص 62 - 64).

ص ۶۸، س ۱۸: بهانه کرده‌ام نان را ... : شعر از مولاناست و مصرع دوم آن در کلیات شمس چنین است: نه بر دینار می‌گردم که بر دیدار می‌گردم.
ص ۶۸، س ۲۱: گرت خزانهٔ محمود ... : شعر از اوحدی است.
ص ۶۹، س ۶: سالک ار خود ... : شعر از حافظ است.
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راهروگر صد هنر دارد توکل بایش
ص ۶۹، س ۷: فأقبل إليها ... : به سوی معشوق روی آور و با تنگدستی آهنگ او کن. از سر خیرخواهی تو را وصیت کردم، اگر وصیت مرا بپذیری. شعر از ابن فارض است.
ص ۶۹، س ۱۷: أفرأيت من اتخذ ... : آیا دیدی آن کس را که خدای خویش را هوس خود گرفت؟ (الجاثية ۴۵ / ۲۳)

ص ۶۹، س ۲۰: والشعراء يتبعهم الغاؤون : شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند (الشعراء ۲۶ / ۲۲۴).
ص ۶۹، س ۲۱: هواجس جمع هاجس و آن «خاطر» است؛ ابوالقاسم قشیری در رساله گوید: خواطر خطابی بود که بر ضمائر درآید؛ بود که از فریشته بود و بود که از دیو بود و بود که حدیث نفس بود و بود که از قبل حق سبحانه بود. چون از قبل فریشته بود الهام بود و چون از دیو بود وسواس بود و چون از قبل نفس بود آن را هواجس نفس گویند و چون از قبل حق بود آن را خاطر حق گویند (ترجمة رسالة قشيرية، ص ۱۲۸).

- ص ۷۰، س ۱: و غَرَّكَ حَتَّى ... : لبس نفس تمناگر تو را فریب داد تا گفتی آنچه گفتی در حالی که عیب دروغ خود را با آن می پوشاندی. شعر از ابن فارض است.
- ص ۷۰، س ۳: مرکب این بادیه ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۲۰ است.
- ص ۷۰، س ۴: قدر دل و ... شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۰۷ است.
- ص ۷۰، س ۸: لا ابالی را سر و ... : از غزلهای سلمان ساوجی است و کل بیت چنین است : زاهدی گر می خرد عقبی به تقوی، گو بخر لا ابالی را سر و سودای این بازار نیست
- ص ۷۰، س ۹: ای دمت عیسی ... : شعر از مولاناست.
- ص ۷۰، س ۱۱: تمسک بأذیال الهوی ... : به دامان عشق چنگ زن و شرم را بهل و راه پارسایان - ولو پارسایان و الامقام - را رها کن. شعر از ابن فارض است.
- ص ۷۰، س ۱۴: جوارح در بافت این عبارات، صنعت « استخدام » دارد؛ از سویی به معنی جانور شکاری با کلمات اقتناص، مخالب، شوارد و چنگل ترکیب شده، و از سویی دیگر به معنای اعضا و اندامهای بدن با جزئیة، قوا، معارف و اشعار ترکیب مناسب یافته است.
- ص ۷۰، س ۱۶-۱۷: ز سعی ما چه برآید ... : در کلیات سعدی چنین است : ز حرص من چه گشاید ...
- ص ۷۰، س ۲۰: الرجل من يأكل ... : مرد آن است که از بالای سرش بخورد نه از زیر پایش.
- ص ۷۰، س ۲۱: گدایی در میخانه ... : شعر از حافظ است.
- ص ۷۱، س ۱۱: سَيِّما : سَيَّ به معنی مثل و مانند است و « لاسَيِّما » کلمه‌ای است که برای استثنا به کار می رود. « ما » در آن دو وجه دارد : یا موصوله است به معنی « الذی »؛ در آن صورت اسم بعد از آن خبر مقدم است و مرفوع واقع می شود (جاءنی القومُ ولا سَيِّما أخوک)؛ و یا ماء زایده است؛ در آن صورت کلمه بعد از آن مضاف الیه « سَيَّ » واقع می شود و کسره می گیرد (جاءنی القومُ ولا سَيِّما أخیک). در عربی « لاسَيِّما » به معنی خصوصاً است اما در فرهنگهای فارسی « سَيِّما » بدین معنی ذکر شده است (نگاه کنید به : غیاث اللغات و آند راج، ذیل سَيِّما)؛ صائن الدین هم بدین گونه استفاده کرده است.
- ص ۷۱، س ۱۹: أَعْلَمَه الرماية ... : هر روزی به او تیر اندازی آموختم و چون بازویش نیرو گرفت به من تیر انداخت.
- از امثال عرب است و درباره کسی گفته می شود که به تو بدی می کند در حالی که تو به او

خوبی کرده‌ای (نگاه کنید به : مجمع الأمثال، میدانی، ج ۲، ص ۱۵۰). در فهارس لسان العرب، ج ۱۸، ص ۳۸۲، بیت مزبور به نام عقیل بن عُلْفَة ضبط شده است و مجمع الحکم، احمد قبش، ص ۳۴۷ به معن بن اوس یا عقیل بن عُلْفَة نسبت داده است. میدانی و احمد قبش چهار بیت دیگر در تکمیل آن آورده‌اند :

فيا عجباً لمن رَبَّيتُ طفلاً أَلْقَمُهُ بِأَطْرَافِ الْبَنَانِ
أَعْلَمُهُ الرَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رِمَانِي
و كم عَلَّمْتُهُ نَظْمَ الْقَوَافِي فَلَمَّا قَالَ قَافِيَةً هَجَانِي
أَعْلَمُهُ الْفِتْوَةَ كُلَّ وَقْتٍ فَلَمَّا طَرَّ شَارِبُهُ جَفَانِي
فَلَا ظَفَرَتْ يَمِينُكَ حِينَ تَرْمِي وَشَلَّتْ مِنْكَ حَامِلَةُ الْبَنَانِ

در این معنی، حکایت عبرت آموزی هم در گلستان سعدی (ص ۷۹) هست که در پایان آن می‌خوانیم :

يا وفا خود نبود در عالم يا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

ص ۷۲، س ۱: علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد : از قطعات سعدی است و مثل سایر شده است. مصرع دوم چنین است : دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست.

ص ۷۲، س ۷: و أشرق ... : زمین به نور پروردگارش تابناک شد (الزمر ۳۹ / ۶۹).

ص ۷۲، س ۱۰-۱۱: في طلعة الشمس ... : در دیوان متنی چنین ضبط شده است :

خُذْ مَا تَرَاهُ وَ دَعْ شَيْئاً سَمِعْتَ بِهِ فِي طُلُوعِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زَحْلِ

ترجمه : آنچه را که می‌بینی بگیر و چیزی را که شنیده‌ای رها کن. در دیدار خورشید چیزی هست که تو را از زحل بی‌نیاز می‌کند.

ص ۷۲، س ۱۶: قد أشرق الأرض ... : زمین به نور باده روشن گشت، پس با صبح باده از چراغ بی‌نیاز شو.

ص ۷۲، س ۱۹: که سیه روی شود ... : شعر از حافظ است :

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که دروغش باشد

ص ۷۲، س ۲۳ و ص ۷۳، س ۱: لئن شكرتم ... : اگر شکر گویند، برایتان بیفزایم و اگر کفران

ورزید، عذاب من سخت است (ابراهیم ۱۴ / ۷).

- ص ۷۳، س ۲: دوام دولت اندر...: از مواعظ سعدی است.
- ص ۷۳، س ۷: رحم الله امرأ...: نگاه کنید به: ص ۱۲۱ رساله حاضر.
- ص ۷۳، س ۸: وكذلك جعلنا...: و این چنین برای هر پیامبری دشمنی قرار دادیم (الأنعام ۱۱۲/۶).
- ص ۷۳، س ۱۰: درین چمن گل بی خار...: شعر از حافظ است.
- ص ۷۳، س ۱۲: کلّ يوم هو في شأن: در تمام روزها او در کار است (الرحمن ۵۵ / ۲۹).
- ص ۷۳، س ۱۴: هر نفس جامه...: شعر از فخرالدین عراقی است.
- ص ۷۳، س ۱۸-۱۹: الإناء يترشح بما فيه: معادل ضرب المثل فارسی است که «از کوزه همان برون تراود که دروست». در مجمع الأمثال، میدانی، ج ۲، ص ۱۰۸ به صورت «كلّ إناءٍ يَرشَحُ بما فيه» ضبط شده و توضیح داده شده که به جای «يرشح»، «ينضح» هم آمده است. هر دو به یک معنا است.
- ص ۷۳، س ۲۰-۲۱: ما نظر بر روی...: شعر از اوحدی مراغه‌ای است.
- ص ۷۴، س ۶-۷: بغداد همان است که...: از غزلهای مولاناست.
- ص ۷۴، س ۹: شرّ الناس من...: بخشی از حدیث نبوی است: شرّ الناس من أكل وحده و منع رفده و جلد عبده (بحار الأنوار، مجلسی، بیروت، ج ۷۷، ص ۱۶۶). ترجمه: بدترین مردم کسی است که تنها بخورد و از بخشش خودداری بکند و غلامش را بزند. اصولاً تنها غذا نخوردن و با دیگری همراه شدن، از آیین صوفیان و جوانمردان بوده است. در فتوت نامه شهاب الدین عمر سهروردی صاحب عوارف المعارف می‌خوانیم: ... چون طعام خواهد خورد بتنها نخورد، الا با همکاسه و با همخوان. و این معنی آن است که طعام تنهای خوردن از بخل بود و آنجا که فتوت است، بخل راه نیابد. و مردم مدخل مادام نان تنها خورد. و اگر بخیل و مدخل نبود چرا نان بتنهایی می‌خورد؟ و اگر ضرورت باشد، شاید. و آنجا که اثر بخل پیدا شود، نشان نقصان فتوت است. و اگر چهار ساعت گرسنه بود، بر گرسنگی صبر می‌کند و تنها چیزی نخورد تا آنکه که رفیق بیابد پس بخورد (رسائل جوانمردان، ص ۱۶۴، نیز نگاه کنید به: کشف المحجوب، ص ۴۵۴؛ صوفی نامه، ص ۲۴۷).
- ص ۷۴، س ۱۲-۱۳: لاله ساغر گیر و...: شعر از حافظ است.
- ص ۷۴، س ۱۷-۱۸: به نیم جو نخرم...: شعر از حافظ است.
- ص ۷۴، س ۲۰: ولو عزّ فیها...: اگر خواری در عشق عزیز و نیافت بودی، عشق مرا خوش

نیامدی و اگر عشق نبودی، عزّت و بزرگی من در این خواری حاصل نشدی. شعر از ابن فارض است.

ص ۷۵، س ۱-۲: جوروا و صدّوا ... : ستم کنید و باز دارید و از بیمار خود روی گردانید و دورش کنید هر قدر که خواستید و کناره گیرید.

ستم از شما دادگری است و بازداشتن وصل است و دور کردن شما برای من، به منزله نزدیک ساختن است.

ص ۷۵، س ۴: عاشق و سوز جگر ... : از غزلهای امیرخسرو دهلوی است و مصرع اول چنین ضبط شده است: خسرو است و سوز دل وز ذوق عالم بیخبر.

ص ۷۵، س ۸: ای همنشین مجلس جم ... : شعر از حافظ است.

ص ۷۵، س ۱۵-۱۶: ألم تر أن الله... : آیا ندیدی که خدا به مریم [هنگام درد زادن] گفت درخت خرما را تکان ده تا خرمای تازه فرو ریزد؟

اگر خدا می خواست او بدون تکان دادن نیز می توانست خرما بچیند اما برای هر چیزی سببی نهاده شده است.

ص ۷۵، س ۱۸-۱۹: دهقان سالخورده ... : شعر از حافظ است.

ص ۷۵، س ۲۱: الفاتحة أم الكتاب : سورة فاتحه، مادر قرآن است. ابوهریره درباره سورة حمد دو حدیث از پیامبر نقل کرده است: الف - فاتحة الكتاب هي السبع المثاني؛

ب - الحمد لله أم القرآن و أم الكتاب و السبع المثاني (سنن الدارمی، ج ۲، ص ۴۴۶؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۵۲).

ص ۷۶، س ۳-۴: در غوره ببین مل را ... : شعر از مولاناست. در کلیات شمس، تصحیح فروزانفر چنین ضبط شده است:

در خار ببین گل را، بیرون همه کس بیند

در جزو ببین کل را این باشد اهلیّت

در غوره ببین می را، در نیست ببین شی را

ای یوسف در چه بین شاهنشهی و ملکت

ص ۷۶، س ۱۰-۱۱: پری نهفته رخ و ... : شعر از حافظ است. اختیار علامه قزوینی «بسوخت دیده زحیرت» است.

ص ۷۶، س ۱۵: ادب عشق جمله ... : شعر از مولانا است. فروزانفر مصراع دوم را چنین ثبت کرده است: أُمَّةُ الْعَشْقِ عَشَقُّهُمْ آدَاب.

ص ۷۶، س ۱۷-۱۸: زمن که عاشق و رندم ... : از غزلهای امیر خسرو دهلوی است و در دیوان او مصراع اول چنین ضبط شده است: زمن که عاشق و مستم صلاح کار مجوی. ص ۷۷، س ۴: کَلْ مِنْ فِی حَمَاک ... : هر کس که در حریم حمایت توست هواخواه توست، اما من در میان هواخواهان تو تنها و بی نظیرم. شعر از ابن فارض است.

ص ۷۷، س ۵: همه خوانند نه این ... : از غزلهای سعدی است و مصراع دوم چنین است: همه دانند نه این رمز که من می دانم.

ص ۷۷، س ۶-۷: رَبِّ اشْعَثْ اغْبِرْ : کاشفی در الرسالة العلیة از پیامبر نقل می کند که: «رَبِّ اشْعَثْ اغْبِرْ ذِي طَمَرَيْنِ لَا يُؤْبَهُ لَهُ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لِأَبْرَةٍ». یعنی: بسیار ژولیده موی خاک آلوده روی باشد با دو جامه کهنه که از او هیچ حساب نگیرند؛ اگر سوگند بر خدای دهد خدای تعالی سوگند او را راست گرداند. معنی آن است که هر چه از خدای خواهد بدهد. مصحح کتاب در حاشیه از النهایة ابن اثیر نیز نقل کرده است که پیامبر در پایان وصیتش به ابوذر فرمود: «یا أَبَاذَرٍّ أَلَا أَخْبَرَكَ بِأَهْلِ الْجَنَّةِ؟» پاسخ داد: «بلی یا رسول الله». فرمود: «کَلَّ اشْعَثْ اغْبِرْ ذِي طَمَرَيْنِ ... الخ» (الرسالة العلیة، صص ۴۲-۴۳).

ص ۷۷، س ۱۱: نی منگر کو ... از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۵۰ است. ص ۷۷، س ۱۳-۱۴: خذ من البحر ... : از دریا مروارید بگیر و از زمین طلا؛ و ای نژاده! حکمت را از هر که گوید بپذیر.

ص ۷۷، س ۱۸: والهوی یأتی ... : بخشی از بیت متعلق به ابن فارض است که کاتب نسخه B برای تکمیل وزن و معنی مصرع، به جای «و» «فان» را پیشنهاد کرده. همه بیت چنین است: فَأَظْهَرَنِي سَقَمٌ بِهِ كُنْتُ خَافِيًا لَهُ، والهوی یأتی بکلّ غریبة
یعنی: بیماری مرا بر او هویدا کرد که هم به واسطه آن پنهان شده بودم، عشق است که هر امر شگرفی را بیارد.

ص ۷۸، س ۵-۶: وَحَقِّكَ أَنَّ الْجَزَعَ ... : به حق تو سوگند که خاک وعده گاه درخمد دره عبیر و کافور شد و چوب درختانش عود و مورد خوشبو گشت.
و این نیست مگر آنکه امیمه در میان گروه زنان، دامن کشان از آنجا گذشته است.

ص ۷۸، س ۱۰: وإن ذبحوا فذلك ... : اگر ذبح کردند، امروز روز عید است و اگر کشتند، در مهمانی بزرگ و با شکوهی کشته‌اند.

ص ۷۸، س ۱۲: ما که از دست ... : از حدیقه سنایی، ص ۳۶۹ است.

ص ۷۸، س ۱۴-۱۵: وجنة عرضها... : بهشتی که پهنایش آسمانها و زمین است (آل عمران ۱۳۳/۳).

ص ۷۸، س ۱۶: بوسیدن دست تو... : از قصاید انوری است.

ص ۷۸، س ۱۸: بیرنگ : در فرهنگهای لغت، معادل طرح بدون رنگ آمده است که نقاشان و بنایان در آغاز کار بر روی کاغذ بکشند (نگاه کنید به : لغتنامه دهخدا ذیل بیرنگ). استاد شفیع کدکنی در مجالس پرفیض درس خویش می‌فرمودند این همان « بیرنگ » معادل شالوده و بنیان رنگ در طراحی نقاشان است که به لحاظ یکسانی رسم الخط «ب» و «پ» در متون کهن، بصورت بیرنگ ضبط شده است.

ص ۷۸، س ۲۲: شربنا علی ذکر ... : پیش از آن که تاک آفریده شود شرابی به یاد حبیب خوردیم که بدان سرمست گشتیم. شعر از ابن فارض است و معادل این بیت فارسی :

بودم آن روز من از طایفه دردکشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان

ص ۷۹، س ۹-۱۱: إذا ما اقتنی العلم ... : هنگامی که آدم سبک مغز و تبه‌کار علم را فرا می‌گیرد، زشتیها و اوصاف نکوهیده ضمیرش دو چندان می‌شود.

از علم خویش نیرویی می‌یابد که شرّ و تباهی‌ذاتش به وسیله آن حمله‌ور می‌شود.

دشمن برادرانش می‌گردد و شمشیر برّانی بر ضدّ گروه و طایفه خود می‌شود.

ص ۷۹، س ۱۳: هر آن کهتر... : شعر از عطار است.

ص ۷۹، س ۱۸: پیر کز گردش ... : در حدیقه سنایی، ص ۷۲۱ چنین ضبط شده است.

پیر کز جنبش ستاره بود گرچه پیرست شیرخواره بود

ص ۸۰، س ۴: اهل یقین ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۰۴ است.

ص ۸۰، س ۵: أطرق کرا ... : کرا خاموش باش که شترمرغ در آبادی هست. از ضرب

المثل‌های عرب است و در جایی گفته می‌شود که شخص حقیری درباره موضوع بزرگی

اظهار نظر کند، در حالی که بزرگانی در مجلس حاضرند و امثال او لب فرو بسته‌اند. «کرا»

مرغی کوچک است و « نعامه » مرغی بزرگ (مجمع الأمثال، میدانی، ج ۱، صص ۴۴۵ -

۴۴۶: فوائد الأدب، ذیل طرق). ابن منظور به گونه: « أطرق کرا إن النعام فی القرى » ضبط

کرده است که با نسخه بدل D مطابقت دارد (نگاه کنید به : لسان العرب، ج ۸، ص ۱۵۳).

ص ۸۰، س ۱۱ : همه اندرز من به تو ... : شعر از حدیقه سنایی، ص ۴۳۱ است.

ص ۸۰، س ۱۵ : أحسن تقویم : نیکوترین آفرینش راست (التین ۹۵ / ۴).

ص ۸۰، س ۱۸-۱۹ : همه شب خدمت ... : در دیوان خواجوی کرمانی به این شکل آمده است :

همه شب منتظر خیل خیال تو بود مردم دیده من در حرم بینایی

ص ۸۱، س ۷-۸ : إِنَّ العلی حدثنی ... : بلندی و بزرگی با من سخن گفت در حالی که در سخن خویش راستگو بود که : عزت و بزرگی در گشتن و گردیدن است.

اگر رسیدن به آرزوها در بلندی جا بود، خورشید هرگز از خانه حمل جدا نمی شد.

شعر از قصیده لامیه العجم طغرابی است.

ص ۸۱، س ۱۴-۱۵ : به قمار خانه رفتم ... : شعر از فخرالدین عراقی است.

ص ۸۱، س ۲۰-۲۱ : اگر چه چون رگ ... : از غزلهای مولاناست.

ص ۸۲، س ۴-۵ : عاشق خویشی تو ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۷۵ است.

ص ۸۲، س ۶-۷ : الفقر فخری : فقر من فخر من است. در رساله العلیه حدیثی با این عبارات به پیامبر نسبت داده شده است : « الشریعة أقوالی و الطریقة أفعالی و الحقیقة أحوالی و المعرفة رأس مالی و الشوق مركبی و الخوف رفیقی و الفقر فخری و به أفتخر » (الرسالة العلیه، صص ۱۵۲ - ۱۵۳). اما محدث ارموی مصحح کتاب معتقد است که نسبت آن به پیامبر مسلم نیست، زیرا در کتابهای معتبر نیامده است و اسلوب عبارت هم شبیه به کلمات صادر از پیامبر نیست (نگاه کنید به : الرسالة العلیه، حاشیه ص ۱۵۳). وی با نقد منابع رساله العلیه و کتابهای دیگری که این سخن در آنها آمده مثل مصابیح القلوب، حدائق الحقایق و غوالی اللاکی، سخن مزبور را فاقد ارزش حدیثی دانسته آن را رد می کند (نگاه کنید به : الرسالة العلیه، صص ۳۷۸ - ۳۹۰ و ۴۶۰ - ۴۶۶). اما حاج شیخ عباس قمی در سفینه البحار، « الفقر فخری و به أفتخر علی سائر الأنبیاء » را همانند « اللهم أحیني مسکیناً و أمتني مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین » حدیث پیامبر دانسته و توضیح می دهد که گرچه این احادیث با آنچه اهل سنت در نکوهش فقر روایت کرده اند مانند : « کاد الفقر أن یكون کفراً »، « الفقر سواد الوجه فی الدارین » و « تعوذ من الفقر » منافات دارد، اما میان این دو دسته احادیث می توان جمع کرد؛ زیرا آن فقری که مستلزم اجتناب است و باید از

آن به خدا پناه برد، فقری است که انسان به خاطر آن نتواند نیازهای اولیه را هم برآورده کند و در نتیجه محتاج مردم شود اما آنچه که موجب فخر پیامبر است، فقر و نیاز او به خداوند است؛ زیرا هیچ یک از پیامبران نتوانسته‌اند به اندازه پیامبر اسلام از دنیا منقطع شوند و به حضرت الوهیت تقرب جویند. از این رو، فقر او از فقر همه انبیا کاملتر بوده است. شیخ قمی اشاره می‌کند که غزالی، راوندی و مجلسی هم به این مفاهیم توجه داشته‌اند (نگاه کنید به: سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۷۸).

ص ۸۲، س ۷: اللهم أحيني مسكيناً ... : پیامبر (ص) در دعای خویش می‌گفت: «اللهم أحيني مسكيناً و أمتني مسكيناً واحشني في زمرة المساكين» (سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۸۲؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۷۸؛ فیض القدير، ج ۲، ص ۱۵۲). این حدیث با کمی تفاوت در جامع الصغير، ج ۱، ص ۱۸۵، نیز آمده است: «اللهم أحيني مسكيناً و توفني مسكيناً واحشني في زمرة المساكين و إن أشقى الأشقياء من اجتمع عليه فقر الدنيا و عذاب الآخرة».

ترجمه: خدایا مسکینم زنده دار و مسکینم بمیران و با مسکینان محشورم کن که همانا تیره بخت‌ترین تیره‌بختان کسی است که فقر دنیا و عذاب آخرت بر او جمع شده باشد. ص ۸۲، س ۱۴: و لم أر من عيوب ... : از عیبهای مردم چیزی را مانند ناتمام گذاردن کسانی که قادر به اتمام هستند، نمی‌بینم. شعر از متنبی است.

ص ۸۲، س ۱۹: چه تاب مجلس ... : در غزلیات امیر خسرو دهلوی چنین ضبط شده است: چه تاب جرعه دردی کشان عشق آرد تنک دلی که هم از بوی بیخبر گردد ص ۸۳، س ۵-۴: نیست جز صدق ... : شعر از اوحدی مراغه‌ای است.

ص ۸۳، س ۱۴-۱۵: از تو نیاید به تویی ... : شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۴۸-۴۹ است. ص ۸۳، س ۲۱: مگس قند و پروانه ... : شعر از امیر خسرو دهلوی است.

ص ۸۴، س ۴: در خسرو و شیرین نظامی، ص ۸ چنین ضبط شده است: وگر نه ما کد امین خاک باشیم که از دیوان تو رنگی (گردی) تراشیم ص ۸۴، س ۷: چو آمد یار مهر ویم ... : از غزلهای مولاناست و مصرع دوم چنین است: چو هر خاری ازو گل شد چرا من یاسمن باشم

ص ۸۴، س ۹-۸: روی صحرا چو همه ... : شعر از عطار است.

ص ۸۴، س ۱۱: لا ترم فی شمسها ظلّ السّوی ... : سایه دیگری را به خورشید او نسبت مده که او هم خورشید است، هم سایه صبحگاهی و هم سایه بعد از ظهر.

ص ۸۴، س ۱۶: مافات مضي ... : آنچه از دست رفت گذشته است و آنچه خواهد آمد کو؟ برخیز و لذت میان دو معدوم (گذشته و آینده) را غنیمت بشمار. با ضبط «الفرصة» به جای «اللذة» منسوب به امیر مؤمنان حضرت علی (ع) است.

ص ۸۴، س ۱۸: ای پیشرو مردی ... : از غزلهای مولانا است.

ص ۸۵، س ۲: كعجلة الراكب و ... : مانند شتاب سوار و آتش پاره گرفتن شتابان. القبس، پاره آتش را گویند و «كالقابس العجلان» از امثال عرب است و درباره کسی گفته می شود که در طلب حاجت خویش، عجله داشته باشد (نگاه کنید به: مجمع الأمثال، میدانی، ج ۲، ص ۹۵؛ فرائدالآل، ج ۲، ص ۱۱۶؛ فرائد الأدب، ص ۱۰۰۴).

ص ۸۵، س ۷-۶: کمند صید بهرامی ... : شعر از حافظ است.

ص ۸۵، س ۱۰: المخلصون علی خطر عظیم : فروزانفر می نویسد: این عبارت در شرح خواجه ایوب بر مثنوی، حدیث نبوی دانسته شده و در تحاف سعادة المتقين، ج ۹، ص ۲۴۳، منسوب به سهل بن عبدالله تستری ذکر شده است (احادیث مثنوی، ص ۵۳). در منابع معتبر حدیث شیعی و سنی یافت نشد، لکن در کتابهای عرفانی بکرات تحت عنوان سخن بزرگان سلف آمده است از جمله در کتاب الانسان الكامل نسفی، تمهیدات عین القضاة، تفسیر کشف الاسرار میبدی، مرصاد العباد نجم رازی، عبهر العاشقین روزبهان بقلی و رساله عینیة احمد غزالی. در منابع اقوال عرفا مثل حلیة الاولیاء و رساله قشیریه به دست نیامد.

ص ۸۵، س ۱۰: نزدیکیان را بیش ... : از ابوسعید ابوالخیر است.

ص ۸۵، س ۱۲: خذ ما تراه ... : شعر از متنبی است و مصراع دوم چنین است: فی طلعة الشمس ما یغنیك عن زحلی. نیز نگاه کنید به: ص ۱۴۱ رساله حاضر.

ص ۸۵، س ۱۳: العین صادقة ... : چشم راستگوست و گوش دروغگو.

ص ۸۵، س ۱۴: الشیخ یحکی عن کیسه : شخص کهنسال از خرد خویش حکایت می کند.

ص ۸۵، س ۱۴-۱۵: المؤمن مرآة المؤمن : مؤمن آینه مؤمن است. ابو داوود از پیامبر نقل کرده است: « المؤمن مرآة المؤمن و المؤمن أخو المؤمن یكفُ علیه ضیعتَه و یحوطُه مِن

ورائیه» (سنن أبی داوود، ج ۴، ص ۲۸۰، باب ۵۵ فی النصیحة و الحیاطة) ترجمه: «مؤمن آینه مؤمن است و مؤمن برادر مؤمن است. منافع او را حفظ می‌کند و پشت سرش در پاسداری آن می‌کوشد». علامه مجلسی هم در چندین جای بحار الانوار، «المؤمن مرآة المؤمن» را از پیامبر (ص) و نیز در ضمن نصایح امام علی (ع) خطاب به کمیل آورده است (نگاه کنید به: بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۳۳، باب ۱۵؛ ص ۲۶۸، باب ۱۶؛ ص ۲۷۰، باب ۱۶ و ج ۷۷، ص ۲۷۱، باب ۱۱؛ ص ۴۱۶، باب ۱۵). این حدیث تأویل دیگری هم یافته است. بدین ترتیب که «مؤمن» در قرآن اسم مشترک میان بنده ایمان آورده و ایمن شده و نیز خداوند ایمنی بخش است؛ لذا عرفا می‌گویند دل معرفت‌یافته عبد آینه حق است و حق آینه عبد فانی شده. عین القضاة در تمهیدات شعری از احمد غزالی در معنای «المؤمن مرآة المؤمن» آورده که دقیقاً بیانگر همین معناست:

ای خدا آینه روی جمالت این دل است جان ما برگ گلست و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را ببینم بی‌وجود پس در این عالم مراد هر یکی خود حاصل است
(مجموعه آثار فارسی غزالی، ص ۲۹۶)

ص ۸۵، س ۱۷-۱۸: خوش نباشد جامه ...: از ملحقات دیوان ظهیر فاریابی، ص ۴۳۳ است و مصراع اولش: جهد کن تا آن فتور از کار من بیرون شود.

ص ۸۵، س ۱۹: بر سر یک رشته ...: با جابجایی مصراعها، شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۱۱۸ است.
ص ۸۶، س ۳-۴: أقول لجارتی ...: در حالی که اشکم روان است، به محبوب خویش می‌گویم: من آهنگ رفتن از این دیار دارم. / بگذار بروم و شیون مکن که نیکوترین رنج و محنت آن است که گذرا باشد و پایدار نماند (گرانی همان به که ماندگار نباشد).

ص ۸۶، س ۱۳-۱۴: مواطن أفراحي و ...: جایگاه شادمانیها و محل پرورش آرزوهای من و سرای نیازهایم و امانگاه ترس و بیمم، / منازلی است که در آنجا روزگار به میان ما راه نمی‌یافت و دگرگونیهای زمانه را یارای آن نبود که میان ما جدایی افکند. شعر از ابن فارض است.

ص ۸۷، س ۲: باغ پر از گل ...: شعر از مخزن الاسرار نظامی، ص ۲۲ است.

ص ۸۷، س ۵: بارید به باغ ...: الحاقی لیلی و مجنون نظامی، ص ۲۵۵ است.

ص ۸۷، س ۷-۸: چو بر ولایت دل ...: شعر از سعدی است.

ص ۸۷، س ۱۰: عودونی الوصال ... به وصال معتادم کردند و سپس جفا پیشه ساختند. ای قوم من! بریده شدن عایدی‌ها دشوار است.

ص ۸۷، س ۱۳: وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ : چشمان او سفید گشت (نابینا شد). در آیه ۸۴ سوره یوسف، وصف یعقوب (ع) به سبب دوری یوسف است.

ص ۸۷، س ۱۴: رهاوی : از مقامهای دوازده گانه موسیقی است که در آخر افشاری نواخته می شود.

ص ۸۷، س ۱۵: وَالتَّفَّتِ السَّاق ... ساق پا به ساق پا پیچید (القيامة ۷۵ / ۲۹).

ص ۸۷، س ۱۷-۱۸: فطوفان نوح ... : طوفان نوح اشکهای مرا به هنگام نوحه گری ماند و آتش ابراهیم چون سوز و گداز درونم باشد.

اگر آه من نمی بود، اشکهایم مرا غرقه کرده بود و اگر اشکهایم نبود، آهم مرا سوزانده بود.

شعر از ابن فارض است.

ص ۸۸، س ۶۵: فَأُنَبِّتُنَا بِهِ حَدَائِقَ...: به توسط باران باغهای خرّم رویانندیم (النمل ۲۷ / ۶۰).

ص ۸۸، س ۷: فَأَصْبَحَ هَشِيمًا ... : خرد و ریز ریز گردید که بادها پراکنده اش سازد (الکهف ۱۸ / ۴۵).

ص ۸۸، س ۸-۹: برآمد بادی از... : شعر از خسرو و شیرین نظامی، ص ۴۲۴ است و مصراع اول چنین ضبط شده : برآمد ابری از دریای اندوه.

ص ۸۸، س ۱۴-۱۵: و دون اجتناء ... : اگر غسل چیده نشود، زنبور جنایت نمی کند (نمی گزد). شعر از ابن فارض است و مصراع اولش چنین است : فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعْشَ بِهِ.

ص ۸۹، س ۲: و قد برّح ... : رنجوری سختی مرا فراگرفت و تباهم کرد و بیماری حقیقت پنهان مرا آشکار ساخت.

بیماری مرا بر او هویدا کرد که هم به واسطه آن پنهان شده بودم. عشق است که هر امر شگرفی را بیارد.

شعر از ابن فارض است.

ص ۸۹، س ۱۱-۱۲: رفتنی رفت بعد ازین ... : شعر از اوحدی مراغه ای است.

ص ۸۹، س ۱۴-۱۵: خیارکم فی الجاهلیة ...: بهترین شما در دوره جاهلیت، بهترین شما در دوره اسلامی است. از احادیث نبوی است که با قید «إِذَا فَفَّهُوا» در پایان آن در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۴۲، و فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۴۶، آمده است. در صحیح بخاری ج ۲، ص ۱۷۸ با اندکی تغییر ضبط شده است: «النَّاسُ مُعَادُونَ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ» و در مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۰۱، چنین آمده است: «النَّاسُ تَبِعُ لِقَرِيشٍ فِي هَذَا الْأَمْرِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَفَّهُوا وَاللَّهِ لَوْلَا أَنْ تَبَطَّرَ قَرِيشٌ لِأَخْبَرَتْهَا مَا لَخِيَارُهَا عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» ترجمه: «مردم در این کار، پیرو و فرودست قریش هستند؛ اگر بیندیشند بهترین ایشان در دوره جاهلی، بهترین آنها در دوره اسلامی است. به خدای سوگند که اگر بیم تکبر و سرمستی قریش نبود بدانان می‌گفتم که برای برگزیدگان‌شان نزد خدای عزّ و جلّ چه چیزی فراهم آمده است.»

ص ۸۹، س ۱۸-۱۹: فنادمت فی شکوی ... در آن هنگامه شکایت از ضعف و لاغری با مراقب خویش ندیم و همنشین شدم و همه اسرارم را با تفصیل جزئیات خوی خود با او در میان نهادم.

آنچه برای مراقب آشکار کردم از حیث اوصاف بود و حال آنکه ذات من از شدت مصایب به گونه‌ای بود که مراقب آن را نمی‌دید، زیرا سختیهای محبت فرسوده بودش. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۰، س ۱: کِفَيْتِ انتشاء ...: به نظر می‌رسد که در این عبارت، هیچ یک از معانی انتشاء مدّ نظر نیست و انتشاء به جای انشاء به کار رفته است که به معنای آغاز کردن و ایجاد کردن است.

ص ۹۰، س ۶: فَأَخْبِرْ مَنْ فِي الْحَيِّ ...: [گوش مراقب من] آشکارا همه اهل قبیله را از اسرار کار من آگاه کرد، زیرا او خود از این معنی آگاه شده بود. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۰، س ۸: فَبِعِزَّتِكَ لِأَغْوِيَنَّهُمْ ...: به عزت تو سوگند که همگی آنان را گمراه سازم (ص ۳۸ / ۸۲). از گفته‌های ابلیس است پس از سجده نکردن به آدم و رانده شدن از درگاه خداوند.

ص ۹۰، س ۸-۹: أَتَجْعَلُ فِيهَا ...: آیا کسی را بر زمین قرار می‌دهی که در آن فساد کند و

خون بریزد؟ (البقرة ۲ / ۳۰)

سؤال اعتراض آمیز ملائکه است، هنگامی که خداوند می فرماید که می خواهد خلیفه ای روی زمین قرار دهد.

ص ۹۰، س ۱۰: فلاح و واش...: آنان لاهی (ملا متگر) و واشی (سخن چین و نَمَام) هستند؛ لاهی در راه ضلالت و گمراهی، مرا به غرور و فریب سوق می دهد و واشی از سر غیرت، برایم پریشان گویی می کند. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۰، س ۱۵-۱۲: عشق ورزیدم و...: شعر از سعدی است.

ص ۹۰، س ۱۶: أضحت تدل بكثرة العشاق: آشکارا به فراوانی عاشقانش می نازید.

ص ۹۰، س ۱۸-۱۷: أغار عليك من مرّ النسيم: به گذشت نسیم بر تو نیز غیرت می ورزم.

ص ۹۱، س ۳-۲: فعرض إذا ما...: هنگامی که بر بان (نام درختی) و حمی (قرفگاه معشوق) گذشتی، سربسته و به کنایه سخن گو و مبادا که فراموش کنی و «زینب» را بر زبان آوری. تو را از این مسما اشاره ای کافی است، او را مصون و پوشیده به جلالش واگذار.

ص ۹۱، س ۱۰: بی واسطه آب می...: از غزل های عماد فقیه است.

ص ۹۱، س ۱۳-۱۲: فكأن عدلك...: سرزنش تو مانند شتر محبوب من است که او را با خود می آورد، چنانکه گویی گوش من چشم من است که او را می بیند. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۱، س ۱۵: أدر ذکر من...: ذکر کسی را که دوست می دارم تکرار کن - هر چند با سرزنش من - که سخن گفتن از محبوب، باده من است. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۱، س ۱۷ و ۱۸: مرا دلی است...: هر دو بیت با قافیه «می گشت» از بدایع سعدی است.

ص ۹۲، س ۱: أحالف ذا فی لومه...: به اقتضای پرهیزکاری با لاهی در سرزنش کردنش همپیمان شدم، چنانکه از سر بیم و تقیه با پستی و لثامت واشی مخالفت کردم. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۲، س ۷: فيملي عليّ الشوق...: شوقم برای من می خواند و اشکم می نوشت.

ص ۹۲، س ۱۴-۹: و عنوان شأني ما...: سرفصل و عنوان حال من بود که بخشی از آن را برای تو آشکار کردم؛ اظهار آنچه در تحت این عنوان است فراتر از توان من باشد.

اگر عیادت کنندگان مرا، مقام مکاشفه بودی و آنان از لوح محفوظ در می یافتند آنچه را

که عشق از من باقی گذاشته،

هر آینه دیدگان آنها چیزی از من نمی دید مگر روحی در میان جامه های میت.

شعر از ابن فارض است.

ص ۹۲، س ۱۶: نوک مژگانم... : از سعدی است.

ص ۹۳، س ۳: صبر کن ای دل... : شعر از سعدی است و مصراع دومش چنین است : چاره

عشق احتمال شرط محبت وفاست.

ص ۹۳، س ۹: ما به بویی مست و... : از غزلیات امیر خسرو دهلوی است و مصراع اولش

چنین است : جان ز نظاره خراب و ناز او ز اندازه بیش.

ص ۹۳، س ۱۰: سکونی و قالوا... : مرا نوشاندند و گفتند مخوان؛ در حالیکه کوههای حنین

هم اگر آنچه را به من نوشانده بودند می نوشیدند خنیاگری می کردند.

ص ۹۳، س ۱۲: و یمنعی شکوای... : نیکو شکیبایی من، مرا از شکوا باز می دارد و حال

آنکه اگر آنچه را که بر من رفته است نزد دشمنان شکایت می بردم هرآینه آنان شکایت

مرا می پذیرفتند. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۳، س ۱۴-۱۵: به غیر از آنکه بشد... : شعر از حافظ است.

ص ۹۳، س ۱۷: و ما حلّ بی... : آنچه از رنجهای به من رسید، عین عطا و بخشش است و

عزم و اراده من از گشودن حتی گرهی در امان است. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۴، س ۱: چو واجبست... : شعر از کمال خجندی است.

ص ۹۴، س ۶-۷: و لی نفس حرّ... : مرا نفسی است آزاده که اگر آنچه را که فراسوی

آرزوست به او بخشی تا از تو شکبید، هرگز نپذیرد و آرام نگیرد.

و اگر به واسطه بازداشتنش و دوری و دشمنی و قطع امید از محبوب رانده شود، رهایش

نسازد. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۴، س ۱۱-۱۲: خواهی به فراق کوش... : در سوانح احمد غزالی، ص ۱۳، به این

صورت ضبط شده است :

بد عهدم و با عشق توام نیست نفس گر هرگز گویمت که فریادم رس

خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

ص ۹۴، س ۱۴: إذا دعاک إلینا... : وقتی که شوق و شادمانی، تو را به سوی ما فرا خواند،

بشتاب که هر زمانی خواسته برآورده نمی شود.

ص ۹۴، س ۱۷-۱۸: هرگه که پیش ... : شعر از اوحدی مراغه‌ای است و مصرع دوم چنین

ضبط شده است: رمزی سبک درافکن و می شو خموش باز

ص ۹۴، س ۱۹: إغتناماً لفرصة الإصغاء: غنیمت دانستن این فرصت که مخاطب گوش

می دهد.

ص ۹۵، س ۱-۳: و حسن به تسبی ... : سوگند به حسنی که عقلها به واسطه آن ربوده

می شوند و همو راهبر من به عشقی بود که در آن خواری و ذلت من در برابر بزرگی و

عزت تو نیکو آمد.

و سوگند به معنای فراسوی حسن که از دسترس دیده بینایی من پنهان است و آن را به

واسطه خود آن در تو دیده‌ام.

تو آرزوی قلب من، غایت جستجوی من، نهایت مراد من، تو برکشیده و گزیده منی.

شعر از ابن فارض است.

ص ۹۵، س ۱۱: گفتم نهایی بود ... : شعر از سعدی است.

ص ۹۵، س ۱۴-۱۵: عنقا شکار کس ... : شعر از حافظ است.

ص ۹۵، س ۱۶-۱۷: در نگیرد به بتان ... : از غزلیات امیر خسرو دهلوی است.

ص ۹۶، س ۳: حلیف غرام ... : تو همپیمان عشقی، لکن عشق به خود (نه عشق به من)؛ و

باقی گذاردن تو وصفی از اوصاف خود را، یکی از دلایل من در این قضیه است.

شعر از ابن فارض است.

ص ۹۶، س ۵-۶: چند و چند ای دل ... : شعر از اوحدی مراغه‌ای است.

ص ۹۶، س ۱۰-۱۱: این کوی قلندرست و ... : منسوب به خیام است و البته محل تردید

(نگاه کنید به: طریخانه، صص ۱۱۹ و ۲۴۱).

ص ۹۶، س ۱۴: هیچ باشی چو ... : شعر از حدیقه سنایی، ص ۴۹۲ است.

ص ۹۶، س ۱۶-۱۷: بحیث تری آن ... : به گونه‌ای که آنچه را برشمردی، هیچ بدانی و آنچه

را که اندوخته‌ای، در شمار توشه ندانی. شعر از ابن فارض است.

ص ۹۶، س ۱۹: هزار نکته باریکتر زمو... : شعر از حافظ است.

ص ۹۶، س ۲۰: تزودوا ... : توشه بگیرید که بهترین توشه پارسایی است (البقرة ۲/۱۹۷).

- ص ۹۷، س ۲: و حمل الزاد أقبح ... : هنگامی که بر شخص کریم وارد شوی، زشت‌ترین چیزها بردن توشه است. گویا حضرت علی (ع) این شعر را بر کفن سلمان فارسی نوشته‌اند.
- ص ۹۷، س ۴: جزایل: در عربی از ریشهٔ جزل چنین جمع‌ی وجود ندارد. به نظر می‌رسد به قیاس جلالیل، جمع جزیله گرفته است. «جزیل» بسیار فراوان از هر چیز را گویند که جمعش جزال است.
- ص ۹۷، س ۵: نوشدارو که غیر ... : شعر از اوحدی است.
- ص ۹۷، س ۷: لها ما کسبت و علیها ... : برای اوست آنچه به دست آورده است و بر ضد اوست آنچه به دست آورده است (البقرة ۲ / ۲۸۶).
- ص ۹۷، س ۱۸-۱۹: من اول روز ... : شعر از سعدی است.
- ص ۹۸، س ۴: ولم تسو روحی ... : به نزد من، نثار روحم در برابر وصال تو، بهایی ندارد؛ فاصلهٔ زیادی است میان نگه داشتن و بخشیدن. شعر از ابن فارض است.
- ص ۹۸، س ۷-۶: به درویشی سری دارم ... : شعر از سلمان ساوجی است.
- ص ۹۸، س ۸-۹: زهی حیات نکونام ... : در کلیات سعدی چنین ضبط شده است: اگر جنازهٔ سعدی به کوی دوست برآرند زهی حیات نکونام و رفتنی بشهادت
- ص ۹۸، س ۱۰-۱۱: جان شیرین گر ... : شعر از سلمان ساوجی است.
- ص ۹۸، س ۱۹: إذا ما أحلّت ... : آنگاه که معشوق در راه عشق خود، ریختن خون مرا روا دانست، ارج و قدر مرا در قلّه‌های عزّت و بزرگی جای داد. شعر از ابن فارض است.
- ص ۹۹، س ۱-۲: خلعت عشقت ... : از غزل‌های امیر خسرو دهلوی است.
- ص ۹۹، س ۳: هو الحبّ فاسلم ... : عشق است آن! درونت را از او دور دار که عاشقی آسان نیست. شعر از ابن فارض است و مصراع دوم چنین است: فَمَا اخْتَارَهُ مُضْنِي بِهِ وَلَهُ عَقْلٌ.
- ص ۹۹، س ۴: عشق تو سراسر ... : شعر از کمال خجندی است.
- ص ۹۹، س ۹-۱۰: آن را که فراق ... : شعر از سعدی است.
- ص ۹۹، س ۱۲-۱۳: این طرفه که او من شد ... : شعر از فخرالدین عراقی است و مصراع اول چنین ضبط شده: این طرفه که او من شد و من او و ز من یار
- ص ۹۹، س ۱۹ و ۲۰: عشقست که شیر نر ... : رباعی که در سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر (ص ۸۴) با ضبط زیباتری آمده است:

عشق است که شیر نر زبون آید ازو از هرچه گمان بری فزون آید ازو
 گه دشمنی کند که مهر افزاید گه دوستی که بوی خون آید ازو
 ص ۱۰۰، س ۳-۲: دنا و دنا حتی ... : نزدیک شد و نزدیکتر شد تا با او خویگر شدم؛ پس دور شد و دورتر شد، چنانکه گویی پیوندی در کار نبود.

نزدیک شدن او برای دل کاری بود و چون دور شد کار دل فزون شد.
 ص ۱۰۰، س ۵: و أبوابها عن قرع ... : شعر از ابن فارض است و مصراع اول آن چنین است :
 أتیَتْ بیوتاً لَمْ تَنَلْ مِنْ ظُهورِها : به خانه‌هایی آمده‌ای که از پشت آنها بدانها نمی‌رسی و در آن خانه‌ها نیز از کوفتن امثال تو مسدود است.

ص ۱۰۰، س ۶: باشد که به جوی رفته ... : جزء رباعیات منسوب به خیام آمده (نگاه کنید به: طریخانه، ص ۱۱۰)، لکن از آن کمال‌الدین بندار رازی (متوفی ۴۰۱ ه. ق) است و همه آن بدین قرار :

بابط می‌گفت ماهیی در تب و تاب باشد که به جوی رفته بازآید آب
 بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب
 (طریخانه، ص ۵۲، مقدمه)

ص ۱۰۰، س ۹: أرواح نعمان هلاً ... : ای بادهای دره نعمان آیا سحرگهان وزش نسیمی در کار نیست و ای آب و جرة آیا جرعه‌ای به کام من روا نیست؟ شعر از ابن فارض است.
 ص ۱۰۰، س ۱۱: و دع عنک دعوی الحب ... : دعوی محبت را از خود دور کن و دلت را به سوی غیر دلت فراخوان و گمراهی‌ات را به بهترین وجه از خویشتن دور ساز.
 شعر از ابن فارض است.

ص ۱۰۰، س ۱۳: سمندر نه‌ای ... : شعر از بوستان سعدی، ص ۱۱۲ است.
 ص ۱۰۱، س ۲-۱: روزی عجب گذشت و ... : از غزلهای امیر خسرو دهلوی است و مصراع اول آن چنین است : روزم به غم گذشت و شبم تا چه سان رود.

ص ۱۰۱، س ۶: جایی که عشق ... : شعر از سعدی است.
 ص ۱۰۱، س ۱۲-۱۳: هر زمانم شاخ ... : در کلیات سعدی چنین ضبط شده است :
 هر دم از شاخ زبانم میوه تر می‌رسد

بوستانها رُست از آن تخمم که در دل کاشتی

ص ۱۰۱، س ۱۵-۱۷: أَرَوْحُ بَقْلِبٍ ... : با قلبی که سرگشته عشق است، شب می‌کنم و با چشمی که اشکش به اندوه روان است، شب را به صبح می‌آورم.
بر زمین افتاده از سوز عشق و پهلوه‌های مجروح و پلکهای زخمی، همواره خونشان جاری است.

و عشق چیزی از من باقی نگذاشته است، مگر غم و اندوه و رنجوری و شدت بیماری.
شعر از ابن فارض است.

ص ۱۰۲، س ۴-۱: أَسْرَتَ تَمَنَّى حَبَّهَا ... : نفس من تمنای حُبِّ او را نهانی با سِرِّ من گفت در حالی که رقیب عقل در میان نبود و نفسم سِرِّ مرا به این راز مخصوص کرده بود.
از راه یافتن آن سخن به دیگر بخشهای وجودم بیمناک شدم. پس زبان اشک من راز مرا آشکار گردانید.

شعر از ابن فارض است.

ص ۱۰۲، س ۸: ویطرف طرفی ... : اگر چشمم آهنگ نگاهی کند، پلکهایش فرو بسته گردد و اگر دستم به سوی انبساط گشوده آید، باز داشته شود.
شعر از ابن فارض است.

ص ۱۰۲، س ۱۶-۱۷: همچو چنگم ... : شعر از سعدی است.

ص ۱۰۲، س ۱۹: أَمَّنْ يَجِيبُ ... : یا آنکه بیچاره در مانده را پاسخ گوید؟ (النَّمْل ۲۷ / ۶۲)
ص ۱۰۲، س ۱۹: أَتَهْلِكُنَا بِمَا ... : آیا ما را به سبب کردار نادانان ما هلاک می‌کنی؟ (الأعراف ۷ / ۱۵۵)

ص ۱۰۲، س ۲۱ و ص ۱۰۳، س ۱: وَ عَيْنَ الْمُخْطِئِينَ هَمٌّ ... : آنان چشم خطاکارانند و اولین کسانی نیستند که گناه می‌آورند و توبه می‌کنند.

و تو زندگانی آنان هستی که بر ایشان خشم گرفته‌ای، دوری از زندگانی شان برای آنها شکنجه‌ای است (ندیدن تو برای شکنجه آنها کافی است).

شعر از متنبی است.

ص ۱۰۳، س ۴: فَيَغْبُطُ طَرْفِي ... : پس هنگام ذکر معشوق، چشم من بر گوشم غبطه می‌خورد، همچنانکه باز مانده وجودم حسد می‌ورزد به آنچه معشوق از وجود من فانی کرده است.

شعر از ابن فارض است.

ص ۱۰۳، س ۹: و کم ذنب یولده ... : چه بسا گناهی که ناز و کرشمه آن را زاده است و چه بسا دوری و هجرانی که زاده نزدیکی است.

شعر از متنبی است.

ص ۱۰۳، س ۱۱-۱۶: شکار را به دو صد ناز ... : از غزلهای مولاناست.

ص ۱۰۳، س ۱۸: الشیء إذا جاوز ... : هر چیزی هنگامی که از حد خویش بگذرد، ضد او منعکس می شود.

ص ۱۰۴، س ۳: تعانقت الأطراف ... : کرانه های دیگرگون به نزد من همساز آمدند و بساط بیگانگی، به حکم برابری، عادلانه درهم نوردیده شد.

شعر از ابن فارض است.

ص ۱۰۴، س ۹: واجب کند چو ... : از غزلهای مولاناست.

ص ۱۰۴، س ۱۷: فأفنی الهوی ... : عشق صفاتی را که در اینجا (عالم حس) در میان ما هست و هرگز در آن عالم (عالم امر) بقایی نداشت فانی کرد؛ پس آن صفتها نابود شدند.

شعر از ابن فارض است.

ص ۱۰۵، س ۱-۲: سایه ای بر دل ریشم ... : شعر از حافظ است.

ص ۱۰۵، س ۴: قصیده نظم الدر: قصیده تائیه کبرا یا نظم السلوک از ابن فارض است.

ص ۱۰۵، س ۶-۷: والصلوة علی من ... : درود بر کسی باد که سلسله استکمال و تکمیل هر نظامی به پیروی از گامهای او نظم و انتظام یافته است؛ سلام و درود بر محمد و خاندانش باد.

ص ۱۰۵، س ۸: تمّ ذلک ... : این رساله در اواخر محرم الحرام سال ۸۰۸ هجری به پایان رسید.

ص ۱۰۵، س ۹: تمّ الكتابة ... : رونوشت آن در ۱۶ جمادی الثانی سال ۸۵۱ در ابرقوه انجام یافت.

واژه نامه

آبی : ابا کننده، خودداری کننده	استظهار: پشتگرم شدن، تکیه کردن
آجل : زماندار، دور، از پس آینده	استکانت: تن در دادن، گردن نهادن
ابتهال : دعا و زاری	اسرّه جمع سرّ: میانه و درون، باطن
ابطال جمع بطلّ: دلاور	اسمار جمع سمر: حکایت و افسانه‌های شبانه
اتّساق : منظم و مرتب و با هم پیوسته بودن	اسوار جمع سور: دیوار، بارو
اتیان نمودن: شبیه و نظیر آوردن، مثال زدن،...	اصدقا جمع صدیق: دوست راستین
اجرا : مقرر، راتبه	اصطناع : پروردن، برکشیدن
اجناد جمع جند: سپاه	اضاعت: ضایع و تباه کردن
احتشاد: نهایت کوشش را در کمک‌رسانی و آماده سازی داشتن	اطلال جمع طللّ: آثار و بقایای ویرانه
احتیاز: گرد آوردن	اعتضاد: کمک و یاری کردن (و خواستن)
أحمال جمع حمل: بار	اعمار جمع عمر: زندگانی
اختزان: جمع کردن و در خزانه نهادن	اعنه جمع عنان: دهنه، زمام
اختلا: خلوت کردن	اعوام جمع عام: سال
ادّخار: ذخیره و پس انداز کردن	إفضال: نیکویی کردن، افزودن گردانیدن
اذعان: اعتراف	اقاصی جمع اقصی: دورترین نقطه
اراجیف جمع أرجاف: سخندهای دروغ و بیهوده، خبرهای نادرست	اقتصار: بسنده کردن
أرجا جمع رجا: کرانه، طرف، گوشه	اقتطاف: میوه چینی
ازهار جمع زهرة: شکوفه، غنچه	اقتناص: آشکار کردن
استرباح: سود جستن	اقیسه جمع قیاس: استدلالی مرکب از دو یا چند قضیه که پذیرش آنها موجب پذیرش قولی دیگر شود که نتیجه

قصدیده که مشعر بر مطلب باشد	آنهاست.
بَسالت: دلیری، شجاعت	اکتناز: گردآوری و ذخیره کردن
بَطَر: شادی بسیار، ...	اکمام جمع کَم: غلاف شکوفه
بغی: گناه و سرکشی	اُمْنِیت: آرزو، امید، خواهش دل
بغیت: جستجو و طلب، خواسته	انتشاء: مست شدن، بوی خوش بوییدن
بوادی جمع بادیه: بیابان	انتهاج: راه پیمودن
بَوْن: فرق و فاصله میان دو چیز	آنحاء جمع نحو: راه، روش، گوشه
به حذای آن: روبروی آن، برابر آن	انحدار: سرازیر شدن، فرود آمدن، هضم شدن
بهرج: باطل، ناسره، نبهره	انداد جمع نَد: نظیر، همتا
بیرنگ: نمونه و طرح اولیه نقاشی که بدون رنگ است	انقشاع: پراکنده شدن
پروانه: فرمان، حکم، اجازه	انهار: جویها
تارة: دفعه، بار	إنهاء: خبر دادن، آگاه کردن
تباشیر جمع تبشیر: مژده، نخستین از هر چیز	انهماک: کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن، لجاج
تَبَتَّل: بریدن از خواسته‌های دنیوی، گوشه‌گیری	اوج و حضیض: فراز و فرود، دواصطلاح علم هیئت
تبَّیح: فخر فروشی و مباهات	اودیه، جمع وادی: دره میان دو کوه، روش
تتالی: پی‌درپی آمدن	اوراق مَبْتَر: برگهای جدا شده از شاخه
تتق طراز: کسی که سراپرده زند و بیاراید.	أُهبت: ساز و یراق، سامان
تجاسر: گستاخی	بث: آشکار کردن و پراکندن
تجافی: کناره گرفتن و بی میلی	بُجَر جمع بُجَرَة: همراه با عَجَر به
تجلّد: چابکی	کارمی‌رود؛ عجر و بجر چیزی را گفتن
تَجَوّها ت جمع تَجَوّه: خود را بزرگ و صاحب جاه نمایاندن	به معنی ظاهر و باطن و عیوب آن را آشکار کردن است.
تدلّیس: حيله گرانه فریب دادن	براعت: مهارت یافتن، به کمال رسیدن در
ترحال: کوچ، سفر	فضل، «براعت استهلال» آوردن الفاظ و
ترصد: انتظار	عباراتی در آغاز خطبه کتاب یا مطلع

لشکر «تومان» می‌گفتند، اما توسعاً به معنی گروه بزرگ هم به کار می‌رفته است.

توهین: سست گردانیدن

تهاون: سبک شمردن

تهتک: پرده دری، رسوایی

ثوران: برخاستن و برانگیخته شدن

جبلت: آفرینش، سرشت

جُدران جمع جدر: دیوار

جر: کشیدن

جزاف: (به فتح و ضم و کسر اول)

مغرب‌گراف، بیهوده

جزیل: جمع: جزال، بسیار فراوان از هر چیز

جلایل جمع جلیله: گرانقدر

جواد: اسب نجیب تندرو

جوارح جمع جارحه: عضو و اندام

انسان، جانور شکاری

حاجزه: مانع، حایل

حاق: میانه، وسط

حجّاب جمع حاجب: پرده‌دار

حذا: روبرو

حشم نشین: صحرانشین، کوچ‌نشین در

برابر شهرنشین

حضيض: پستی، ضد اوج، پایین‌ترین منازل

قمر

حطّ: پایین آوردن (مثل پایین آوردن بار و

اقامت گزیدن)

حِمی: قُرُقگاه، چراگاه مخصوص

حی: قبیله

ترویج: باد زدن، خوشبو گردانیدن

ترّهات جمع ترّهه: بیهوده، باطل

تسویلات جمع تسویل: آراستن گناهان

درنفس آدمی توسط شیطان

تشمیر اذیال: دامن‌ها را جمع کردن و به کمر

زدن، کنایه از آماده شدن برای کاری است.

تصافح: دست دادن با یکدیگر

تصلّف: لافزنی و چاپلوسی متکلفانه

تصلّفات جمع تصلّف: متکلفانه

چاپلوسی کردن

تضرّع: زاری

تطویل اذنباب خطاب: دراز دامن

ساختن سخن

تعانق: در آغوش گرفتن همدیگر

تعسف: ستمگری و سلطه‌جویی

تعمّلات جمع تعمّل: کردار و عمل

تعییر: سرزنش کردن و عیب جستن

تفرّس: به فراست دریافتن، به علامت و

نشانه دانستن

تفصّی: از دشواری بدر آمدن، رهایی یافتن،

به نهایت چیزی رسیدن

تقادم ایام: به درازا کشیدن و دیرینه

شدن روزها

تکاثف: انبوهی، ستبری

تمادی اعوام: دراز شدن سالها

تناظر: مناظره، مجادله

تومان: کلمه‌ای ترکی مغولی است به معنی

ده هزار، به دسته ده هزار نفری

حیطان جمع حائط : دیوار خانه
خافق : افق
خافقین : مشرق و مغرب
خبا یا جمع خبیثه : پنهانی
خطوات جمع خطوه : میان دو گام
خلاعت : ناپار سایی، بی بندوباری
خَلَع جمع خلعت : جامه‌ای که بزرگی
به‌زیردستی بخشد.
خمول : گمنامی
خیبت : نومیدی
دأب : شیوه، رسم
دثار : روپوش، لباس رو
دو حه : درخت کلان با شاخه و برگ بسیار
دیجور : تاریکی
ذاهل : غافل، فراموش کرده
ذی‌اظلال : سایه‌دار
راتق و فاتق : رتق کننده و فتق کننده؛ رتق
به معنی بستن و فتق به معنی گشادن
است. رتق و فتق : بند و گشاد، حلّ و
عقد، کنایه از اصلاح امور
ربع مسکون : یک چهارم کره زمین که معمور
و قابل سکونت است و آن هفت اقلیم
است.
ربقه : حلقه‌ی رسن که در گردن ستور بندند.
رحال جمع رَحَل : جهاز شتر، اسباب سفر
رحیق : شراب ناب
رشحات جمع رشحة : تراوش، چکیده
رضیع : شیرخوار

رَکَب جمع راکب : سوار
رواح : از ظهر تا عصر
ریاح جمع ریح : باد
سأمت : زشتی و بدی
سبّاک : ریخته‌گر
ستائر جمع ستاره : پرده و پوشش
سرادق : سراپرده‌ها
سریر : تخت، تخت شاهی
سماط : سفره
سنجق : معرب سنجاق که ترکی است و
به معنی لوا و علم است.
سهام جمع سهم : تیری که قمار باز
در قرعه‌کشی به کاربرد و نیز مطلق تیر که
با کمان پرتاب کنند.
شاه نشین : رواق و ایوان برجسته‌تر از
سطح کوشک، پیشگاه، صدر، قسمت
پذیرایی عمارت که بهتر از بخشهای
دیگر باشد.
شَطْح حیدن : شَطْح گفتن و آن
سخنان بی‌اختیاری است که در حال وجد
و سکر بر زبان صوفی جاری می‌شود
و مخالف ظاهر شرع و عرف می‌نماید.
شطر : نیمه یا پاره‌ای از چیزی، ...
شِعَار : لباس زیر
شوارد، جمع شارده : نادر و گریزان
شواکل جمع شاکله : صورت، شکل
شید : دروغ، نیرنگ
شیمه : خو، خصلت

آن‌چیز را آشکار کردن است.	صدّ: بازداشتن، منع
عذوبت: شیرینی و گوارایی	صریر: اسیر دربند شده، صدای قلم هنگام نوشتن
عُرْضَةُ چیزی کردن: در معرض آن چیز قرار دادن، به آن روی آوردن	صفح: گذشت، بخشش
عصبانی: دارای عصب، رگ و پی	صفّه: ایوان، سکو
عَظُمُوت: کبر و خودخواهی	صمصام: شمشیر برّان
عواصف جمع عاصف و عاصفة: باد تندوزنده	صوامع: جمع صومعه، عبادتگاهها
عود: چوبی که هنگام سوختن بوی خوش از آن متصاعد می‌شود.	صیت: آوازه، شهرت نیکو
عود قماری: عود منسوب به شهر قمار	طامات: سخنان پراکنده، لاف و گزاف
عیوق: ستاره‌ای سرخ است که در طرف راست کهکشان و به دنبال ثریا قرار دارد و پیش از ثریا قرار نمی‌گیرد.	طبل در زیر گلیم زدن: کار نهانی کردن
غَبَاوت: کند ذهنی، نادانی	طَبَنی: ایوانی که در ایوان بزرگ باشد
غُدُوّ: از بامداد تا ظهر	طرایف: جمع طریفه، چیز شگفت و نو
غزلان جمع غزال: آهو	طریان: حادث شدن، نو درآمدن، بر سرچیزی درآمدن
غلاظ و شداد (جمع غلیظ و شدید): سخت و درشتخو و سنگدل؛ در قرآن توصیف فرشتگان جهنم است.	طعان: عیب کردن، ...
غُلُوا: غُلُوّ، از حد گذشتن، اوج و شدت چیزی	طغرا: القاب پادشاهان که در خطی منحنی بر سر احکام آنها می‌نوشتند.
غمام: ابر	طلایع، جمع طلّیعه: جلودار سپاه
غموم جمع غم: اندوه	طَنَبی: ایوانی که در ایوان بزرگ باشد.
غنیم: غنیمت گیرنده	طنطنه: آوازه، صدای زیر نقاره و طبل در مقابل صدای بم که دمدمه گویند
غواشی جمع غاشیه: پوشش، در عربی غواش	ظلال جمع ظل: سایه
غوايت: گمراهی	ظلام: تاریکی
	عاجل: قریب، نزدیک و فعلی
	عبرات جمع عبره: اشک
	عُجْر جمع عَجْرَة: همراه با بُجْر به کار می‌رود؛ عَجْر و بُجْر چیزی را گفتن به معنی ظاهر و باطن و تمامی عیوب

غوایل جمع غائله : شر، فساد، مهلکه	قماری : جمع قمریه، مرغی از جنس فاخته
غیاهب جمع غیهب : تاریکی	قنطره : پل
غیوم جمع غیم : ابرها	قواهر، جمع قاهر و قاهره : اول هر چیز
فتاک : دلیر	کریت : اندوه، رنج
فذلک : باقیمانده	کریاس : بارگاه
فرقدان: دو ستاره فرقد (گوساله) که نزدیک	کنوز جمع کنز: گنج
قطب و بسیار روشن هستند و راه را بدان	کوامن جمع کامنه : پنهان، پوشیده
شناسند.	کؤوس جمع کأس : جام
فصوص جمع فصّ: نگین انگشتر، اصل و	گونه : گلگونه، سرخاب
حقیقت کار، ...	لاهی : عیجو و سرزنشگر
فطام : بازگرفتن از شیر	لاطائل : بیهوده
فلک الافلاک : فلک نهم است که بر	لاغرؤ : شگفتی نیست
همه افلاک محیط است. فلک اطلس نیز	لبان: شیردادن؛ جمع لبون به معنی کسی که
گفته می شود که بی سیاره است. در لسان	شیر در پستانش فرود آمده باشد
شرع به عرش مشهور است.	لخلخه : عطری آمیخته از چند عطر،
فلوات جمع فلاة : بیابان	گوی عنبری که از عود قماری و لادن و
فواکه جمع فاکهه : میوه	مشک و کافور سازند.
فواج جمع فائحه: بوی خوش	لمحه : یک چشم بر هم زدن
فیافی : در عربی فیاف، جمع فیفاء و	لواعج جمع لاعج : هوای گرم و سوزان
فیفاة، بیابانهای وسیع و هموار	مأرب جمع مأرب و مأربه : خواسته
قاطنان : ساکنان، مقیمان	متحلّی : آراسته
قسمیات مغلظه : سوگندهای سخت	متخرط : به رشته کشیده
قسّیس : کشیش	متعاور : متداول، دست بر دست گردنده
قصارا: نهایت و پایان هر چیزی	متقلّص : منقبض، فشرده شونده
قطمیر : پوسته نازک میان خرما و هسته آن	متمشّی شدن: جریان یافتن، به سامان و
قمار : (به فتح و ضم و کسر اول) نام شهری	انجام رسیدن
در هندوستان که عود خوب در آنجا پیدا	متنصّت : بسیار گوش فرا دهنده
شود. (برهان قاطع)	محامد جمع محمّدت : ستایش

مطارحه: با هم سخن درافکندن، مشورت کردن	محتد: اقامتگاه
مطامح جمع مطمح: نظرگاه، محل توجه	محروری: گرم، گرم مزاج بودن
مطرز: آراسته به طراز؛ طراز: تزیین و زری‌دوزی حاشیه جامه	محصط: محل فرود، منزلگاه
مطموره: سیاهچال، زندان زیرزمین	محط رحال: جایگاه اقامت و فرود آمدن اسباب سفر
مطیه: مرکب	مخالב جمع مـخلب: ناخن و چنگال جانوران شکاری و پرندگان
معاین: به چشم دیده شده	مخاوف جمع مخوف: محل ترس و خوف
معتد بها: قابل توجه و به حساب آمدنی	مخبط: آشفته و پریشان
معتل العین: بیمار چشم	مدام: شراب، باده
مُعده: آماده کننده، شمارنده	مذهله: به فراموشی افکننده، گمراه کننده
معنون: عنوان خورده، عنوان دار	مراج جمع مربج: سود و منفعت
معوّل علیه: بدان تکیه شده، مورد اعتماد	مراقی در عربی مراق جمع مرقاة: نردبان
مغالیق جمع مغلاق: کلون، شب بند در	مرتدع: باز ایستاده و خودداری کننده
مقراض: قیچی	مرزنگوش: گیاه دارویی معطر از تیره نعنائیان، آویشن کوهی
مکامن جمع مکمن: محل خفا، جای پنهان شدن	مرشش: آب پاشیده، باران خورده؛ در متن منظور رطوبت سطح چشم است.
ملتحم: از پراکنده‌ها به هم آمده و یکپارچه شده	مزخرف: زراندود، ساختگی و قلابی
ملهم: الهام کننده	مساره: سخن گفتن به راز و نهان
ممّوه: زراندود یا نقره اندود، حق و باطل به هم آمیخته	مسامیر جمع مسمار: میخ
منخرط: به رشته کشیده شده	مسترخى: سست و شل شونده
منطوى شدن: درهم پیچیده شدن	مستسعد: نیک بخت، سعادت‌مند
منغمس: فرو رفته	مستطرف: تازه و نو پیدا شده، طرفه
منقشع: پراکنده	مَسْرَح: چراگاه
منقلع: برکنده، نابود شده	مسور: محدود، دیوار کشیده شده (ریشه گرفته از سور به معنی دیوار)
منهزم: شکست خورده	مشاقّ جمع مشقت: رنجها

منهمک : مصرّ و لجوج، اصرار ورزنده	نوافر جمع نافرّه : رمنده، گریزان
موشّح : آراسته	نوال : بخشش، عطا
مهامّه جمع مهمّه و مهمّهه : بیابانهای	نیران جمع نار : آتش
بی‌آب و علف، شهرهای ویران و خالی از	واعیه : آواز، فریاد
سکنه	وجنات جمع وَجْنَه و وَجْنَه گونه، رخسار
مهب: محل وزیدن باد	وشاق: پسر ساده و زیبا، غلام بچه
مّهوات: گودی و پستی زمین میان دو کوه	وشاة جمع واشی : سخن چین
میاسر جمع میسرّه : سمت چپ سپاه	وفود جمع وفد : گروهی که نزد امیر
میامن جمع میمنه : سمت راست سپاه	به‌رسولی روند، در معنای مصدری:
ناوک : تیر کوچک	رسالت و رسولی
نبوع: برآمدن آب چشمه و چاه و مانند آن	وقید : وقود، مواد سوختنی، آنچه با آن آتش
نچار : نژاد	روشن کنند مانند چوب.
نخلبندی : صورت گل یا درخت و میوه را از	وهب: بخشش، دادن بدون عوض
موم ساختن، زینت دادن	هایم: شیفته و سرگشته در عشق
ندب : آنچه در مسابقه بدان‌گرو بسته شود و	هوب: برانگیخته شدن و وزیدن باد
به برندگان مسابقه دهند.	هموم جمع همّ: اندوه
نسق : نظم و ترتیب دادن و پیوستن	هواجس جمع هاجس : خاطر
نشوات جمع نشوه : مستی	هیجان : برانگیخته شدن
نفایس جمع نفیسه : چیز با ارزش و کمیاب	یاسامیشی : کارسازی سپاه و منظم و
نقیر : گودی کوچک بر پشت هسته خرما	مرتّب داشتن آن؛ کلمه مغولی است.
نکبا: باد نامساعد و کژ که از سه طرف وزد	یام: اسب چاپار، مغولی است
نکبات جمع نکبه : بلا، رنج	یرلیغ : فرمان پادشاهان؛ مأخوذ از مغولی
نمط : روش، شیوه	است
نوائب جمع نائبه : بلای سخت، مصیبت	یلی: بلافاصله بعد از چیزی، به دنبال آن

فهارس

۱. فهرست آیات قرآنی

۲. فهرست احادیث

۳. فهرست اشعار فارسی به ترتیب قافیه

۴. فهرست اشعار عربی به ترتیب قافیه

۵. فهرست اصطلاحات و مفاهیم

۶. فهرست عام (اشخاص ، جایها ، کتابها)

۷. فهرست منابع

فهرست آیات قرآنی

أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ	١٥١، ٩٠
أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا	١٥٧، ١٠٢
أُجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ	١١٨، ٣٧
أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ	١٢٢، ٤٢
أَحْسِنْ تَقْوِيمَ	١٤٦، ٨٠
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ	١٢٣، ٤٤
إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا	١٣٦، ٤١
إِرم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد	١٢٤، ٤٨
أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى	١٢٣، ٤٤
أَفْتَوْمَنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ	١١٨، ٣٧
أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ	١٣٩، ٤٩
أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ	١٥٧، ١٣٦، ١٠٢، ٤٢
إِنَّا مَكِّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ	١١٣، ٣٣
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ	١١٩، ٣٩
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ	١٢٣، ٤٥
إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً	١١٣، ٣٩، ٣٣
إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ	١٣٤، ٥٨
أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا	١٢٤، ٤٨
بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ	١٣٤، ٥٨
بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ	١٣٠، ٥٢
تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا	١١٦، ٣٨

- تزوّدوا فإنّ خير الزّاد التقوى ١٥٤، ٩٦
- جنّات تجري من تحتها الأنهار ١٢٠، ٤٠
- رضوا بالحياة الدّنيا ١٢٢، ٤٣
- صرح ممّرد من قوارير ١٢٠، ٤٠
- طبقاً عن طبق ١٢٦، ٤٨
- عسى ان تكرهوا شيئاً وهو خير لكم ١٣٦، ٤٠
- عيناً فيها تسمى سلسيلاً ١٣٠، ٥٣
- غدوّها شهر ورواحها شهر ١١٢، ٢٩
- فأصبح هشيماً تذروه الرّياح ١٥٠، ٨٨
- فاصفح الصفح الجميل ١٣٦، ٤٢
- فأنبتنا به حدائق ذات بهجة ١٥٠، ٨٨
- فالق الاصبح ١٠٧، ٢٥
- فبعزّتكم لاغوينهم اجمعين ١٥١، ٩٠
- ففرّوا الى الله ١٣٦، ٤٢
- فقطّع دابر القوم الذين ظلموا ١٠٧، ٢٥
- فقعوا له ساجدين ١١٣، ٣٣
- فنذر الذين لا يرجون لقاءنا في طغيانهم يعمهون ١٢٣، ٤٤
- فيها انهار من ماء غير آسن وانهار من لبن لم يتغيّر طعمه وانهار من خمر لذة ... ١٢٥، ٤٨
- قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين ١١٩، ٣٩
- كل يوم هو في شأن ١٤٢، ٧٣
- كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة ١٣٤، ١١٩، ٥٨، ٣٩
- لئن شكرتم لازيدنّكم و لئن كفرتم انّ عذابى لشديد ١٤١، ٧٣، ٧٢
- لاشرقيّة ولا غربيّة ١٢٨، ٤٩
- لاينبئك مثل خبير ١٢٢، ٤٣
- لم يخلق مثلها في البلاد ١٢٤، ٤٨
- لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت ١٥٥، ٩٧

ما علی الرسول الا البلاغ	۳۹، ۴۷، ۱۱۹، ۱۲۴
نحن نسیح بحمدک و نقدس لک	۴۵، ۱۲۳
نصر من الله	۳۹، ۱۱۹
نطوی السماء	۶۱، ۱۳۶
هذه بضاعتنا ردت إلینا	۴۲، ۴۳، ۱۲۲
و ابیضت عیناه	۸۷، ۱۴۹
و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الكتاب لتبیینه للناس ولا تکتمونه فنبذوه وراء	۳۷، ۱۱۷
و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل	۳۶، ۱۱۷
و اشرقَت الارض بنور ربِّها	۶۲، ۷۲، ۱۳۶، ۱۴۱
واطمأ نوابها	۴۳، ۱۲۲
والتفت الساق بالساق	۸۷، ۱۵۰
والشعراء یتبعهم الغاؤون	۶۹، ۱۳۹
وانذر عشیرتک الاقربین	۲۸، ۱۱۰
و انّ علیک لعنتی	۳۹، ۱۱۹
و ترى الناس سکاری و ما هم بسکاری	۶۱، ۱۳۶
و جادلهم بالتی هی احسن	۲۸، ۳۵، ۱۱۰
وجعلنا اللیل لباساً	۲۷، ۱۱۰
وجنة عرضها السموات والارض	۷۸، ۱۴۵
و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا	۴۴، ۱۲۳
و رب غفور	۵۲، ۱۳۰
و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب	۲۵، ۱۰۹
و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و یرکون الدّین کلّه لله	۵۶، ۱۳۳
و کذلک جعلنا لکل نبی عدواً	۷۳، ۱۴۲
و ما منّا الا له مقام معلوم	۴۱، ۱۲۱
و من یتوکل علی الله فهو حسبه	۴۷، ۱۲۴
و نفخت فیهِ من روحی	۳۳، ۱۱۳

- و نمارق مصفوفة و زرابى مبثوثة ١٠٩ ، ٢٥
- يا ايها الذين امنوا اذا لقيتم فئة فاثبتوا و اذكروا الله كثيراً لعلكم تفلحون ١٣٥ ، ٥٩
- يكاد زيتها يضيء ولولم تمسسه نارٌ ١١٠ ، ٢٨

فهرست احاديث

آلا انَّ الفتنة هيهنا، الا انَّ الفتنة هيهنا من حيث يطلع قرن الشيطان	١٣٥، ٥٩
اللهم احينى مسكيناً	١٤٧، ١٤٦، ٨٢
أوتيت جوامع الكلم	١١٧، ٣٦
خياركم في الجاهلية خياركم في الاسلام	١٥٠، ٨٩
رُبَّ اشعث اغبرذى طمرين لا يؤبه له لو اقسم على الله لأبرّه	١٤٤، ٧٧
رحم الله امرءاً عرف قدره و لم يتعدّ طوره	١٤٢، ١٢١، ٧٣، ٤١
شر الناس من أكل وحده	١٤٢، ٧٤
العجز عن درك الإدراك إدراك	١٣٤، ٥٨
الفاتحة أم الكتاب	١٤٣، ٧٥
الفتنة من هيهنا	١٣٥، ٥٩
الفقر فخرى	١٤٦، ٨٢
كل اشعث اغبرذى طمرين	١٤٤
لا تقوم الساعة الا على شرار الناس	١٣٥، ٥٩
المؤمن مرآة المؤمن	١٤٨، ٨٥

فهرست اشعار فارسی به ترتیب قافیه

- لب بام کرده زمین بوس در
ستونها زجرت برفته زجا ۱۳۶، ۶۱
ما زبهر سوز هجرانیم کی یابیم وصل
دوزخ آشامان کجا و لذت کوثر کجا ۸۳
تبارک الله ازین جنبش نسیم صبا
که لطف صنعت او از کجاست تا به کجا ۱۰۹، ۲۵
عنقا شکار کس نشود دانه باز چین
کاینجا همیشه باد به دست است دام را ۱۵۴، ۹۵
عاشق و سوز جگر و ز ذوق عالم بیخبر
مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را ۱۴۳، ۷۵
جان ز نظاره خراب و ناز او زاندازه بیش
ما به بویی مست و ساقی پر دهد پیمانه را ۱۵۳، ۹۳
زنقشبند خیالم خوش آید این معنی
که صورتی بنگارد به شکل دلبر ما ۱۳۷، ۶۴
از دُگت الارض منشور خاک
بر ایوانها نقش نطوی السما ۱۳۶، ۶۱
به سوی دیده و دل تحفه‌ها فرستادند
مجاهزان طبیعت به دست نشو و نما ۱۰۹، ۲۶
گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل
با یاد تو افتادم و زیاد برفت آنها ۱۳۷، ۶۵

- وقتی دل شیدایی رفتی به گلستانها
بی خویشتنش کردی بوی گل و ریحانها ۶۵، ۱۳۷
شده عصمت از قفل گنجینه‌ها
خراشیده از کینه‌ها سینه‌ها ۶۳، ۱۳۷
تا تو از هستی خود خود را نگردانی جدا
هودج جان چون نهی در بارگاه کبریا ۴۵، ۱۲۳
با بط می‌گفت ماهیی در تب و تاب
باشد که به جوی رفته باز آید آب ۱۰۰، ۱۵۶
واجب کنند چو عشق مرا کرد دل خراب
کاندر خرابه دل من تابد آفتاب ۱۰۴، ۱۵۸
ادب عشق جمله بی‌ادبی است
طرق العشق کُلُّها آداب ۷۶، ۱۴۴
ادب عشق جمله بی‌ادبی است
امّة العشق عشقهم آداب ۷۶، ۱۴۴
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب
دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب ۱۵۶
نیست جز صدق دلیل ره مؤمن به خدای
ور کسی را به ازین هست دلیلی قل هات ۸۳، ۱۴۷
مگر اقبال شمعی نو برافروخت
که چون پروانه غم را بال و پر سوخت ۶۷، ۱۳۸
زمن که عاشق و رندم ادب نخواهی دید
چه جای زرگری آن را که کیمیا آموخت ۷۶، ۱۴۴
اگر جنازه سعدی به کوی دوست برآرند
زهی حیات نکونام و مردن بشهادت ۹۸، ۱۵۵
اگر جنازه سعدی به کوی دوست برآرند
زهی حیات نکونام و رفتنی بشهادت ۱۵۵

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست
 هر که عاشق شد از و حکم سلامت برخاست ۱۵۲، ۹۰
 که شنیدی که برانگیخت سمنند غم عشق
 که نه اندر عقبش گرد ملامت برخاست ۱۵۲، ۹۰
 هر کو به صدق دم زند اریک نفس بود
 چون صبح روشنی جهانش در قفاست ۱۲۹، ۵۱
 صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست
 چاره عشق احتمال شرط محبت وفاست ۱۵۳، ۹۳
 تاج تو افسوس که از سر به است
 جل ز سگ و تو بره از خر به است ۱۳۰، ۵۲
 بسا رخنه که اصل محکمی هاست
 بسا انده که در وی خرّمی هاست ۱۲۴، ۴۶
 عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ
 ردّ تیغش نه به اندازه درق قصبست ۱۳۴، ۵۸
 بوسیدن دست تو در آورد به ما جان
 در قلزم دست تو مگر آب حیاتست ۱۴۵، ۷۸
 افسانه‌های خسرو و شیرین زحد گذشت
 ما و حدیث عشق تو کانه حکایتست ۸۱
 عاشق خویشی تو صورت پرست
 زان چو سپهر آینه داری بدست ۱۴۶، ۸۲
 لعل لبش شبی بی‌سودم من و هنوز
 می‌لیسم از حلاوت آن گربه‌وار دست ۱۳۸، ۶۶
 عشق تو سراسر همه سوز و همه دردست
 وین کار به اندازه مردیست که مردست ۱۵۶، ۹۹
 بسا قفلا که بندش ناپدید است
 چو وابینی نه قفل است آن کلیدست ۱۲۴، ۴۶

- مگس قند و پروانه آتش گزید
هوس دیگر و عاشقی دیگرست ۸۳، ۱۴۷
مگر باز سفید آمد فرادست
که گلزار شب از زاغ سیه رست ۶۷، ۱۳۸
گوزن کوه اگر گردنفرزست
کمند چاره را بازو درازست ۴۶، ۱۲۴
در خم این خم که کبودی خوشست
قصه دل گو که سرودی خوشست ۵۳، ۱۳۰
دریای محیط را که پاکست
از لوث دهان سگ چه پاکست ۴۱، ۱۲۱
برآمد یوسفی نارنج در دست
ترنج مه زلیخا وار بشکست ۲۵، ۱۰۸
ما نظر بر روی او از راه معنی کرده‌ایم
هر که ما را بسته صورت شناسد غافلست ۷۳، ۱۴۲
با محتسب شهر بگوید که زنه‌ار
در مجلس ما سنگ مینداز که جامست ۳۰، ۱۱۲
ز تاریکی در آنجا یک نشانست
که آب زندگی در وی روانست ۵۳، ۱۳۰
سعدی ازین پس که راه پیش تو دانست
گر ره دیگر رود ضلال مبینست ۷۲
همه اندرز من به تو اینست
که تو طفلی و خانه رنگینست ۸۰، ۱۴۶
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی است زمن برمن و باقی همه اوست ۶۲، ۱۳۷
زور کمان بیش زبازوی توست
سنگ وی افزون ز ترازوی توست ۴۳، ۱۲۲

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
 تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ۶۲، ۱۳۷
 که سرخیل سپاه سوز و آهست
 ۸۷

چشمی که خاک درگه تو سرمه داشتی
 راه زهاب چشمه خون جگر شده است ۳۴، ۱۱۴
 گوش که در حلقه او بود لفظ تو
 مالیده سفاهت هر بدگهر شده است ۳۴، ۱۱۴

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
 بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبیست ۷۶، ۱۴۳
 به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
 مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست ۷۴، ۱۴۲

درین چمن گل بی خار کس نچید آری
 چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست ۷۳، ۱۴۲
 باغ پر از گل سخن خار چیست
 رشته پر از مهره دم مار چیست ۸۷، ۱۴۹

دوام دولت اندر حق شناسیست
 زوال نعمت اندر ناسپاسیست ۷۳، ۱۴۲
 بر سر یک رشته قراریت نیست
 جز به تردد سرکاریت نیست ۸۵، ۱۴۹

زلف مشکینش که سرگردان او شد عالمی
 جز بدست باد سرگردان عالم گردنیست ۸۱
 گوید به هر زبان و به هر گوش بشنود
 وین طرفه ترکه گوش و زبانش پدید نیست ۳۱، ۱۱۳

وصل می خواهی قدم از کوی هستی بازکش
 کیمیا در حلقه غیبیست در بازار نیست ۹۷

- زاهدی گر می‌خرد عقبی به تقوی گو بخر
لا ابالی را سر و سودای این بازار نیست ۷۰، ۱۴۰
نوک مژگانم به سرخی بر بیاض روی زرد
قصه دل می‌نویسد حاجت تقریر نیست ۹۲، ۱۵۳
هر شکمی حامله راز نیست
در مگسی حوصله باز نیست ۳۵، ۱۱۴
عشقبازان دیگرند و عیش سازان دیگرند
آنچه با فرهاد می‌بینیم در پرویز نیست ۶۹
ای دمت عیسی دم از دوری مزن
من غلام آن که دوراندیش نیست ۷۰، ۱۴۰
حیف بردن زکاردانی نیست
باگرانان به از گرانی نیست ۶۰، ۱۳۶
چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق
به دست باش که هر بامداد یغما نیست ۸۷، ۱۴۹
چو واجب است به هر کشتنت مرا شکری
هزار شکر که چشمت هزار بارم کشت ۹۴، ۱۵۳
آفتاب رخس چو کرد ظههور
هر که او ذره بود مظهر گشت ۷۷
ماهچه چتر او قلعه گردون گشود
مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت ۲۵، ۱۰۷
در غوره ببین می را در نیست ببین شی را
ای یوسف در چه بین شاهنشاهی و ملکت ۷۶، ۱۴۳
ای چرخ کبود ژنده دلقی
در گردن پیر خانقاهت ۳۳، ۱۱۳
وی طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشه کلاهت ۳۳، ۱۱۳

ز سعی ما چه برآید تو راه به خویشتم ده
 که چشم سعی ضعیف است بی چراغ هدایت ۷۰، ۱۴۰
 در خار ببین گل را، بیرون همه کس بیند
 در جزو ببین کل را این باشد اهلیت ۱۴۳
 در غوره ببین مل را، در غنچه ببین گل را
 در جزو ببین کل را کاین باشد اهلیت ۷۶، ۱۴۳
 اندیشه هستی ز درون بر در پیچ
 رو تا به خرابیات و چو مردان در پیچ ۹۷
 هر خرقه و خرده‌ای که داری در باز
 اندیشه دستار مکن در سر پیچ ۹۷
 گر نمکش هست بخور نوش باد
 ورنه ز یاد تو فراموش باد ۲۷، ۱۱۰
 ای پیشرو مردی امروز تو بر خوردی
 وی زاهد فردایی فردات مبارک باد ۸۴، ۱۴۸
 عقل با عشق بر نمی‌آید
 جور مزدور می‌برد استاد ۶۸، ۱۳۸
 تا سخن آوازه دل درنداد
 جان تن آزاده به گل درنداد ۳۶، ۵۳، ۱۱۵
 تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم
 کجا زعهده تقیر آن شوم آزاد ۶۶، ۱۳۸
 غباری بر دمید از راه بیداد
 شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ۸۸، ۱۵۰
 چه تاب مجلس دریاکشان عشق آرد
 تنک دلی که به یک جرعه بیخبر گردد ۸۲، ۱۴۷
 چه تاب جرعه دلدی کشان عشق آرد
 تنک دلی که هم از بوی بیخبر گردد ۱۴۷

- به هر طریق که باشد نصیحتش مکنید
که او به قول نصیحت‌کنان بترگردد ۹۱، ۱۵۲
مرا دلیست که پیرامن خطر گردد
چو شمع زار و چو پروانه در بدر گردد ۹۱، ۱۵۲
مرا ز دولت عشق تو همتی است بلند
که سر به پایۀ وصلت فرو نمی‌آرد ۹۴
هر که قلاش‌تر ز مردم شهر
پیش او راه بیشتر دارد ۳۲، ۱۱۳
نه هر که زبان دراز دارد
زخم از تن خویش باز دارد ۴۱، ۱۲۱
زر از بهای می‌اکنون چو گل دریغ مدار
که عقل کل به صدت عیب متهم دارد ۴۳، ۱۲۲
این طرفه که او من شد و من او و زمن یار
بیگانه چنان شد که سر خویش ندارد ۱۵۵
این طرفه که او من شد و من او و دگر باز
بیگانه چنان شد که سر خویش ندارد ۹۹، ۱۵۵
سمندر نه ای گردد آتش مگرد
که مردانگی باید آنگه نبرد ۱۰۰، ۱۵۶
از دست چه سود گر نه زلفت پیچد
وز پاچه هنر گر نه به کویت گذرد ۱۰۲
مگر باد بهشت اینجا گذر کرد
که چندین خرّی در ما اثر کرد ۳۰، ۱۱۲
گدایی در میخانه طرفه اکسیر است
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ۷۰، ۱۴۰
دل را چه کنم اگر نه جانست شمرد
دیده چه بود اگر نه رویت نگرد ۱۰۲

چه مستی است ندانم که ره به ما آورد
 که بود ساقی و این باده از کجا آورد ۳۰، ۱۱۲
 مگر سروی ز طارم سر بر آورد
 که ما را سربلندی در سر آورد ۶۷، ۱۳۸
 تا دو چشمم به دوست بینا شد
 هجر او وصل گشت و خارم ورد ۶۴، ۱۳۷
 هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
 چنان افتد که هرگز برنخیزد ۷۹، ۱۴۵
 هنوز آدم خاکی دم از عدم می‌زد
 که جان من در خلوتسرای غم می‌زد ۷۸
 نی مـنـگر کـو ز گـیا می‌رسد
 در شکرش بین زکجا می‌رسد ۷۷، ۱۴۴
 آن را که دل و دیده بینا باشد
 آنجا طلبد دُر که همانجا باشد ۶۹
 چون معدن دُر به قعر دریا باشد
 بر خشک طلب کنی ز سودا باشد ۶۹
 در عشق از این بوالعجبها باشد
 ۷۷
 مکن مکن که پشیمان شوی و بد باشد
 که بی‌عنایت جان باغ چون لحد باشد ۳۷، ۱۱۸
 خوش بود گر محک تجربه آید به میان
 تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ۷۲، ۱۴۱
 این مایه عمر صرف در چیزی کن
 کانه‌گاه که این نباشد آن باشد ۳۹، ۱۱۹
 پیوسته تو را حال پریشان باشد
 خرج تو همه ز کیسه جان باشد ۱۱۹

- روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت
کی تواند نفسی سایه بر آن صحرا شد ۸۴، ۱۴۷
- شست کـرشمه چـو کـمان دار شد
تیر نینداخته در کار شد ۵۷، ۱۳۳
- تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم
کجا زعهده مدحت برون توان آمد ۶۶، ۱۳۸
- هزار نکته باریکتر زمو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ۹۶، ۱۵۴
- کاین گره از رشته دین کرده‌اند
پنبه حلاج بدین کرده‌اند ۶۸، ۱۳۸
- تو را از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی پیورده‌اند ۴۳، ۱۲۲
- مصلحت وقت در آن دیده‌اند
کز تو خر و بار تو بخریده‌اند ۶۸، ۱۳۸
- پیش دران پرده درانداختند
عرصه تلبیس برانداختند ۲۸، ۱۱۰
- پیشروان پرده برانداختند
پرده ترکیب در انداختند ۱۱۰
- یک قطره از آن جرعه به افلاک رسید
رقاص شدند و جمله حال آوردند ۵۲
- ایشان دارند دل من ایشان دارند
ایشان که سر زلف پریشان دارند ۷۷
- اهل یقین طایفه دیگرند
ما همه پاییم اگر ایشان سرند ۸۰، ۱۴۵
- بیچاره که در میان دریا افتاد
مسکین چه کند که دست و پای نزنند ۵۸، ۱۳۴

در نگیرد به بتان گریه گرم و دم سرد
 کاین درختان به چنین آب و هوا بر ندهند ۹۵، ۱۵۴
 رحمت صفت خدای باقی است
 وان را که خدای برگزیند ۶۲، ۱۳۷
 گر جرم و خطای ما نباشد
 پس عفو تو بر کجا نشیند ۶۲، ۱۳۷
 کان قصه شیرینست ز فرهاد نجویند

۸۲

پیش موسی ساحری از محض مالیخولیاست
 نزد عیسی لاف طب از علت سودا بود ۳۸
 آخر بسان نای زشادی دمی بزد
 آن دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود ۶۴، ۱۳۷
 آب صدف گرچه فراوان بود
 در ز یکی قطره باران بود ۴۱، ۱۲۱
 بیهوده سخن بدین درازی نبود

۶۱، ۳۶

پیر کز جنبش ستاره بود
 گر چه پیر است شیر خواره بود ۱۴۵
 پیر کز گردش ستاره بود
 پیر نبود که شیرخواره بود ۷۹، ۱۴۵
 ای دیده تو خون گری که آن بازی بود

۱۰۰

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود
 کی به جانی باز ماند هر که را جانی بود ۹۸، ۱۵۵
 وان صافی که چون به کف دست برنهی
 کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید ۱۲۹

- نی که اوّل دست یـزدان مجید
از دو عالم پیشتر عقل آفرید ۱۱۱
روزم به غم گذشت و شبم تا چه سان رود
روزی عجب گذشت و شبی بوالعجب رسید ۱۵۶، ۱۰۱
عشق چو این حقّه و این مهره دید
بوالعجبی کرد و بساطی کشید ۲۸، ۱۱۱
هر نفس جامه دگر پوشد
هر زمان خانه دگر جوید ۷۳، ۱۴۲
شکار کشته به خون اندرون همی گردد
که از برای خدایم بکش تو دیگر بار ۱۰۳، ۱۵۸
کافرینش نثار فرق تواند
چون خسان برمچین ز راه نثار ۳۳، ۱۱۳
دل دلیران آن دم میان نیزه و تیر
برآمده خوش و خرم چنان که غنچه زخار ۵۷، ۱۳۳
دو چشم کشته به مردم از آن همی نگرد
که ای فسرده غافل بیا و گوش مخار ۱۰۳، ۱۵۸
نخستین فطرت پسین شمار
تویی خویشان را به بازی مدار ۴۳، ۱۲۲
این جوی معنبر بر و این آب مصنل
پیش در آن بار خدای همه احرار ۱۰۹
کنون به چشم غزالانهام چنان کردند
که شب به خواب خوش اندر غزل کنم تکرار ۶۴
چو در سنبیل چرد آهوی تاتار
نسیمش بوی مشک آرد به بازار ۴۴، ۱۲۳
شکار را به دو صد ناز می برد آن شیر
شکار در هوس او دوان قطار قطار ۱۰۳، ۱۵۸

مرا به مدرسه‌ها پیش از این به مجلس درس
 حکایت ادب و درس و علم بودی کار ۶۴
 کز اعتدال هوا حکم جانور گیرد
 اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار ۵۲، ۱۳۰
 آن را که برکشید قبول تو همچو تیغ
 اجرام آسمانش نیارند کرد خوار ۳۹، ۱۱۹
 آن را که فرّ تربیت او عزیز کرد
 اجرام آسمانش نتوانند کرد خوار ۱۱۹
 از تو نیاید به تویی هیچ کار
 یار طلب کن که برآید زیار ۸۳، ۱۴۷
 زحلقه‌های زره خون پردلان جوشان
 چنان که از شکن زلف رنگ چهره یار ۵۷، ۱۳۳
 دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
 سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر ۸۶
 یا با مراد بر سرگردون نهیم پای
 یا مرد وار در سر همت کنیم سر ۸۶
 به وقت صبح شود همچو روز معلومت
 که با که باخته‌ای عشق در شب دیجور ۴۵، ۱۲۴
 رفتنی رفت بعد از این ما را
 گر گنهکار داری ار معذور ۸۹، ۱۵۰
 فروغ پرتو معنی ز زیر لفظ متین
 بسان نور تجلی بود ز جانب طور ۳۱، ۱۱۳
 فروغ معنی از الفاظ جزل من تابان
 چو نور دست کلیمست از معارج طور ۱۱۳
 هست ز یاری همه را ناگزیر
 خاصه زیاری که بود دستگیر ۸۳، ۱۴۷

- هرگه که پیش دوست مجال سخن بود
رمزی ازین برافکن و کشتی خموش باز ۱۵۳، ۹۴
دنیا زن پیوست چه باشد گرتو
با پیرزنی انس نگیری دو سه روز ۱۳۵، ۶۰
جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز
تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز ۱۳۵
جهد کن تا آن فتور از کار من بیرون شود
خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس ۱۴۹، ۸۵
صدر عشرتگه و ایوان به شما ارزانی
ما فقیریم و گدا دیر مغان ما را بس ۸۲
مرکب این بادیه دین است و بس
چاره این کار همین است و بس ۱۴۰، ۷۰
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق
من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس ۱۵۳
خواهی به فراق کوش و خواهی به وصال
من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس ۱۵۳، ۹۴
بد عهدم و با عشق توام نیست نفس
گر هرگز گویمت که فریادم رس ۱۵۳
نوشدارو که غمیر دوست دهد
زهر باشد به خاک ریز و مچش ۱۵۵، ۹۷
سالک ار خود صد هنر دارد تجرد بایش
۱۳۹، ۶۹
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش ۱۳۹
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرانه بهرام است و نه گورش ۱۴۸، ۸۵

چند و چند ای دل ملامتش
 زین من و ما و این عمامه و فش ۹۶، ۱۵۴
 رخ مگردان زخـنجر آن ترک
 سرمیچان ز تیر آن ترکش ۹۶، ۱۵۴
 گرت خزانه محمود نیست دست طمع
 دلیر در شکن طرّه ایاز مکش ۶۸، ۱۳۹
 ساقی اگر باده ازین خم دهد
 خرقة صوفی ببرد میفروش ۵۸، ۱۳۴
 اگر با من سخن گویی ز شادی
 چو مرزنگوش گردم سر بسر گوش ۶۵، ۱۳۷
 مطرب اگر پرده ازین ره زند
 باز نیایند حریفان به هوش ۵۸، ۱۳۴
 تا بو که درازتر شود بر دوزد
 بر دامن شب سیاهی دیده خویش ۹۵
 عاشق شب وصل یار بگزیده خویش
 از بهر صلاح کار شوریده خویش ۹۵
 مردی باید قلندر و دامن چاک
 تا برگذرد عیار وار و ناباک ۹۶، ۱۵۴
 این کوی قلندر است و میدان هلاک
 وین راه مقامران با زنده پاک ۹۶، ۱۵۴
 بسا ابراکه بندد کله مشک
 به عشوه باغ دهقان را کند خشک ۳۹، ۱۱۹
 چو شاهنشاه صبح آمد بر او رنگ
 سپاه روم زد بر لشگر زنگ ۲۵، ۱۰۸
 در آب و آتشم من از دست دیده و دل

- حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق
چنان شدست که فرمان عامل معزول ۶۳، ۱۳۷
همه جام است و نیست گویی می
یا مدام است و نیست گویی جام ۱۲۹
از صفای می و لطافت جام
درهم آمیخت رنگ جام و مدام ۱۲۹
عاریت کس نپذیرفته‌ام
آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام ۲۷، ۱۱۰
بغیر از آن که بشد دین و دانش از دستم
بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم ۹۳، ۱۵۳
سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه به سودای تو ویران کردم ۱۰۵، ۱۵۸
بهانه کرده‌ام نان را ولیکن مست خبّازم
نه بر دینار می‌گردم که بر دیدار می‌گردم ۱۳۹
در ره عشقش نفسی می‌زدم
بر سر کویش جرسی می‌زدم ۲۷، ۱۰۹
جز خیالی ز تنم بیش نماندست ز درد
بلکه آن نیز خیالی است که می‌پندارم ۸۹
بهانه کرده‌ام نان را ولیکن مست خبّازم
۶۸، ۱۳۹
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش
تو به هر زخم که خواهی بزن و بنوازم ۱۰۲، ۱۵۷
چو آمد یار مهروریم که باشم من که من باشم
چو هر خاری از و گل شد چرا من یاسمن باشم ۸۴، ۱۴۷
خیال گنج می‌بیند چرا غم
نسیم دوست می‌یابد دماغم ۳۰، ۱۱۲

همه خوانند نه این نقش که من می‌خوانم
 همه دانند نه این رمز که من می‌دانم ۷۷، ۱۴۴
 تا به یکی نم که بر این گل زنم
 لاف ولی نعلی دل زنم ۴۸، ۱۲۴
 در ره عشقت نفسی می‌زنم
 بر سر کویت جرسی می‌زنم ۱۰۹
 لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر من نام فسق
 داوری دارم بسی یارب که را داور کنم ۷۴، ۱۴۲
 من اول روز دانستم که با شیرین درافتادم
 که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم ۹۷، ۱۵۵
 در غیر این قضیه تو را آزموده‌ایم
 ۶۰
 ماکه از دست روح قوت خوریم
 کی نمکسود عنکبوت خوریم ۷۸، ۱۴۵
 و گرنه ماکدامین خاک باشیم
 کز آن میمون ورق حرفی تراشیم ۸۴، ۱۴۷
 و گرنه ماکدامین خاک باشیم
 کز از دیوان تورنگی (گردی) تراشیم ۱۴۷
 گاه میدان لطف را فارس
 گاه چوگان قهر را گویم ۳۱
 نه بامش را نهیب از ماه و خورشید
 نه بومش را گزند از ابر و باران ۴۹
 نمایم کاری به گرز گران
 که ننمود رستم به مازندران ۳۹
 بلبل زده بانگ و ناله چون بیخبران
 در وجد گل و صبح به هم جامه دران ۲۶

اگر چه چون رگ گردن به بنده نزدیک است

خدای دور بود از بر خدا دوران ۸۱، ۱۴۶

بودم آن روز من از طایفه دردکشان

که نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان ۱۴۵

پی سپر جرعه میخوارگان

دستخوش بازی سیارگان ۴۲، ۱۲۲

عقل که از خافقین گوی بصارت ربود

هست به میدان عشق اعوری از احولان ۶۷

جنیت پیش رانددند آشنایان

۳۰

قدر دل و پایۀ جان یافتن

جز به ریاضت نتوان یافتن ۷۰، ۱۴۰

چون انس گرفت و مهر پیوست

بازش به فراق مبتلاکن ۹۹، ۱۵۵

آن را که فراق می پسندی

روزی دو به خدمت آشناکن ۹۹، ۱۵۵

خوان تو را این دو نواله سخن

دست ندیده ست به او دست کن ۲۷، ۱۱۰

سودای مشک خالص اگر داری ای صبا

مگذر ز چین زلفش و فکر خطا مکن ۶۶، ۱۳۸

به درویشی سری دارم که در پایت کشم لیکن

سر اندر پیش می دارم که جای انفعال است این ۹۸، ۱۵۵

از تو غریب نیست این

۳۴

به جان گر توان وصل جانان خرید

پر از جان شود خاک بازار او ۹۸

- هیچ باشی چو جفت فردی تو
 همه باشی چو هیچ گردی تو ۹۶، ۱۵۴
- گه دوستی کند که روح افزاید
 گه دشمنی که بوی خون آید ازو ۹۹، ۱۵۶
- عشقست که شیر نر زبون آید ازو
 بحرست که طرفه‌ها برون آید ازو ۹۹، ۱۵۵
- ای همنشین مجلس جم سینه پاک دار
 کآینه‌ایست جام جهان بین که آه ازو ۷۵، ۱۴۳
- شعبده تازہ برانگیخته
 هیکی از قالب نورخته ۲۷
- پای درین بحر نهادن که چه
 بار درین موج گشادن که چه ۴۵، ۱۲۳
- صبا جعد سمن را شانه کرده
 شقایق سنگ را بتخانه کرده ۲۶، ۱۰۹
- برآمد بادی از صحرای اندوه
 فرو بارید سیلی کوه تا کوه ۸۸، ۱۵۰
- وشاقانی چو مروارید خوش آب
 سمن دیدار و خندان و شکرخای ۵۴، ۱۳۱
- همه سر تیز و سخت و چست و چالاک
 همه پاکیزه روی و چهره آرای ۵۴، ۱۳
- گهی چو گل شده رسوای طبع رنگ آمیز
 گهی چو بلبل اسیر زبان هرزه درای ۳۲، ۱۱۳
- همه ثابت قدم هنگام کوشش
 همه در وقت راحت لذت افزای ۵۴، ۱۳۱
- چودف طپانچه غم را نشسته حلقه به گوش
 پس از برای دمی ده دهان گشاده چو نای ۳۲، ۱۱۳

- خرابی در آمد به هر پیشه‌ای
بتر زین کجا باشد اندیشه‌ای ۱۳۷، ۶۳
- تدبیر چیست جز سپر انداختن که خصم
سنگی به دست دارد و ما آبگینه‌ای ۱۳۶، ۶۰
- جایی که بدی نغمه چنگ و دف و نی
پر شد ز دد و دام در او اکنون پی ۸۶
- ما و آن دلبر خراباتی
فی طریق الهوی کمایاتی ۱۵۰، ۸۹
- هر دم از شاخ زبانم میوه تر می‌رسد
بوستانها رست از آن تخم که در دل کاشتی ۱۵۶
- هر زمانم شاخ اندوهی ز دل سر برزند
خود نمی‌دانم چه تخم است این که در دل کاشتی ۱۵۶، ۱۰۱
- ز سوزم غافلی ای باد از آن گرد درش گردی
ز دردم فارغی ای گرد از آن در دامنش افتی ۹۱
- که چون در تکاپوی بشتافتی
به شب روز بگذشته دریافتی ۱۱۴، ۳۵
- گفتم نهایی بود این درد عشق را
هر بامداد می‌کند از نو بدایتی ۱۵۴، ۹۵
- جایی که عشق دست تطاول دراز کرد
معلوم شد که عقل ندارد کفایتی ۱۵۶، ۱۰۱
- بغداد همانست که دیدی و شنیدی
رو دلبر نو جوی چه دربند قدیدی ۱۴۲، ۷۴
- مرهم چو نمی نهی مزن زخم آخر
چون دوست نه‌ای مباش دشمن باری ۶۰
- بار مسیحا نکشد هر خری
محرم دولت نشود هر دری ۱۲۱، ۴۱

- سوسن ز سر زبان درازی
 شد در سر تیغ و تیغ بازی ۴۱، ۱۲۱
- چنین فصلی بدین عاشق نوازی
 خطا باشد خطا بی عشقبازی ۲۶، ۱۰۹
- بی واسطه آب می و سنگ ملامت
 صوفی نکند خرقة پشمینه نمازی ۹۱، ۱۵۲
- تا تو چو عیسی به در دل رسی
 بی خرو بی بار به منزل رسی ۶۸، ۱۳۸
- راست رو باش به هر کیش که باشی چون تیز
 ور شوی کج چو کمان لایق قربان باشی ۸۳
- سماعی می رود در مجلس ما
 که ذوقش می کند هفت آسمان طی ۵۲
- دع التکاسل تغنم فقد جرئ مثل
 که زاد راهروان چستی است و چالاکی ۲۹، ۱۱۲
- جمله به آیین سرافکنندگی
 گوش ادب حلقه کش بندگی ۲۸
- بارید به باغ ما تگرگی
 و ز گلین ما نماند برگی ۸۷، ۱۴۹
- تو به داد آن چشم شاهد باز و آن شاهد مرا
 زان که من وقتی حدیث پارسایی کردمی ۶۵، ۱۳۷
- خلعت عشقت ز خون بایستی اندر گردنم
 تا میان عاشقانت خودنمایی کردمی ۹۹، ۱۵۵
- نزدیکان را بیش بود حیرانی
 مگر با ماست آب زندگانی ۸۵، ۱۴۸
- که ما را زنده دل دارد نهانی ۳۰

- از زهد بهت‌تر سپری باید ای حکیم
تا از خدنگ غمزۀ خوبان حذر کنی ۵۸، ۱۳۴
- از گل قفس هدهد جانها تو کنی
بر خاک سیه شکر فشانشا تو کنی ۱۱۴
- آن را که چنین سرمه کشی او داند
کانشا ز تو آید و چنانها تو کنی ۱۱۴
- اینها ز تو آید اینچنینها تو کنی
۳۴، ۱۱۴
- زمن که عاشق و مستم صلاح کار مجوی
۱۴۴
- دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۷۵، ۱۴۳
- عروسان ریاحین دست بر روی
شگرفان شکوفه شانه در موی ۲۶، ۱۰۹
- یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکتۀ توحید بشنوی ۶۴، ۱۳۷
- به هر چه می‌نگرم صورت تو می‌بینم
درین میان همه در چشم من تو می‌آیی ۶۵، ۱۳۷
- وز شهر تنم چو لولیان آواره‌ست
هر روز به منزلی و هر شب جایی ۱۳۳
- چون کشتی یاوه گشته در دریایی
هر روز به منزلی و هر شب جایی ۱۳۳
- هر لحظه به منزلی و هر دم جایی
۵۶، ۱۳۳
- جانم دارد ز عشق جان افزایی
از سوداها لطیفتر سودایی ۱۳۳

ماییم در این زمان زمین پیمایی

بگذاشته هر شهر به شهر آرایی ۱۳۳

به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم

چو به صومعه رسیدم همه یافتم دغایی ۸۱، ۱۴۶

همه شب منتظر خیل خیال تو بود

مردم دیده من در حرم بینایی ۱۴۶

همه شب خدمت سلطان خیال تو کند

این دو لالای سیه در حرم بینایی ۸۰، ۱۴۶

فهرست اشعار عربی به ترتیب قافیه

فقل لمن يدّعى فى العلم فلسفةً	حفظت شيئاً و غابت عنك اشياء ٣٧، ١١٨
و عين المخطئين هم و ليسوا	باؤل معشر خطئوا و تابوا ١٠٢، ١٥٧
و كم ذنب يولّده دلال	و كم بعد يولّده اقتراب ١٠٣، ١٥٧
و انت حيوتهم غضبت عليهم	و هجر حيوتهم لهم عقاب ١٠٣، ١٥٧
و لو شاء ان تجنيه من غير هزّا	جنته و لكن كل شىء له سبب ٧٥، ١٤٣
سيكفيك من ذاك المسمى اشارة	فدعه مصونا بالجلال محجّبا ٩١، ١٥٢
فالجور عدل منكم و صدودكم	وصل و بعد كم لدى تقرب ٧٥، ١٤٣
اسأت و لم احسن وجئتك هاربا	و اين لعبد من مواليه مهرب ٦٢، ١٣٦
لقاء الأمانى فى ضمان القواضب	و نيل المعالى فى أذراع السباسب ٦٠، ١٣٥
خذمن البحر اللآلى و من الارض الذهب	واقبل الحكمة ممّن قالها يا ذا الحسب ٧٧، ١٤٤
ألم تران الله قال لمريم	و هزى اليك النخل تساقط الرطب ٧٥، ١٤٣
عودونى الوصال ثم جفونى	يالقومى قطع العوائد صعب ٨٧، ١٤٩
السيف أصدق انباءً من الكتب	فى حدّه الحدّ بين الجدّ و اللّعب ٣٧، ١١٨
اذا دعاك الينا الشوق و الطرب	بادر فما كل وقت ينجح الطلب ٩٤، ١٥٣
جوروا و صدوا و اهجروا مضناكم	و تباعدوا ماشئتم و تجنبوا ٧٥، ١٤٣
فعرض اذا ما جئت بالبان و الحمى	و اياك ان تنسى فتذكر زينبا ٩١، ١٥٢
يؤمل غفرانا فان خاب ظنه	فما احد منه على الارض اخيب ٦٢، ١٣٦
وأنشق ريّاها بكلّ رقيقة	بهاكلّ أنف ناشق كلّ هبت ٦٦، ١٣٨
فأظهرنى سقم به كنت خافيا	له و الهوى يأتى بكلّ غريبة ٧٧، ٨٩، ١٤٤
و جدّ بسيف العزم سوف فان تجد	تجد نفساً فالنفس إن جدت جدّت ٣٧، ١١٨

و لَاتَك بِاللَّاهِي عَنِ اللّٰهُو مَعْرَضاً
أَتَيْتَ بِيَوْتاً لَمْ تَنْلِ مِنْ ظُهُورِهَا
بَحِيْثَ تَرِيٍّ أَنْ لَا تَرِيَّ مَا عَدَدْتَهُ
فَأَخْبِرْ مَنْ فِي الْحَيِّ عَنِّي ظَاهِراً
فَاشْفَقْتُ مِنْ سِيرِ الْحَدِيثِ بِسَائِرِي
وَعَنَوَانِ شَأْنِي مَا أَبْثُكْ بَعْضُهُ
وَالصُّومُ عِنْدِي عَنْ سِوَاكَ فَرِيضَةٌ
وَأَيْنَ السَّهْمِ مِنْ أَكْمِهِ عَنْ مَرَادِهِ
فَلَوْلَا زَفِيرِي أَغْرَقْتَنِي أَدْمَعِي
حَجَى إِلَيْكَ وَرَسْمِ دَارِكَ كَعْبَتِي
لَأَنْتَ مَنِّي قَلْبِي وَغَايَةَ بَغْيَتِي
فَنَادَمْتُ فِي شَكْوَى التَّحُولِ مِرَاقِبِي
وَمَعْنِي وَرَاءَ الْحَسَنِ فَيْكَ شَهْدَتَهُ
فَلَاحٍ وَوَاشٍ ذَاكَ يَهْدِي لَعَزَّةَ
وَلَوْ عَزَّ فِيهَا النَّلَّ مَا ذَلَّى الْهَوَى
اسْرَتَ تَمَنِّي حُبِّهَا النَّفْسَ حَيْثُ لَا
وَيَسْمَعُ مَنِّي لَفْظَهَا كُلَّ بَضْعَةٍ
وَشَهَادَتِي قَتَلِي لَدَيْكَ صَبَابَةٍ
وَيُثْنِي عَلَيْهَا فَيَكُلُّ لَطِيفَةٍ
فَطُوفَانِ نُوحٍ عِنْدَ نُوحِي كَأَدْمَعِي
يَشَاهِدُ مَنِّي حَسَنَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ
وَيَطْرَفُ طَرَفِي إِنْ هَمَمْتُ بِنَظَرَةٍ
مُوَاطِنِ أَفْرَاحِي وَمَرِيئِي مَارَبِي
وَلَوْ كُوشِفَ الْعَوَادُ بِي وَتَحَقَّقُوا

فَهْزَلُ الْمَلَاهِي جَذَّ نَفْسَ مَجْدَةٍ ٥٦، ١٣٣
وَأَبْوَابُهَا عَنْ قَرَعٍ مِثْلِكَ سَدَّتْ ٤٣، ١٢٣
وَأَنْ النَّدَى أَعْدَدْتَهُ غَيْرَ عِدَّةٍ ٩٦، ١٥٤
بِبَاطِنِ أَمْرِي وَهُوَ مِنْ أَهْلِ خَبَرَتِي ٩٠، ١٥١
فَتَعَرَّبَ عَنْ سَرَى عِبَارَةِ عِبْرَتِي ١٠٢، ١٥٧
وَمَا تَحْتَهُ إِظْهَارُهُ فَوْقَ قُدْرَتِي ٩٢، ١٥٢
وَالْفَطَرُ وَصْلِكَ يَا مَكْمَلِ فَطَرَتِي ٥٩، ١٣٤
سَهْمًا عَمَهَا لَكِنْ أَمَانِيهِ غَرَّتْ ٤٢، ١٢١
وَلَوْلَا دَمُوعِي أَحْرَقْتَنِي زَفَرَتِي ٨٨، ١٥٠
وَالْيَكُ سَعْيِي وَالطَّوْفُ وَعَمْرَتِي ٥٩، ١٣٤
وَأَنْهَيْ مَرَادِي وَاخْتِيَارِي وَخَيْرَتِي ٩٥، ١٥٤
بِجُمْلَةِ أَسْرَارِي وَتَفْصِيلِ سِيرَتِي ٨٩، ١٥١
بِهِ دَقٌّ عَنْ ادْرَاكِ عَيْنِ بَصِيرَةٍ ٩٥، ١٥٤
ضَلَالاً وَذَا بِي ظَلٌّ يَهْدِي لَغِيرَةٍ ٩٠، ١٥٢
وَلَمْ تَكْ لَوْلَا الْحَبِّ فِي النَّلِّ عَزَّتِي ٧٤، ١٤٢
رَقِيبَ حَجِي سِرِّ السَّرَى وَخَصَّتْ ١٠٢، ١٥٧
بِهَا كُلُّ سَمْعٍ سَامِعٍ مَتَنَنْتْ ٦٦، ١٣٨
وَجِهَادِ أَعْضَائِي عَلَيْكَ فَرِيضَتِي ٥٩، ١٣٤
بِهَا كُلُّ لَفْظٍ طَالٍ فِي كُلِّ لَفْظَةٍ ٦٦، ١٣٨
وَأَيْقَادِ نِيرَانِ الْخَلِيلِ كُلُّوعَتِي ٨٧، ١٥٠
بِهَا كُلُّ طَرَفٍ جَالٍ فِي كُلِّ طَرَفَةٍ ٦٥، ١٣٧
وَإِنْ بَسَطْتُ كَفِّي إِلَى الْبَسْطِ كَفَّتْ ١٠٢، ١٥٧
وَأُطْوَارِ أَوْطَارِي وَمَأْمَنِ خَيْفَتِي ٨٦، ١٤٩
مِنَ اللَّوْحِ مَا مَنَى الصَّبَابَةُ أَبَقَتْ ٩٢، ١٥٢

- مغان بها لم یدخل الذّهر بیننا
وقد برّح التّبریح بی و أبادنی
و یمنعنی شکوای حسن تصبّری
و دع عنک دعوی الحبّ و ادع لغيره
ظہرت له وصفاً و ذاتی بحیث لا
و أرى زمانی فی الصلوة باسرها
و یلثم منّی کلّ جزء لثامها
إذا ما أحلّت فی هواها دمی ففی
فأفنی الهوی ما لم یکن ثمّ باقیاً
فلو أبعدت بالصدّ و الهجر و القلی
حلیف غرام انت لکن بنفسه
و لم تسو روحی فی وصالک بذلها
و حسن بن تسبی النهی دلّنی علی
ولی نفس حرّ لو بذلت لها علی
و کن صارماً کالوقت فالمقت فی عسی
ابداً أوذن فیک حیّ علی الفنا
و ماحلّ بی من محنة فہی منحة
و خلع عذاری فیک فرض و إن أبی اقا
سقونی و قالوا لا تغن و لو سقوا
و غرّک حتّی قلت ما قلت لابساً
و زکوة حبک انّنی اهدی الی
فأقبل إلیها و انحها مفلساً فقد
فیغبط طرفی مسمعی عند ذکرها
أحالف ذا فی لومه عن تقیّ کما
و لا کادنا صرف الزّمان بفرقتی ۸۶، ۱۴۹
و أبدی الضّنا منّی خفی حقیقتی ۸۸، ۱۵۰
و لو أشک مالی للأعادی لأشکت ۹۳، ۱۵۳
فؤادک و ادفع عنک غیّک بالّتی ۱۰۰، ۱۵۶
یراها لبلوی من جوی الحبّ أبلت ۸۹، ۱۵۱
لما غدوت و نور وجهک قبلتی ۵۹، ۱۳۴
بکلّ فم فی لثمه کلّ قبله ۶۶، ۱۳۸
ذری العزّ و العلیاء قدری أحلّت ۹۸، ۱۵۵
هنا من صفات بیننا فاضمحلّت ۱۰۴، ۱۵۸
و قطع الرّجا عن خلّتی ما تخلّت ۹۴، ۱۵۳
و إبقاک و صفاً منک بعض أدلّتی ۹۶، ۱۵۴
لدی لبون بین صون و بذلة ۹۸، ۱۵۵
هو ی حسنت فیہ لعزّک دلّتی ۹۵، ۱۵۴
تسلّیک ما فوق المنی ما تسلّت ۹۴، ۱۵۳
و ایّاک علّی فہی أخطر علّة ۳۸، ۱۱۸
یا متلفی و علی العہود اقامتی ۵۹، ۱۳۴
و قد سلمت من حلّ عقد عزیمتی ۹۳، ۱۵۳
ترابی قومی و الخلاعة سنّتی ۵۹، ۱۳۴
جبال حنین ما سقونی لغنّت ۹۳، ۱۵۳
به شین مین لبس نفس تمّت ۷۰، ۱۴۰
نہج المحبة من اراد ہدایتی ۵۹، ۱۳۵
وصیت لنصحی إن قبلت وصیتتی ۶۹، ۱۳۹
و یحسد ما افنته منّی بقیّتی ۱۰۳، ۱۵۷
أحالف ذا فی لومه عن تقیّة ۹۲، ۱۵۲

لما شاهدت متى بصائر هم سوى	تخلل روح بين أثواب ميت ٩٢، ١٥٣
فيرقص قلبي و ارتعاش مفاصلي	يصفق كالشادي و روى قنيتي ٥٢، ١٣٠
تعانقت الاطراف عندي و انطوى	بساط السوى عدلا بحكم السوية ١٠٤، ١٥٨
قد اشرفت الارض بنور الراح	فاستغن بصبحها عن المصباح ٧٢، ١٤١
يرونوا اليك عيونها فكانما	تومى اليك تناول الاقداح ٢٦، ١٠٩
و حدائق فيها شقائق غضة	كعقائق نظمت بعقد و شاح ٢٦، ١٠٩
و ما ذاك الان مشتب بجنبه	اميمة فى سرب فجرت به بردا ٧٨، ١٤٤
و حقا ان الجزع اضحى ترابه	عبيرا و كافورا و عيدانه رندا ٧٨، ١٤٤
سوف ترى اذ انجلي الغبار	أفرس تحتك أم حمار ٤٦، ١٢٤
ذريبنى أن أسير فلا تنوحى	فإن الشهب أشرفها السوار ٨٦، ١٤٩
أقول لجارتى و الدمع جارى	ولى عزم الزحيل عن الديار ٨٦، ١٤٩
فكأن عذلك عيس من أحبته	قدمت به و كأن سمعى ناظرى ٦٦، ١٣٨
الدهر بين ممسك و معنبر	و الماء بين مصنل و مكفر ٢٦، ١٠٩
رق الزجاج ورقى الخمر	فتشابها فتشاكل الامر ٥١، ١٢٩
فكانما خمر و لا قدح	و كانما قدح و لا خمر ٥١، ١٢٩
أو حل فى روم ففيها قيصر	أوحل فى عرب ففيها تبع ٣٤، ١١٣
تنسى العهود اذا تطاول عهدها	فكانه انساك عهد المربع ٤٣، ١٢٢
لا لا معاذ الله ان ينسى اللوى	و عهوده فلديه كل تمتع ٤٣، ١٢٢
انسيت يا مسكين عهد المربع	و سلوت عن سكان ذات الاجرع ٤٣، ١٢٢
نعم أسفرت ليلاً فصار بوجهها	نهاراً به نور المحاسن ساطع ٦٧، ١٣٨
إن حل فى فرس ففيها ربها	كسرى تذلل له الرقاب و تخضع ٣٤، ١١٣
أبرق بدا من جانب الغور لامع	أم ارتفعت من وجه ليلي البراقع ٦٧، ١١٠، ١٣٨
العيش صاف و الالف مؤالف	و الماء جار فيه لم يستنقع ٤٣، ١٢٢
و أظننها نسيت عهوداً بالحمى	و منازلاً بفراقها لم يقنع ٤٢، ١٢٢

- و مسك حديثي في هواها لأهله
كل من في حماك يهواك لكن
تمسك بأذيال الهوى و دع الحيا
خذ ماتراه و دع شيئاً سمعت به
فمن لم يمت في حبه لم يعيش به
دنا و دنا حتى اذا ما الفته
و قد كان شغلاً للفؤاد دُنوه
هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوى سهل
إنّ العلى حدثني و هي صادقة
لو كان في شرف المأوى بلوغ مني
و ان ذبحوا فذلك يوم عيد
و مالى لا أنثى عليك و طالما
و أوعدتني حتّى إذا ما ملكتنى
أدر ذكر من أهوى و لو بملامى
و لم يبق منى الحب غير كآبة
و لم ارم من عيوب الناس شيئاً
طريح جوى حب جريح جوانح
اروح بقلب بالصبا به هائم
شربنا على ذكر الحبيب مدامة
أرواح نعيمان هلاً نسمة سحرأ
و حمل الزاد اقبح كل شىء
و كم علّمته نظم القوافى
قوم اذا الشر ابدى ناجذيه لهم
اعلمه الفتوة كلّ وقت
- يضع و فى سمع الخليين ضائع ٢٧، ١٠٩
انا وحدي بكل من فى حماكا ٧٧، ١٤٤
و خلّ سبيل التاسكين وإن جلّوا ٧٠، ١٤٠
فى طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل ٧٢، ٨٥، ١٤١، ١٤٨
و دون اجتناء التحل ما جنت التحل ٨٨، ١٥٠
نآ و نآحتى كان لم يكن وصلا ١٠٠، ١٥٥
فلماناً زاد الفؤاد له شغلا ١٠٠، ١٥٥
فما اختاره مضنيّ به و له عقل ٤٥، ٩٩، ١٢٣، ١٥٥
فيما تحدّث أنّ العزّ فى النقل ٨١، ١٤٦
ما فارق الشمس يوماً دارة الحمل ٨١، ١٤٦
و ان نحروا ففى عرس جليل ٧٨، ١٤٥
و فيت بعهدى و الوفاء قليل ٦٣، ١٣٧
صفحت و صفح المالكين جميل ٦٣، ١٣٧
فإن أحاديث الحبيب مدامى ٩١، ١٥٢
و حزن و تبريح و فرط سقام ١٠١، ١٥٧
كنقص القادرين على التمام ٨٢، ١٤٧
قريح جفون بالدوام دوام ١٠١، ١٥٧
و اغدو بطرف بالكآبة هام ١٠١، ١٥٦
سكرنا بها من قبل أن يخلق الكرم ٧٨، ١٤٥
و ماء و جرة هلاً نهلة بقمى ١٠٠، ١٥٦
اذا كان الورود على الكريم ٩٧، ١٥٤
فلمّا قال قافية هجاني ١٤١
طاروا اليه زرافات و وحدانا ٤٧، ١٢٤
فلمّا طرّ شاربه جفاني ١٤١

اعلمه الزمّاية كلّ يوم	فلما استدّ ساعده رمانى ١٤٠، ٧١
هى شامية اذا ما استقلت	و سهيل اذا استقل يمانى ١٢٣، ٤٥
فلا ظفرت يمينك حين ترمى	و شلت منك حاملة البنان ١٤١
فيا عجباً لمن ربّيت طفلاً	ألّقمه بأطراف البنان ١٤١
ايها المنكح الثريا سهيلاً	عمّرك الله كيف يلتقيان ١٢٣، ٤٥
مافات مضى و ما سيأتيك فاين	قم فاغتنم اللذه بين العدمين ١٤٨، ٨٤
والله اعلم انى لست اذكره	و كيف اذكره من لست انساه ١٣٧، ٤٥
اذا ما اقتنى العلم ذو شره	تضاعف ماذم من نحبره ١٤٥، ٧٩
و صار عدواً لاخوانه	وسيفاً حساماً على معشره ١٤٥، ٧٩
و صادف من علمه قوة	يصول به الشرفى جوهره ١٤٥، ٧٩
و اكثر هالك فى الناس تلقى	فرأس هلاكه طلب الرئاسة ١١٨، ٣٨
لا ترم فى شمسها ظل السوى	فهى شمس و هى ظل و هى فى ١٤٨، ٨٤

فهرست اصطلاحات و مفاهیم

آب حیات، ۷۸	ادله ضروری، ۶۸
آب حیوان، ۵۳، ۷۵	ارادت، ۲۸، ۸۱، ۹۵، ۱۰۲
آب حیوان آثار، ۴۲	ازمنه معدومه، ۸۴
آب زندگانی، ۳۰	اسباب، ۳۰، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷
آثار، ۹۰	اسباب صوری، ۷۵
آداب، ۵۹، ۹۳، ۹۴	استدلال، ۳۹، ۷۵، ۷۶
آلایش، ۲۸، ۴۲، ۸۶، ۹۷	استعداد، ۷۰، ۷۲، ۷۵
آمیزش، ۲۸، ۸۶	استغنا، ۷۴
اثر، ۱۰۴	استکمال، ۷۳
اجتماع، ۲۸، ۶۰، ۱۰۳	استنباط، ۴۴
اجتهاد، ۷۴	استنتاج، ۴۴
اجرام کثیفه، ۶۵	اشتیاق، ۸۷، ۱۰۱
اجسام، ۵۳، ۷۸	اشراق، ۷۲، ۱۰۴
احکام مابه الامتیاز، ۹۶	إشعار، ۷۰
احوال، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹	اضداد، ۲۹، ۵۹، ۱۰۳
اختفا، ۱۰۴	اضطراب، ۸۷
اخلاص، ۴۰، ۷۰، ۹۴	اطلاق، ۳۷، ۸۹، ۷۰، ۱۰۴
ادب، ۷۱، ۷۵، ۷۶	اظهار، ۳۶، ۶۹، ۹۰، ۱۰۱
ادراک، ۲۷، ۲۸، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۸۵، ۶۵، ۷۰	اعتدال، ۲۹، ۵۲
۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳	اعتدال بنیان، ۸۰
ادراکات، ۸۵	اعتکاف، ۷۴

اعراض، ٩٩، ٨٨، ٧٨، ٧٢، ٤٩	ايجاد، ٦٩
اعمال، ٩٢، ٧٠، ٦٨	باصره، ٧٩، ٨٠
اعيان، ٩٧، ٦٦	باطن، ٩٥
افلاك، ٤٩، ٣٣، ٣٥، ٤٠	باقى، ٦٢
افنا، ١٠٣	بالفعل، ٤٧
اقبال، ٧٤، ٧٢، ٦٧، ٤٣	بالقوه، ٤٧
اقبال آثار، ١٠٢	براهين، ٣٤، ٣٩، ٤٤، ٤٦
اكتساب، ٩٥، ٧٧، ٧٠	براهين قاطعه، ٦٨
اكتسابات، ٩٧	برهان، ٣٨، ٣٩، ٤٤
اكوان، ٩٧، ٨٦، ٥٣، ٥٢، ٣١، ٢٨	برهان قاطع، ٩٨
التزام، ٢٧	برهاني، ٢٧، ٤٦
التفات، ١٠٠، ٥١، ٦٠، ٧٤، ٧٩، ٨٤	بصر، ٧٩، ٦٥، ٧٧
الهام، ٤٤	بصيرت، ٨٤، ٧٤
امكان، ٣٣، ٢٦	بطون، ٤١
امكانى، ١٠٤، ٨٨	بعد، ٣٧، ٤٣، ٧٢، ٧٣، ٧٥، ٨١، ٨٣، ٨٥
انبساط، ٨٨، ٥٢، ٥١، ٤٧، ٤٢، ٣٠	٩٩، ٩٢
انتاج، ٢٧	بقای سرمدی، ٤٢
انزوا، ٨٣، ٨١، ٧٨	بہجت، ٩٨، ٨٧
انس، ٩٩، ٥٥، ٣٠، ٢٩	بیرنگ، ٧٨
انفراد، ٣٤، ٢٨	پیر، ٧٩، ٣٣
انقباض، ٨٨	تأیید، ٦١
انقطاع، ٦٠، ٤٦، ٤٥، ٢٨	تبثّل، ٤٥، ٢٨
انوار، ٦٤، ٥٣، ٢٨	تجرد، ٦٩، ٥١، ٤٢، ٣٧، ٣٤، ٢٨
اوج، ٩٥، ٩٣، ٧٣، ٧٢	تجريد، ٩٦، ٦٩، ٤٥، ٢٨
اوج کمال، ٤٣	تجلّی، ٣١
اوصاف، ٩٥	تحديد، ٤٥
اهل کمال، ٨٢	تحقيق، ٨٠، ٧٤، ٥٩، ٣٧

تَحْرِیر، ۳۰	تَقَرُّبُ، ۷۵، ۹۰، ۹۱
تَرْهَد، ۴۶	تَكَالِیف، ۶۸
تَسْبِیَّات، ۷۰	تَلْبِیس، ۷۲، ۷۳
تَسْبِیح، ۴۵، ۹۰	تَمَثِیل، ۷۱
تَسْوِیلاتِ غَوایِلِ شیطانی، ۶۹	تَمَكِّن، ۹۳
تَشْتَّت، ۶۳	تَناقُض، ۵۹
تَضَاد، ۱۰۳	تَنْزَه، ۵۱، ۷۸، ۸۹
تَضَمَّن، ۲۷	تَنْزَه اركان، ۹۰
تَعْلُق، ۴۵، ۵۲	تَنْزِیه، ۲۸، ۵۱
تَعْلَقَات، ۲۸	تَوْحید، ۶۴
تَعْلُق احوال، ۳۷	تَوْسَل، ۱۰۰
تَعْمَلَات، ۷۰، ۹۷	تَوْفِیق، ۶۱
تَعِین، ۳۴، ۴۵، ۸۸، ۹۵، ۹۶	تَوَكَّل، ۹۳
تَعِیْنَات، ۸۸، ۹۲، ۱۰۴	جَان، ۴۵، ۷۸، ۷۹
تَعِیْنَاتِ کونِی، ۸۹	جَبْرُوت، ۸۶
تَعِیْنِ بَنِیَان، ۹۰	جَبَلَّت، ۹۰، ۹۷
تَعِیْنِ جَزْئِی، ۹۷	جَدَّ، ۷۴
تَفَرَّد، ۷۴	جَدَال، ۳۲، ۶۴، ۱۰۲
تَفَرِّقَه، ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۹	جَدَل، ۳۵، ۴۷
۱۰۰، ۷۲	جَزْئِی، ۳۸
تَفَرِّقَه احوال، ۱۰۴	جَزْئِیَّات، ۶۲، ۷۱، ۷۶، ۸۵
تَفْرِید، ۴۵، ۹۶	جَزْئِیَّاتِ امور، ۶۰
تَقَابِل، ۷۹، ۱۰۳	جَزْئِیَّه، ۷۰
تَقَابِلَات، ۷۳	جَسَارَت، ۹۹
تَقْدَس، ۸۹	جَسْمَانِی، ۲۸، ۴۲، ۶۹، ۷۸
تَقْدِیس، ۲۸، ۳۷، ۴۵، ۵۱، ۹۰	جَلال، ۳۲، ۳۳، ۶۴، ۸۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴
تَقْدِیسِ بَنِیَان، ۳۹	جَمَاعَتِ خانَه، ۲۸

جمال، ۳۳، ۶۴، ۶۵، ۸۰، ۸۴، ۱۰۲	حَسّ، ۶۵
جمالی، ۹۸	حَسّ مشترک، ۵۰
جمع، ۳۰، ۳۶	حسن، ۵۷، ۸۴
جمعی، ۶۵	حضور، ۸۱، ۹۲
جمعیت، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۷۸، ۸۸، ۹۱، ۹۸	حُضیض، ۷۲، ۷۳، ۹۳، ۹۵
جمعیتِ اضواء، ۱۰۰	حُضیض نقص، ۴۳
جمعیتِ خانه، ۲۸	حقایق، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۴
جمعیتی، ۵۵	۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۷، ۵۱، ۵۳
جوارح، ۷۰	۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۸
جواهر، ۴۹، ۷۲	حقایق الهی، ۴۳، ۴۵
حافظه، ۲۷، ۵۰	حقایق غیبی، ۵۳
حال، ۳۰، ۹۲	حقایق کمالی، ۴۴
حُبّ، ۷۴، ۸۹، ۱۰۰	حقیقت، ۳۳، ۸۹
حَبیب، ۷۸، ۹۱	حقیقی، ۳۸
حجاب، ۲۶، ۴۲، ۸۵، ۹۹	حِکَم، ۵۰
حجاز (در موسیقی)، ۵۷	حِکَمی، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۳۶، ۴۶
حجب، ۲۹، ۱۰۰	حمل، ۲۷
حجبِ صوری، ۳۱	حوادث، ۵۳
حجّت، ۳۹، ۴۴	حواسّ، ۵۰
حجج، ۴۶	حیات، ۴۹، ۸۴
حججِ قاطعه، ۶۹	حیات ابدی، ۴۲
حدثان، ۲۸، ۵۳، ۸۷	حیاتِ افاضت، ۱۰۳
حدثانی، ۱۰۴	حیاتِ جاودانی، ۹۸
حرارتِ غریزی، ۲۸	حیرت، ۷۶، ۱۰۱
حرمان، ۸۸، ۱۰۴	حیوان، ۳۴
حروف، ۳۸، ۸۵	حیوانیات، ۴۹
حزن، ۸۷	خاتم الولاية، ۳۷

ذَلّ، ۹۳	خاتمی، ۳۶، ۳۷
ذوق، ۴۴، ۵۱، ۵۵، ۶۳، ۶۵، ۷۷، ۹۳، ۱۰۰	خائنه، ۳۳، ۷۴، ۷۶
ذوق سلیم، ۵۹	ختمی، ۳۷
ذوقی، ۳۴	ختمی‌کمالی، ۱۰۴
ربا، ۷۴	خراباتی، ۸۹
ربّانی، ۶۱، ۶۶	خرقه، ۹۷
رسوم، ۴۴، ۵۹	خطاب، ۵۱، ۸۵، ۹۴
رضا، ۹۳	خطابی، ۲۷، ۶۸
رموز لطایف‌کنوز، ۸۰	خلاعت، ۷۷
رند، ۷۶	خلوت، ۲۸، ۵۱، ۶۰، ۸۵
روح، ۴۹، ۷۸، ۹۸	خلوتخانه، ۴۲
روحانی، ۲۸، ۷۸	خلوص، ۸۶
روحانیات، ۴۹	خواری، ۹۵، ۱۰۲
رهاوی (در موسیقی)، ۸۷	خیال، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۶
ریاضت، ۷۰	۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲
ریاضی، ۲۹، ۴۱	۶۴، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۷
زاویه، ۳۷، ۸۶، ۹۲	دایره، ۷۳
زاهد، ۸۴	درد، ۶۱، ۸۷، ۹۲، ۹۹، ۱۰۴
زمان، ۴۲، ۴۴، ۸۲	درویشان، ۴۵، ۸۲، ۸۳
زوایا، ۵۳، ۷۴، ۸۸	درویشی، ۹۸
زهد، ۷۰	دلایل، ۶۸
سالک، ۳۴، ۶۹	دلق، ۳۳
سالکان، ۲۷، ۶۸	دلیل، ۴۴
سامعه، ۷۷، ۷۹، ۸۲	دیرمغان، ۸۲
سبب، ۷۷	ذات، ۸۹
سبحانی، ۲۸	ذاکره، ۶۵
سپاهان (در موسیقی)، ۵۷	ذکر، ۶۶

صدّ، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰	سرّ وجودی، ۸۹، ۱۰۱
صدق، ۸۳	سکر، ۹۳، ۹۴
صفات، ۹۷	سلامت، ۷۶، ۹۰، ۹۱
صفوت صفت، ۹۳	سلوک، ۴۵، ۶۸، ۸۱
صور، ۸۲، ۸۴	سماع، ۳۰
صورت، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۵۲، ۶۵، ۶۸	سماوی، ۲۹
۷۳، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۸	سمع، ۵۷، ۶۵، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۱۰۲
صور نامتناهی، ۷۶	شرایع، ۳۹
صوری، ۳۸، ۷۱، ۸۰، ۸۸	شرع، ۶۸
ضلال، ۷۲	شرف، ۷۳
ضالّت، ۶۹	شرق، ۳۰، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۳
طالبان، ۶۸	شرقی، ۳۶، ۵۱
طبايع، ۳۳، ۴۳	شرقی شمالی، ۵۲
طبیعت، ۲۷، ۵۴، ۵۵، ۶۹	شریعت، ۵۸
طبیعی، ۲۹، ۴۱	شطحيّات، ۳۸، ۶۹، ۹۴
طبیعیّات، ۴۹	شطحيدن، ۹۳
طریق، ۶۹	شعور، ۲۸، ۷۶
طلب، ۴۳	شکایت، ۹۳
ظاهر، ۹۵	شکر، ۹۳، ۹۴
ظلام، ۱۰۰	شمّ، ۶۶
ظلمات، ۶۶، ۷۵	شمالی، ۵۵
ظلمانی، ۳۵	شوق، ۴۴، ۵۵، ۶۷، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۰
ظلمت، ۳۶	شهود، ۷۶، ۸۸
ظلمت شعار، ۹۷	شیخ، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۳۹
ظلمت نشان، ۵۳	۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱
ظنّی، ۶۰، ۶۸	۵۶، ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶
ظواهر، ۴۳	صبر، ۹۲، ۹۴

عقل کل، ۴۳	ظهور، ۲۶، ۳۳، ۳۶، ۵۳، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۷۶
عقلی، ۳۴، ۳۸، ۴۴، ۴۶، ۶۸	۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۱۰۴
عقول، ۳۳، ۴۲	عادات، ۵۹
عقول علوی، ۴۲	عاشق، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲
عقیم، ۲۷	۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
عکس، ۴۴	۱۰۳، ۱۰۴
علوی، ۲۹، ۵۲، ۶۳	عاشقی، ۶۹، ۸۳، ۹۱
عنایت، ۱۰۳	عبادات، ۴۶
عوارض، ۴۳، ۷۸	عبادت، ۷۰
عیان، ۹۰	عبودیت، ۳۳، ۸۲، ۸۹
عین، ۸۴، ۱۰۴	عتاب، ۹۵، ۹۷
غرب، ۳۶، ۴۹، ۵۰، ۵۶	عدم، ۷۸، ۸۴
غربی، ۳۵، ۵۱، ۵۵	عدم آباد، ۸۹
غفلت، ۳۲، ۷۹	عدمی، ۹۷
غمّازی، ۹۰	عراق، ۵۷
غواشی، ۸۸	عزّ، ۹۳
غواشی هیولانی، ۵۳	عزّت، ۷۴، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱
غوایت، ۹۱	۱۰۲
غیب، ۹۷	عشّاق، ۹۸
غیبت، ۸۱، ۸۵، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱	عشق، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۷
غیبی، ۵۱	۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸
غیرت، ۹۰، ۹۲، ۱۰۲	۶۹، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۴، ۹۵
فاعلی، ۸۸	۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴
فانی، ۵۹	عقاید تقلیدی، ۷۴
فراق، ۸۷، ۹۴، ۹۹	عقل، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۶۱
فطرت، ۴۳	۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۸۹
فعل، ۵۳، ۸۸	۱۰۱

کثرت نشان، ۳۷	فقر، ۸۹
کدورات، ۲۸	فقیر، ۸۲
کدورت، ۳۶، ۳۹، ۸۶	فلک‌الافلاک، ۸۱
کرامت، ۳۴	قابلیت، ۴۸، ۷۲
کرم، ۶۳، ۶۸، ۱۰۳	قابلی غافلگی، ۸۸
کسب، ۹۷	قدس، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۴۲، ۵۲
کشفی، ۳۴، ۴۳	قدسی، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۵۶، ۶۸، ۸۳
کلیّات، ۷۱، ۷۶	قرب، ۴۳، ۷۲، ۷۳، ۸۱
کلیّات حقایق، ۷۱	قربت، ۸۵
کمال، ۲۷، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۶۴، ۶۵، ۷۷، ۸۱	قضایا، ۳۸، ۶۴، ۷۳
۸۲، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲	قضیه، ۲۶، ۲۷
کمال انسانی، ۸۸	قلندر، ۹۶
کمالی، ۴۳، ۶۵	قلندران، ۷۴
کمون، ۲۶	قلندران، ۹۶
کون، ۸۲	قلندری، ۹۶
کونی، ۸۸، ۱۰۴	قناعت، ۴۱، ۴۳، ۹۳
کونین، ۳۳، ۷۲، ۸۰	قواهرِ انوار، ۲۸
کیف، ۳۲	قوای متخالفه، ۱۰۴
گوشه، ۵۷	قوای نظری، ۴۳
لاحی، ۹۱	قوّت، ۴۸، ۵۳، ۸۱، ۸۸
لطایف، ۳۷، ۴۲، ۵۳، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۸	قوّت متخیله، ۲۶
۸۲، ۸۸	قوّت نظری، ۴۷، ۵۲، ۵۶، ۵۸
لطایف ارکان، ۷۸	قیاس، ۲۷، ۴۴، ۷۵
لطیف، ۳۵	کبریا، ۸۷، ۹۸
لمس، ۶۶	کثایف، ۳۵، ۵۳، ۷۸
مباسطت، ۷۱	کثایف قوالب، ۷۱
متفرّقات، ۶۶	کثرت، ۳۷

متفرقه، ۶۵، ۷۲	۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰
متکثره، ۶۵	معنوی، ۳۸، ۵۳، ۸۸، ۸۹
مجادله، ۷۹	معنی، ۳۱، ۴۰، ۴۶، ۶۸، ۷۳، ۷۷، ۸۰، ۸۸
مجاز، ۸۰	۹۰، ۹۵
مجالّی عیان، ۲۶	مغرب، ۴۹
مجرّدان، ۵۲، ۲۸	مفکره، ۵۰
محبت، ۴۲	مقاربت، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۹
محسوس، ۷۷	مقامات، ۶۴، ۹۷
محسوسات، ۷۸	مقبولات، ۲۷
محنت، ۸۷، ۹۳	مقبولات عامّه، ۶۹
مخاطبت، ۹۲، ۹۳، ۹۹	مقدّمات، ۲۶، ۳۲، ۶۴، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۹
مخیّلات، ۱۰۴	۹۴
مخیّلات رسمی، ۴۳	مقدّمات یقینی، ۶۸
مذلت، ۷۶، ۸۸، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰	مقرّبان، ۸۶
مشرق، ۳۶، ۵۹	مکامن خفا، ۸۸
مشیخت، ۳۵	مکان، ۸۲
مطابقه، ۲۷	ملاّمت، ۶۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۶، ۹۰، ۹۱
مظهر، ۷۷	۹۲، ۹۹
معارف، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۵۱، ۷۰، ۷۱	منتج، ۴۴
معارف الهی، ۷۶، ۸۸	منطقی، ۲۹
معارف یقینی، ۶۹	مؤانست، ۳۰، ۶۳
معانی، ۲۶، ۲۸، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۸۵	نبوّت، ۳۶، ۵۹
معانی خفیّه، ۷۱	نتایج، ۲۷
معانی غیبی، ۹۰	نسب اندرونی، ۹۰
معرفت، ۴۳	نصوص، ۴۴
معشوق، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۸۶، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴	نظر، ۳۵، ۴۰، ۵۷، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۸۲، ۸۴
معشوقی، ۶۲، ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۸	۱۰۳

نظری، ۴۷	وقت، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۶۳، ۶۴، ۸۴
نفس، ۴۹، ۷۰، ۱۰۲	۹۴، ۹۲
نفسانیات، ۴۹	وَلَا، ۸۶، ۸۹
نفس ناطقه، ۵۰، ۶۷	ولایت، ۳۷، ۴۴
نقایض، ۵۹، ۱۰۳	وَهَب، ۶۸، ۷۰، ۱۰۳
نقلی، ۳۴، ۳۸، ۴۴، ۴۶، ۶۸	وهم، ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۰، ۶۱
نورانی، ۲۸، ۳۵، ۷۸	۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳
نهاد، ۵۷	۷۵، ۷۶، ۸۷
نیاز، ۸۵، ۹۰	هجر، ۶۴
وبال، ۷۴	هجران، ۸۳، ۸۸
وجد، ۲۶، ۶۱، ۹۲	هدایت، ۳۴، ۴۵، ۵۹، ۷۵، ۷۹، ۹۱
وجود، ۶۳، ۶۹، ۷۶، ۷۸، ۸۸	هدایت آیات، ۳۹
وحدت، ۳۷	هستی، ۴۵، ۹۲، ۹۶، ۹۷
وحدت اعیان، ۳۷	همّت، ۵۹، ۶۵، ۸۲، ۸۶
ورع، ۹۳	هواجس نفسانی، ۶۹
وُشَاة، ۹۰	هیولانی، ۲۸، ۴۲، ۶۹، ۷۸، ۸۸، ۱۰۴
وصال، ۶۴، ۸۳، ۹۴، ۹۸	یزدانی، ۶۱
وصف، ۸۹	یقین، ۳۸، ۶۸، ۸۰
وصل، ۶۴، ۶۸، ۷۵، ۸۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸	یقینی، ۲۷
وضع، ۲۷	

فهرست عام
(اشخاص، جایها، کتابها)

عرب (سرزمین) ۳۴، ۳۶	آدم ۳۶
عیسی ۳۸، ۶۸، ۷۰	ابراهیم ۳۶
فرس ۳۴	ادریس : ۳۶
فرهاد ۶۹، ۸۲، ۹۷	اسماعیل ۳۶
قرآن (فرقان) ۳۱، ۳۷، ۶۰، ۶۵	ایاز ۶۸
قیصر ۳۴	بغداد ۷۴
کتاب اربعه ۳۱	بهرام (گور) ۸۵
کسری ۳۴	پرویز (خسرو) ۶۹
محمد ۳۱، ۳۶	تُبَّع ۳۴
محمود ۶۸	تمهید ۵۰
مریم ۷۵	خسرو (پرویز) ۸۱
مسیحا ۴۱	خلیل (ابراهیم) ۸۷
موسی ۳۸	روم ۳۴
نعمان ۱۰۰	سعدی ۷۲
نوح ۸۷	شامیه ۴۵
یمانی ۴۵	شیث ۳۶
	شیرین ۸۱، ۸۲، ۹۷

فهرست منابع

- قرآن مجید: ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۷ ش
- احادیث مثوی: بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ ش، چاپ سوم
- احیاء علوم الدین: محمد غزالی، دارالکتب العلمیه، بیروت
- استخوان شناسی: دکتر بهرام الهی، چاپخانه علامه طباطبائی، تهران، ۱۳۶۶ ش، چاپ چهارم
- الأصول من الکافی و الفروع و الروضة: ابوجعفر محمد کلینی، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، ۸ مجلد
- بافت شناس انسانی پایه: دکتر محمد صادق رجحان، شرکت سهامی چهر، تهران، ۱۳۶۸، تجدید نظر هشتم
- بحار الأنوار: علامه محمد باقر مجلسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۲ ش، چاپ چهارم، ۱۱۱ مجلد
- برهان قاطع: محمد حسین بن خلف تبریزی، تصحیح دکتر محمد معین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ش، چاپ پنجم، ۵ مجلد
- بوستان: سعدی شیرازی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۳ ش، چاپ دوم
- تاریخ روضةالصفاء: میر محمد بن سید برهان الدین خواندشاه الشهیر بمیر خواند، انتشارات کتابفروشی مرکزی، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- تذکره القبور یا دانشمندان و بزرگان اصفهان: سید مصلح الدین مهدوی، کتابفروشی ثقفی، اصفهان
- ترجمان الاشواق: محیی الدین بن العربی، داربیروت للطباعة و النشر، ۱۴۰۱ هـ. ق
- ترجمه رساله قشیریہ: تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱ ش، چاپ دوم
- تعریفات جرجانی: نگاه کنید به: کتاب التعریفات

- الجامع الصغير عن حديث البشير النذير: جلال الدين سيوطي، مطبعة الحجازي، قاهره، ۱۳۵۲ هـ. ق، الطبعة الاولى
- جامع مفیدی: محمد مفید مستوفی بافقی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات کتابفروشی اسدی، تهران، ۱۳۴۰ ش
- چهارده رساله فارسی: صائن الدين على بن محمد تركة اصفهانی، تصحيح سيد على موسوی بهبهانی و سيد ابراهيم ديباجی، ناشر شريف رضایی، تهران، ۱۳۵۱ ش، چاپ اول
- حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة: ابوالمجد مجدود سنایی، تصحيح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ ش
- حيّ بن يقظان: ابن سينا، ترجمه و شرح منسوب به جوزجانی، تصحيح هانری كرين، مركز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۶ ش، چاپ سوم
- خمسۀ نظامی گنجوی: تصحيح وحيد دستگردی، مؤسسۀ مطبوعاتی علمی، تهران
- ديوان ابن الفارض: تصحيح كرم البستاني، داربيروت للطباعة و النشر، ۱۴۰۴ هـ. ق
- ديوان اشعار خواجهی کرمانی: به اهتمام احمد سهيلي خوانساری، تهران، بارانی، محمودی، ۱۳۳۶ ش
- ديوان امير خسرو دهلوی: به اهتمام م. درویش، انتشارات جاويدان، تهران، ۱۳۴۳ ش
- ديوان انوری: به کوشش سعيد نفیسی، انتشارات مؤسسۀ مطبوعاتی پيروز، تهران، ۱۳۳۷ ش
- ديوان حافظ: تصحيح قزوینی و غنی، به اهتمام ع. جربزه‌دار، انتشارات اساطير، تهران، ۱۳۶۸ ش، چاپ دوم
- ديوان سلمان ساوجی: به اهتمام منصور مشفق، انتشارات بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، تهران، ۱۳۶۶ ش
- ديوان سنایی غزنوی: به اهتمام مدرس رضوی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۶۲ ش، چاپ سوم
- ديوان الطغرائی: مطبعة الجوائب، قسطنطنيه، ۱۳۰۰ هـ. ق
- ديوان ظهير فاريابی: تصحيح تقی بينش، کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۳۷ ش، چاپ اول
- ديوان عماد فقيه: تصحيح ركن الدين همايونفرخ، انتشارات ابن سينا، تهران، ۱۳۴۸ ش
- ديوان فريدالدين عطار نيشابوری: به تصحيح سعيد نفیسی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۳۹ ش، چاپ سوم

دیوان کامل جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی : به تصحیح حسن وحید دستگردی، وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۲۰ ش

دیوان کمال الدین اسماعیل : به اهتمام حسین بحر العلومی، انتشارات کتابفروشی دهخدا، تهران، ۱۳۴۸ ش

دیوان الممتبی : داربیروت للطباعة و النشر، بیروت، ۱۴۰۳ هـ. ق / ۱۹۸۳ م
الذریعة إلى تصانیف الشيعة : آقابزرگ طهرانی، به کوشش ع. منزوی، چاپخانه دولتی ایران، ۱۳۳۸ ش،
الجزء ۹ (۲)

الرسالة العلیة فی الأحادیث النبویة : کمال الدین حسین کاشفی سبزواری، تصحیح سید جلال الدین حسینی ارموی (محدث)، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ش، چاپ دوم
رسائل جوانمردان مشتمل بر هفت فتوت نامه : با مقدمه هنری کرین، تصحیح و مقدمه مرتضی صراف، انجمن ایران شناسی فرانسه و شرکت انتشارات معین، تهران، ۱۳۷۰ ش، چاپ دوم
رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی : تقی پورنامداریان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، چاپ اول

سخنان منظوم شیخ ابوسعید ابوالخیر : به کوشش سعید نفیسی، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ سوم

روضة الصفا : نگاه کنید به تاریخ روضة الصفا
سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار : حاج شیخ عباس قمی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، ۲ مجلد
سَلَمُ السَّمَوَات : نگاه کنید به مرقوم پنجم کتاب سَلَمُ السَّمَوَات
سنن ابن ماجه : محمد بن یزید القزوینی، احیاء الکتب العربیة
سنن الدارمی : ابو محمد عبدالله الدارمی، داراحیاء السنّة النبویة
سوانح : احمد غزالی، تصحیح هلموت ریتز، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۸ ش
شاهنامه : فردوسی، زیر نظری. برتلس، آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو، ج ۱ و ۳
شرح کلمات الصوفیة من کلام الشیخ الأكبر محبی الدین ابن العربی : محمود محمود الغراب، دمشق، ۱۴۰۲ هـ. ق

شرح نهج البلاغه : ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، داراحیاء التراث العربی
شرفنامه : نگاه کنید به خمسة نظامی

- صحيح البخارى : محمد بن اسماعيل البخارى، احياء التراث العربى، بيروت
- صحيح مسلم : مسلم بن الحجاج، مطبعة محمد على صبيح و أولاد، مصر
- صوفى نامه : قطب الدين ابوالمظفر منصور بن اردشير العبادى، تصحيح غلامحسين يوسفى، انتشارات علمى، ۱۳۶۸ش، چاپ دوم
- طربخانه : (رباعيات خيام) : حكيم عمر خيام، تصحيح جلال الدين همايى، مؤسسه نشر هما، تهران، ۱۳۶۷ش، چاپ دوم
- غررالحكم و دررالكلم : عبدالواحد تميمى آمدى، تصحيح ميرجلال الدين حسيني ارموى (محدث)، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۰ش
- فرائد الأدب (ضميمة المنجد فى اللغة و الأعلام) : لوئيس معلوف، دارالمشرق، بيروت، الطبعة ۲۶
- فرائد الآلا فى مجمع الأمثال : ابراهيم بن السيد على الاحدب الطربلسى الحنفى
- فرهنگ اساطير : دكتور محمد جعفر ياحقى، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى و سروش، تهران، ۱۳۶۹ش، چاپ اول
- الفهرست : نگاه كنيد به كتاب الفهرست
- فهرست نسخه‌هاى خطى فارسى : احمد منزوى، مؤسسه فرهنگى منطقه‌اى، تهران، نشریه شماره ۲۱، جلد دوم (۱)
- فهرست نسخه‌هاى خطى فارسى كتابخانه مغنيسا : به كوشش توفيق سبجاني، مركز نشر دانشگاهى، تهران، ۱۳۶۶ش، چاپ اول
- فيزيولوژى پزشكى : پروفيسور آرتورگائتون، ترجمه دكتور فرخ شادان، انتشارات شركت سهامى چهر، تهران، ۱۳۶۶ش
- فيض القدير شرح الجامع الصغير : عبدالرؤوف المناوى، دارالمعرفة، بيروت، ۱۹۰۳ م
- قانون در طب : شيخ الرئيس ابوعلى سينا، ترجمه عبدالرحمن شرفكندى (هه ژار)، سروش، تهران، ۱۳۶۳ش، چاپ دوم، كتاب نخست
- كتاب التعريفات : على بن محمد الجرجاني، انتشارات ناصر خسرو، تهران (افست)
- كتاب الفهرست : محمد بن اسحاق النديم، ترجمه محمدرضا تجدد، انتشارات اميركبير، تهران، ۱۳۶۶ش، چاپ سوم
- كشاف اصطلاحات الفنون : محمد على التهانوى، دارقهرمان للنشر و التوزيع، استانبول، ۱۴۰۴ه.ق (افست)، ۲ مجلد + فهرس

- کشف الأسرار و عدّة الأبرار: ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، به اهتمام علی اصغر حکمت، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ ش، چاپ چهارم، ۱۰ مجلد
- کشف المحجوب: ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، تصحیح و. ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۸، چاپ اول (افست)
- کلیات سعدی: تصحیح محمد علی فروغی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۵ ش، چاپ چهارم
- کلیات شمس یا دیوان کبیر: مولانا جلال الدین محمد، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش، چاپ سوم، ۱۰ جلد در ۹ مجلد
- کلیات اوحی مراغه‌ای: به تصحیح سعید نفیسی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰ ش
- کلیات فخرالدین عراقی: تصحیح سعید نفیسی، انتشارات سنایی، تهران، چاپ سوم
- گلستان: سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸ ش، چاپ اول
- اللاکی المصنوعة: جلال الدین سیوطی، دارالمعرفة لبنان، بیروت، ۱۴۰۳ هـ. ق
- لسان العرب: علامه ابن منظور، تصحیح علی شیری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸ هـ. ق / ۱۹۸۸ م، طبعه جدیدة محققة، الطبعة الاولى، ۱۸ جزء
- لغتنامه: علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، ۱۲۵۸ - ۱۳۳۴ ش، دانشگاه تهران، سازمان لغتنامه
- اللمع: ابو نصر السراج الطوسی، حقه الدكتور عبد الحليم محمود و طه عبد الباقي سرور، دار الکتب الحديثة بمصر و مكتبة المثنی ببغداد، ۱۳۸۰ هـ. ق / ۱۹۶۰ م
- لیلی و مجنون: نگاه کنید به خمسة نظامی
- مثنوی معنوی: مولانا جلال الدین محمد بلخی، به همت رینولد، الین. نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۲ ش، چاپ دوم
- مجمع الأمثال: ابوالفضل احمد نیشابوری معروف به میدان، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶ ش، ۲ مجلد
- مجمع الحکم والأمثال فی الشعر العربی: احمد قَبَش، دارالرشید، دمشق، ۱۴۰۵ هـ. ق / ۱۹۸۵ م
- مجمّل فصیحی: فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی، تصحیح محمود فرخ، کتابفروشی باستان، مشهد

- مجموعه آثار فارسی احمد غزالی : به اهتمام احمد مجاهد، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰ ش، چاپ دوم
- مجموعه مصنفات شیخ اشراق : شهاب الدین یحیی سهروردی، تصحیح سید حسین نصر، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲ ش، چاپ دوم، ۳ مجلد
- مخزن الاسرار : نگاه کنید به خمسة نظامی
- مرقوم پنجم کتاب سلم السموات : ابوالقاسم بن ابی حامد انصاری کازرونی، تصحیح یحیی قریب، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۰ ش
- مسند : احمد بن حنبل، داراحیاء التراث العربی، بیروت
- مطلع السعدين و مجمع البحرين : مولانا کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی، تصحیح محمد شفیع ایم ای، چاپخانه گیلانی، لاهور، ۱۳۶۸ ه. ق، طبع دوم
- منطق صوری : دکتر محمد خوانساری، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۹ ش، چاپ سوم، ۲ جلد در یک مجلد
- من لا یحضره الفقیه : شیخ صدوق ابو جعفر بن بابویه، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، ۱۳۹۲ ه. ق، ۴ مجلد
- میزان الحکمة : محمدی الرّی شهری، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۶۲ ش، چاپ اول
- یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر : ابو منصور عبدالملک الثعالبی النیسابوری، شرح و تحقیق الدكتور مفید محمد قمیحه، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۳ ه. ق / ۱۹۸۳ م، الطبعة الأولى، ۵ جزء

Catalogue of the persian manuscripts in the British museum, by Charls Rieu, printed by order of the trustees, 1879

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

An enormous part of the cultural wealth of Iran is preserved in handwritten manuscripts. These contain the written heritage from many scholars and distinguished figures, which that define our Islamic, Iranian identity. Therefore, each generation should not only value these written collections, but should also struggle for a better understanding and identification of our history and culture.

Despite all of the efforts in recent years to both identify and introduce these written treasures in the form of numerous books and treatises, much remains to be done. Thousands of documents held in public and private libraries both inside and outside Iran have yet to be published. Some of the works which have already been need of additional new critical examination.

The responsibility for the publication of this written heritage rests on both scholars and cultural institutions. In order to provide support to facilitate this task, and in accordance with its cultural goals, The Office for the Publication of Written Heritage has been established by The Ministry of Culture and Islamic Guidance.

It is our earnest hope that we may succeed in helping researchers, scholars, editors and publishers in this worthy effort to present a valuable collection of texts and research materials both to the Iranian and international societies.

**The Office for the Publication Of
Written Heritage**

AN AHL-E QALAM BOOK

In Collaboration with the Written Heritage Publication Office

Copyright © 1997 AHL-E QALAM Publishing Co.

First Published in Iran by AHL-E QALAM

All rights reserved. No Part of this book
may be reproduced in any form or by any
means without permission from the publisher.

P R I N T E D I N I R A N

‘AQL VA ‘EŠQ

YĀ

MONĀZERĀ XAMST-E

(Reason & Love " Mysticism ", or, The five Debates)

Şā'en al-Dīn ‘Alī ibn Moḥammad Torke Eşfahānī

(770 - 835 A. H.)

Edited by

Akram Jūdī Ne'matī

Ahl-e Qalam

Tehran, 1997